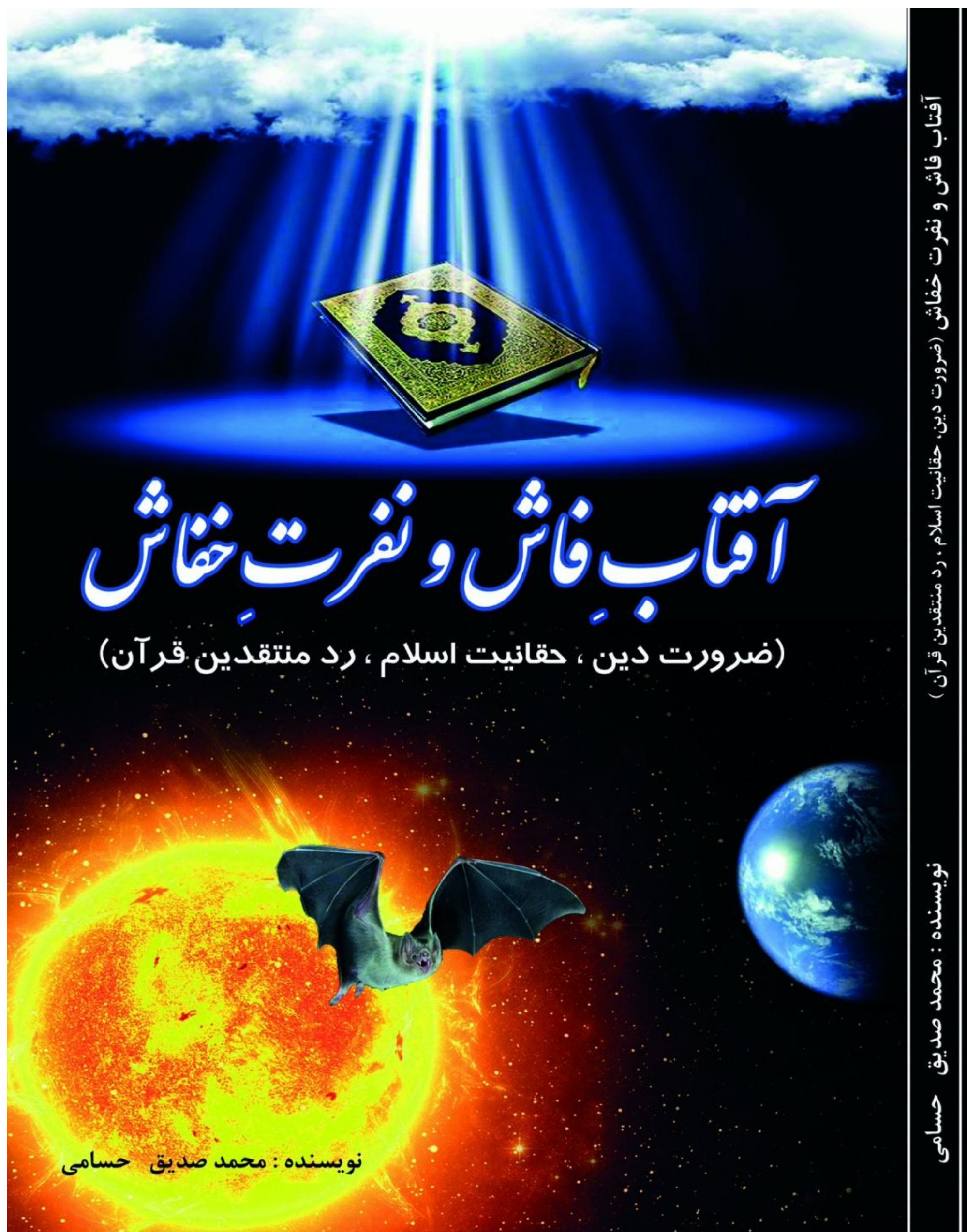

آفتاب فاش و نفرت خفاش (ضرورت دین، حقانیت اسلام ، رد منتقدین قرآن)
نویسنده : محمد صدیق حسامی
آفتابِ فاش و نفرتِ خفاش
(ضرورت دین ، حقانیت اسلام ، رد منتقدین قرآن)
نویسنده : محمد صدیق حسامی

بسم الله الرحمن الرحیم

آفتاب فاش

و

نفرت خفاش

آفتاب فاش و نفرت خفاش

(ضرورت دین، حقّانیّت اسلام، ردّ منتقدین قرآن)

تألیف: محمّد صدیق حسامی

سرشناسه: حسامی، محمد صدیق، ۱۳۵۳-
عنوان و نام پدید آورنده: آفتاب فاش و نفرت خفاش، در رد منتقدیق قرآن/ تألیف محمد صدیق حسامی

مشخصات ظاهری: ۲۳۰ ص

مشخصات نشر: مریوان، امام ربانی،۱۳۹۵

شابک:۶-۲۷-۶۹۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست: فیپا نویسی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: قرآن – دفاعیه‌هاو ردیه‌ها

رده بندی کنگره:BP/۲۲۸/۴ح۱۳۹۵/۷۱۴۵

رده بندی دیوبی:۲۹۷/۴۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۵۴۷۹۶

فهرست مطالب:

«بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ»

مقدمه‌ی مؤلف:

حمد بی‌حد و شکر بی‌عدّ فاطری را، که به امر "**کُن**"، بارگاه کون و مکان را برپا ساخت، و لوای ربوبیت، به خطاب "**ألستُ بِربِّکم**" برافراشت. قادری که در ملک و ملکوت از انباز بی نیاز، و به وجوب وجود، از موجودات ممتاز. هرچه در صحایف کاینات از جنس اَثْنیه و مَحامد است، همه به جناب کبریائیش عاید است. رحمت مقرون به تعظیم و سلام خداوند کریم، بر صفوت و مهتر اَنیم، محمود در آسمان و محمد در زمین، و بر آل و اصحاب اجمعین.

خلقت و اسکان آدم علیه‌السلام در بهشت و متعاقب آن، تقدیری که خداوند یکتا جل‌جلاله با طرد ابلیس و وسیله قراردادن وی، برای اغوای بشر و قراردادن او، در مسیر دشوار امتحان الهی رقم زد، آدم و جفتش حواء علیهماالسلام را، به تبعیدگاه زمین نفی‌کرد، و شرط بازگشت به وطن را، بر عدم تخطی از قوانین و مقرراتی گذاشت، که برای زندگی اجتماعی ایده‌آل بشر، تا مدت اقامتش در زمین ایجاب می‌کرد. به همین دلیل، حق‌تعالی جل‌جلاله با نزول این قوانین، به نام دین یا آیین بر منتخبانش از جنس آدم (پیامبران علیهم‌السلام)، از طریق فرشته‌ی وحی(جبرئیل علیه‌السلام)، اجرا و رعایت این دستورات را، مبنای قبولی در امتحان و حصول رضایت وی، و رجعت به موطن اصیل قرار دادند.

بدیهی است در این آزمون، عده‌ای از ابنای آدم در طی اعصار و قرون، با رد کردن خطوط قرمز دین – به هر دلیل – سعی در مخالفت، با دستورات الهی و پیروی از شیطان طرد شده از رحمت حق کرده و می‌کنند.

صنادید و اُمرای این مخالفین، همواره در طول تاریخ، برای استثمار بیشتر رهروان‌شان، اقدام به تدوین قوانینی به ظاهر معقول و در عمل ظالمانه می‌نمایند، و گاه با خیانت و تحریف کتب الهی، این هدف را پیش می‌برند. مانند آن چه که امروز از ادیان الهی منسوخ و تحریف شده‌ی مسیحیت و یهودیت می‌بینیم.

نسل بشری قرن ۲۱ نیز، از این روند مستثنی نبوده، و آیین ستیزانِ دین گریز نیز، که دین را حاجزی حصین، برای استثمار بشر می‌دانند، امروزه با ایجاد قوانینِ کذایی باصطلاح حقوق بشر، که حاصل تراوش افکار خبیث صهیونی- ماسونی است، و ابزار قراردادن حقوق بشر، در مقابل دین

مبین اسلام و نقد و ایجاد شبهه، در مسائل و احکام آن، تمام تلاش خود را، در به چالش کشیدن دین اسلام و قوانینش به کار بسته‌اند. **ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین.**

در این کتاب به حول الله جل جلاله و قدرته و بإذن رسول مأذون صلی الله علیه وسلم **(و داعیا إلی الله بإذنه)**[۱] و طلب همت از برگزیدگانش علیهم السلام، به ضرورت اتخاذ برنامه‌ی جامع و اصولی(دین اسلام) در حیات مخلوقات مکلف و تجزیه وتحلیل منطقی برخی از مسایل و احکام آن، که از جانب کفر جهانی(و بعضی از باصطلاح روشن‌فکران غربزده) مورد نقد و استهزاء واقع می‌شوند، می‌پردازیم، و در ضمن ردِّ بسیاری از نقدهایی، که به دین اسلام و قرآن و پیامبر صلی الله علیه وسلم وارد می‌شود می‌توان، به چرایی بعضی از این احکام و قوانین نیز پی برد. به امید این که، وسیله‌ای برای تبیین بیشتر حکمت این مسایل، و نجات افکار متشطط جوانان مسلمانی شویم، که هر آن، در معرض هجوم شبکه‌های ماهواره‌ای و سایت‌های ضد دین(Antireligion) قرار دارند. **إن شاء الله تعالي**

محمد صدیق حسامی- مدرسه‌ی علوم دینی دارالإحسان جوانرود.

---

[۱] - سوره احزاب/۴۶.

مقدمه‌ی کتاب:

الحمد لله الذي جعل الإسلام مل الخليقة في دينها ودنياها وأرشد فيه النفوس إلى هداها وحذرها من رداها وأشهد أنه الرّب العظيم، الذي لم يزل ربّا وإلها وأشهد أن محمّد عبده ورسوله أعظم الخلق عند الله فضلا وقدرا وجاها اللهمّ صلّ وسلّم وبارك على محمّد وعلى آله وأصحابه صلاة وسلاما وبركة لا تنقضي ولا تتناها...امّا بعد :

ضرورت دین: لازمه‌ی حیات بشر در زمین، وجود سلسله قوانین و مقرراتیست، که اجرای آن جامع همه‌ی محسنات شایان انسانیت، و مانع از ظلم و تعدی عالم حیوانیّت باشد. وضع چنین قانونی از طرف انسان‌ها، همواره با کاستی و نقص ناشی از مقطعی بودن، و فقدان حکمت و آینده‌نگری در آن، یا اعمال سلایق شخصی همراه است. امّا قوانین وضع شده(دین) از جانب پروردگار عالم، با حکمت، نظم و آینده‌نگری، در مصالح آتی بشر عجین است. قوانین نازله‌ی الهی، بسیاری اوقات فلسفه و حکمت آن بر بشر پوشیده است، و چون واضع، خود عینِ عدل است و نمی‌توان در احکامش، او را به ظلم، یا نقص در فرمان متهم کرد. زیرا میزان عدل، خودِ اوست، و این اتهام صرفا ناشی از سخافت و بی‌عقلی گوینده است. عدم درک صحیح این مسأله برای عموم، به این دلیل است، که خالق عالَم، انسان را با ظرفیت محدود عقلی، و گنجایش مشخصی خلق فرموده و ادراک محدود بشر، اجازه‌ی تجزیه و تحلیل درست برخی مسایل را به او نمی‌دهد. مانند این که کسی بخواهد، دو گیگابایت اطلاعات و داده را، در مموریی با ظرفیت یک گیگابایت، جا بدهد، و یا به زبان ساده‌تر، یک تنگ آب را در یک لیوان بریزد.

انکار ضرورت دین برای حیات بشر، در حقیقت مانند انکار و رفضِ قوانین راهنمایی و رانندگی در کلان شهری است، که عملا کنترل ترافیک در چنین محیط بزرگی، بدون این قوانین غیرممکن است. حاکمیّت دین در نهاد دین‌مداران و کنترل پایدار رفتار در آن‌ها، ضرورت وجود مجریان قانون در هر زمان و مکانی، که بالفعل ناممکن است را، رفع می‌کند.

پیروی و اطاعت محض از دین حق، در هر برهه‌ای از زمان موجبات ایجاد محیطی مناسب و آرام را برای زندگی فردی و اجتماعی سالم و بدون دغدغه ایجاد می‌کند. زیرا دین(اسلام) برنامه‌ای جامع و شامل است، که تمامی شئونات فردی و اجتماعی در حیات بشر را، از گرفتن ناخن تا اداره‌ی امور مملکت، در بر می‌گیرد. و این به سبب الهی بودن و طبعا بدون نقص و عیب بودن فرامین

ادیان آسمانی است. تاریخ گواه خوبی بر این مدعا است، زیرا با تورّق تاریخ و مشاهده‌ی اعصار رهبری انبیاء، یا نوّاب صادق آنان، با مقاطعی زرّین و ناب، از تاریخ بدون ظلم و خونریزی برمی‌خوریم، که برای مثال می‌توان به نبوت و پادشاهی سلیمان نبی علیه السلام و حکومتش بر جن و انس در عالَم، یا به رهبری پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه و حاکمیتش بر مردم دیگر ادیان، و حتی تعامل و تسامحش، با منافقینی که از نفاق‌شان، از طریق وحی مطلع بودند، اشاره کرد. ضمن این که، نمی‌توان منکر حکومت‌های ظالمانه‌ی برخی حکّامِ تحت لوای دین شد، که همین خود، نتیجه‌ی انحراف از صراط مستقیم دین و پیروی از هوا و هوس بوده است، سفاکانی هم‌چون حجاج بن یوسف ثقفی.

در جبهه‌ی مقابل رهبری دینی، می‌توان عمق توحش و بربریّت را، در حکومت‌های غیر دینی به وفور در صفحات تاریخ یافت، از جمله حکومت بخت النصر، یا حکومت پلیدِ به نام مسیحیتِ کشیش‌ها در قرون وُسطی، یا خونخواران مغول و اخیرا کمونیست‌ها و نازی‌ها.

جوامع بشری در هر مقطع تاریخی، که از فرامین دینِ حق تخطی کرده باشند، دچار هرج و مرج، و ظلم ناشی از این نافرمانی، از جانب خود و حاکمان سلطه شده‌اند. مزید بر این ظلم‌ها، تا قبل از بعثت رحمت عام عالم، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله، عقوبت و عذاب عمومی خداوند نیز، شامل امم خاطی می‌شد. امّا با ظهور پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله، حق تعالی جل جلاله برای اکرام این بزرگوار و علوّ منزلت ایشان، این منت را بر وی و امتش نهاد و نزول بلای فراگیر را بدلیل عصیان، ترک فرمودند.

"وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ"[1]

قوانین الهی (ادیان) :

حق تعالی جل جلاله بشر (واَجنه) را، به انجام اعمال دینی، و تنفیذ احکامش[2] در مدت حیات‌شان در زمین، مکلف فرموده‌اند. هدف از تکلیف و اجبار، در اجرای احکام دینی از طرف پروردگار، فقط و فقط

---

۱ – سوره انفال/۳۳.

۲ – (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.)– سوره‌ی مبارکه‌ی ذاریات / ۵۶

مصلحت بندگان است، نه سخت گرفتن به آن‌ها: "يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلاَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ".[۱] زیرا خداوند بی نیاز از عبادتِ عِباد است، و این بندگانش هستند، که محتـــاج ایشـانند.

"أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ".[۲]

منابع دینی، هدف از ارسال دین (مقاصد الشريعة) **را پنج موضوع (کلیّات خمس) اعلام فرموده‌اند: ۱- صیانت و حفظ خودِ دین(تحریم هرگونه لفظ، یا فعل متباین با توحید و یا هر شک و شبهه‌ی اعتقادیِ متناقض با معتقداتِ اصول دین).**

۲- حفظ حیات خود و دیگران(حرام بودن قتل و خودکشی، یا به خطر انداختن نفس خود و دیگران به هر صورت مانند شوخی با اسلحه و آلات کَشنده یا سرعت و سبقت غیر مجاز در رانندگی).

۳- حفظ عقل(تحریم زوال عقل با مخدرات و مسکرات الکلی یا غیر آن مثل اکستازی). /

۴- حفظ نسل و بقای بشر به صورت شرعی(تحریم زنا و منع از عدم ازدواج بدون عذر و جلوگیری بدون دلیل، از توالد و تناسل).

۵- حفظ مال(تحریم قمار، رشوه، هدر دادن مال، دزدی و امر به مقاومت به دادن مال، در مقابل راهزن و سارق).

هر عقل سلیم و وجدان بیداری، از مفاد این موضوعاتِ پنج‌گانه‌یِ کاملا واضح و مبرهن می‌فهمد، که دین صددرصد در خدمت مصالح مخلوقات(اشاره به حقوق حیوانات و طبیعت در فصول آتی) است، و هیچ بی‌عدالتی و ظلمی، در اجبار به ادای این تکلیف، از طرف واضعِ احکام بر مکلفین وارد نشده است.

حق تعالیﷻ **- بلاتشبیه**(ولله المثل الأعلي) **- مانند پدر و مادری دلسوز، که گاه در راستای مصالح و تربیت فرزندان‌شان، اقدام به تنبیه آن‌ها و یا انجام کارهای سخت می‌کنند، عِبادش را ملزم به ادای تکالیف، ولو به ظاهر شاق می‌نماید. هیچ کودکی بدلیل عدم اکمال عقل، این توجیه را نمی‌پذیرد و هیچ عاقلی نیز این امر پسندیده را منع نکرده و یا ظلم**

---

۱ - سوره بقرة / ۱۸۵.

۲ - سوره مبارکه فاطر /۱۵.

تلقی نمی‌کند. پیامبر رحمت ﷺ در حدیثی می‌فرماید : **"إنَّ لِكُلّ مِلكِ حِمَى، ألاَ وإنَّ حِمَى الله مَحَارِمُهُ".**[۱]
ترجمه: همانا هر پادشاهی مرزی و حدودی دارد، آگاه باشید، که خط قرمز پروردگار عالم، مُحرّمات هستند.

بدایت تمرّد:[۲]

آغاز حیات بشری در زمین، با رسالت آدم ابوالبشر علیه السلام همراه بود. این امر خطیر می‌بایست، بعد از ایشان، به یکی از فرزندانش واگذار می‌شد. خداوند متعال دو فرزند وی، هابیل علیه السلام و قابیل را در معرض امتحان، برای این برگزیدن قرارداد. اخلاص هابیل علیه السلام، صفوتش را به دنبال داشت، و همین امر زبانه‌های حسادت را در قابیل شعله‌ور ساخت. قابیل با تدبیری شیطانی، بنای اولین تمرّد و نافرمانی، در برابر پروردگار عالم را نهاد، و برادرش هابیل علیه السلام را، ظالمانه از حق حیات محروم کرد.
عمل قابیل نتیجه‌ی غلبه‌ی هوای نفس و شیطان بود. وهر بنی آدمی در طول حیاتش، این دو قرین سوء را، در برابر فطرت پاک و ایمانش دارد، و همین امر، زمینه‌ی جدال همیشگی درونی، و مبارزه مستمر و نهایتا پیروزی (اطاعت امر خدا) یا شکست (نقض اوامر خدا) را فراهم می‌کند.
امّا هابیل علیه السلام، با خلوص نیّت و تحکیم ایمان، در برابر سرکشی نفس و وسوسه‌ی ابلیس، مجاهدانه ایستاد و در جواب تهدید و حسادت قابیل، فرمود:
" لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ".[۳]
ترجمه: اگر تو برای کشتن من دست درازی کنی، من هرگز به قتل تو دست نمی‌گشایم، چون از پروردگار جهانیان می‌ترسم.
هم‌چنان که در مقدمه اشاره کردیم، رفضِ قوانین الهی و فرار از آن، موجب عدم نیاز به قانون نمی‌شود. به همین دلیل انسان متمرّد، سعی در ایجاد قوانین خودساخته، و غالبا متعارض با احکام دینی می‌کند، که خروجی نهایی این قوانین، استثمار و زیر یوغ بردن ملل ضعیف، از جانب مستکبران و طواغیت حاکم، در هر عصری را به دنبال دارد.

---

۱ -اربعین امام نووی۲ حدیث/۶.
۲ – آغاز نافرمانی.
۳ – سوره مائده/۲۸.

حقوق بشر:

بعد از جنگ جهانی دوّم، و جنایات فجیعی که در این جنگ، دامن بیشتر کشورهای اروپایی را گرفت، در ظاهر جامعه‌ی جهانی، امّا در پس پرده قدرت‌های جهانی، تصمیم به تدوین قانونی جهان شمول گرفتند، که هدف اصلی در این برنامه نه مصلحت بشر، بلکه تعارض و تقابلی عملی در برابر قوانین الهی، و به حاشیه راندن تدریجی آن، برای پیشبردِ اهدافِ استعمارگرایانه‌یِ واضعین بود.

در سال ۱۹۴۵ با تصویب منشور ملل متحد، و بدنبال آن در دهم دسامبر ۱۹۴۸، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، در مجمع عمومی سازمان ملل، به تصویب کشورهای عضو این سازمان رسید.

متفکران غربی[1] قانونی را معتبر می‌دانند، که موافق با خواسته‌های انسان‌ها و در راستای منافع ظاهری او باشد، به همین دلیل، منشاء اعتبار قانون را، آراء و خواسته‌های مردم می‌دانند. مطابق آن چه که در اعلامیه‌های سازمان‌های حقوق بشری آمده و می‌بینیم، محور تمام تصمیم‌گیری‌ها را، امیال نفسانی افراد می‌دانند، ولی در واقع، امیال نفسانی مشترک بین غربی‌ها را، در قالب قوانینی به نام حقوق بشر، برای ملت‌های گوناگون، و با ادیان و عقاید متفاوت، به زور جا داده‌اند. تدوین اعلامیه‌ی حقوق بشر یک سویه بوده، و مطابق با فرهنگ خاصِ بانیان آن بوده است و از این رو، آداب و رسوم دیگر ملل را، در نظر نگرفته است. علاوه بر این، مبنای نظری بسیاری از طرفداران اعلامیه، با مبانی فکری دیگر اندیشمندان نیز در تضاد است.

باید دانست که انسان، تک ساحتی نیست و طبعا شناخت حقوق او، و وضع قوانین لازم بر مبنای این حقوق هم، نمی‌تواند تک بعدی، و بی‌توجه به جوانبِ مختلفِ مرتبط با حیات او باشد.

اعلامیه جهانی حقوق بشربرای آلودگی محیط زیست و حتی اعماق دریاها دل می‌سوزاند – که البته، این به جای خود شایسته است – ولی تاثیر رفتار سوء انسان را در جهان، نادیده می‌گیرد.

اما از دیدگاه اسلام (دین حق)، قانونی صحیح و معتبر است، که از سوی خدا، و از طریق وحی به دست ما رسیده باشد، و مطابق با مصالح واقعی انسان‌ها باشد و از این رو ارزش قانون، به مطابقت با مصالح مادی و معنوی انسان‌ها است. طبق این دیدگاه، بشر تکوینا و تشریعا، بنده خداوند متعال

---

۱ – واژه‌ی غرب، اصطلاحا به هر قدرتی که در طرف مقابل اسلام است، اطلاق می‌شود، چه کمونیست شرقی باشد یا سرمایه‌دارغربی.

است، و برخلاف نظر متفکران غربی، که انسان را در برابر خدا هم آزاد می‌پندارند، بر تسلیم و فرمانبرداری انسان‌ها در برابر خدا تأکید می‌ورزد.

برخی از مواد قوانین حقوق بشر، هر چند علی الظاهر، در جهت صلح جامعه جهانی تدوین شده است، امّا در عمل از جانب دول زورگو، ابزاری برای سرکوب مخالفین آن‌هاست، و هرجا این قوانین، به مصلحت مستکبران نباشد، به راحتی آن را نقض می‌کنند. در این زمینه می‌توان، به نقضِ آشکارِ تمامی مواد قانونی حقوق بشر، از جانب رژیم غاصب و مجعول اسرائیل اشاره کرد، که نماد بارزِ تعرض و ظلم، در جهان کنونی است. این رژیم منفور با سرکوب مسلمانان فلسطین، بیش از شش دهه است، که آن‌ها را محاصره کرده و خاک و کاشانه‌شان را غصب نموده، و با حمایت دولت‌های واضع قوانینِ حقوق بشر و سازمان‌های بین المللی، درکمال بی‌شرمی و در مقابل دوربین‌های تلویزیونی، اقدام به شلیک مستقیم گلوله‌های جنگی، به معترضین می‌کنند، آن هم به افرادی که می‌خواهند، جلو تخریب خانه‌هایشان را با سنگ پرانی بگیرند، ویا حتی به اطفال و زنان حامله، که عیان بودن این مطالب از رسانه‌ها، حاجت به بیان ندارد.

از دیگر موارد بارزِ نقضّ مکرّر حقوق بشر، توسط واضعین و مدعیان آن، تصویب و قانونی کردن ممنوعیّت ورود دختران محجّب، به مدارس و دانشگاه‌ها، در برخی کشورهای اروپایی مدعی آزادی، بویژه در فرانسه است. جایی که پوشش فردی، که از ابتدایی‌ترین حقوق است، در چهارچوب حقوق بشر مشکل داشته باشد، دیگر سخن گفتن از سایر حقوق، در ابعاد بالاتر، پوچ و بی معنی است.

کوبه‌ی توخالی حقوق بشر در مسأله آزادی بیان، سر و صدای گوش خراشی را به راه می‌اندازد، که همواره غرب، در رسانه‌ها لاف آن را می‌زند. امّا آزادی بیان، از نظر غربی‌ها فقط تا جاییست، که منافع اربابان‌شان، یعنی صهیونیست‌های ماسون به خطر نیافتد. برای مثال؛ موضوع انکار هالوکاست(نسل کشی موهوم یهودی‌ها توسط نازی‌ها) در اروپا، با وجود قانونی بودن آزادی بیان، بازهم جرمی سنگین است. زیرا برملا کننده‌ی نقشه‌ی موذیانه‌ی صهیونیست‌ها، در آن مقطع زمانی است، که با براه انداختن هیاهوی دروغین هولوکاست، و برای ایجاد ترحم عمومی جهانی، جلب کمک‌های کلان مالی، و اسکان خیمه‌ای موقت، در فلسطین اشغال شده توسط روباه پیر(انگلیس مکّار)، و نهایتا تحویل یک شبه‌ی فلسطین مظلوم، به یهودی‌های تا دندان مسلح غاصب است. امّا رسم کاریکاتور پیامبر اسلام – **نعوذ بالله** – و تعیین روز جهانی برای آن، و اهانت به شیرازه‌ی

عقیدتیِ جمعیت چند میلیاردی مسلمانان جهان، و جریحه‌دار کردن قلب آن‌ها، تحت نام آزادی بیان، مشکلی ندارد.

ماسون‌ها و صهیونیست‌ها، در جهت دستیابی به آمال خبیث‌شان، پا از حقوق باصطلاح بشر فراگذاشته، و جنبه‌ی حیوانی در عالم انسانی را، از مرتبه‌ی حیوانیت نیز پایین‌تر برده و با وضع قانون آزادی هم‌جنس‌گرایی، ماهیت پلید خود را، بیش از پیش آشکار نموده‌اند، و آزادی این عمل قبیح و چندش آور را، نماد و عَلَم آزادی انسان‌ها کرده‌اند.

هم‌جنس‌گراییِ مرد با مرد(**لواط**)[1]، یا زن با زن(**مُساحِقه**)، در اسلام و در سایر ادیان الهی پیشین نیز، عملی مذموم و ناپسند، و از گناهانِ کبیره است.

امروزه تبلیغاتِ گسترده‌یِ رسانه‌ای، تشکّل‌های حمایتی و راه‌اندازی کارنوال، برای قانونی کردن هم‌جنس‌گرایی، در بیشتر کشورهای اروپایی و آمریکایی براه افتاده است، و تاکنون (سال ۲۰۱۶) در ۲۱ کشور(غالبا توسعه یافته)، این عمل قبیح، رسمی و قانونی شده است.

در درجه‌ی اوّل باید گفت: تحریم‌های دینی اسلام در امور شخصی، غالبا جنبه‌ی بهداشتی دارد. در مورد لواط نیز، از نظر بهداشتی، مطابق آمار سازمان بهداشت جهانی(۲۰۰۹)، ۶۱ درصد مبتلایان به ویروس ایدز(HIV)، از راه لواط و ۲۷ درصد از راه زنا، و ۹ درصد از راه تزریق، و نیز درصد بالایی، از سایر بیماری‌های مقاربتی، مانند سوزاک و سفلیس، از همین راه‌های نامشروع بوده است. هم چنین لواط، خطر ابتلا به سرطان مقعد را، تا ۱۷ برابر افزایش می‌دهد.

در زمینه‌ی بهداشت روانی نیز، آمار خودکشی، مصرف مشروبات الکلی و مواد روان‌گردان در هم‌جنس‌گراها، بیشتر از بقیه‌ی مردم است. مضاف بر همه‌ی این‌ها، روابط جنسی نامحدود و نامشروع، باعث انتقال بیماری‌های مقاربتی، به داخل خانواده، و آلوده شدن مادر و جنین است. همه‌ی این مصائبِ دنیای مدرن امروز، نتیجه‌ی مخالفت با دین خدا(اسلام)، و دنباله‌روی قوانینِ شیاطینِ ماسونی- صهیونی، و هوا و هوس در دنیا است، که عقوبت اُخروی هم بماند.

در نهاد آدمی عقل است شیــر   نفس اماره چو روباه اسیــر

خاک بر سر شیر را صد بار گر   می‌کند روباه را بر خود امیر[2]

در ثانی، هدف از تحریم لواط، پشتیبانی همه جانبه‌ی شرع انور، از نکاح و بنیان خانواده و انسجام نظام اجتماعی است، که مبتنی بر ارضای شهوت در انسان‌ها، از راه شرعی و صحیح آن است.

عمل لواط، مطابق نص صریح قرآن حرام است.

---

[1] - واژه‌ی لواط، نزدیکی مرد با مرد یا با زن از راه مقعد و انسان با حیوانات را هم شامل می‌شود.

[2] - شعر از حضرت شیخ محمد سعید نقشبندی(ادام الله نعمة بقائه).

"وَلُوطًا إِذْ قَال لِقَوْمِه أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَة مَا سَبَقَكُمْ بِهَ ا مِنْ أَحَد مِنَ الْعَالَمِينَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَال شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَل أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ".[۱] (و لوط (پیامبر) که به قومش می‌گفت؛ آیا عملی ناشایستی را که پیش از شما هیچ کس از جهانیان مرتکب نشده است، مرتکب می‌شوید، شما از روی شهوت به جای زنان با مردان می‌آمیزید، آری شما قومی تجاوزکار هستید.)

تحریم لواط در حدیث شریف نیز، منصوص است.**"لَعَنَ اللهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ ثَلاثًا"**[۲] (پیامبر ﷺ سه بار فرمودند؛ لعنت خدا بر کسی که عمل قوم لوط را انجام می‌دهد.). صرف نظر از بیان نوع حد، یا تعزیر شرعی در عمل لواط، که نظر فقهای دینی، در مورد آن متفاوت است، مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت، بر حرام بودن لواط، یعنی دخول مقعدی مرد با مرد[۳] یا حتی مرد با زن خودش[۴] و یا با حیوان[۵] متفقند.

رسانه :

قرن ۲۰ و بالاخص ۲۱ میلادی، به دلیل سرعت ترقی در پیشرفت تکنولوژی، برای بشر تحولات شگرفی را به همراه داشت. زیرا صاحبان تکنولوژی(کشورهای توسعه یافته)، برای بهره برداری و استثمار هرچه بیشتر ملت‌ها، این صنعت را ابزار خوبی، برای ترویج و نشر اکاذیب باصطلاح بشردوستانه، و رسیدن به اهداف پلیدشان می‌دانند. از مهمترین این ابزارها در درجه‌ی اوّل، می‌توان به تکنولوژی مخابراتی و ماهواره‌ای اشاره کرد.

گستردگی رسانه، در عصر حاضر به حدی است، که محروم‌ترین و دوردست‌ترین نقاط عالم را پوشش داده، و به قول خود غربی‌ها، دهکده‌ای جهانی ایجاد کرده است. این پوشش سراسری رسانه‌ای، کار را برای صهیونیست‌ها آسان نموده و به راحتی به کُنهِ افکار، رسوخ می‌کنند. تا جایی که عامه‌ی مردم، در کشورهای عقب مانده‌ی جهان سوم و چهارم، بخش اعظمِ مخاطبینِ شبکه‌های ماهواره‌ای و اجتماعی مجازی را تشکیل می‌دهند، و ساکنان کشورهای توسعه یافته،

---

۱ – سوره اعراف/۸۱،۸۰

۲ – مسند امام احمد، طبع الرساله/ حدیث شماره ۲۹۱۳(جلد۵/ص ۸۳).

۳ – ابن عابدین ۳ / ۱۵۵، ۱۵۶، وجواهر الإكليل ۲ / ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، وحاشية القليوبی ۴ / ۱۲۴، ۱۷۹، والمغنی ۸ / ۱۸۷ ، وكشاف القناع ۶ / ۹۴.

٤ – حاشية ابن عابدين ۳ / ۱۵۵ – ۱۵۶ ، والحطاب ۳ / ۴۰۷ ، ومغنی المحتاج ۴ / ۱۴۳ ، وحاشية الجمل ۵ / ۱۲۹ ، والمغنی ۷ / ۲۲ ، وكشاف القناع ۵ / ۱۸۸ ، ۱۸۹.

٥ – حاشية ابن عابدين ۳ / ۱۵۵ ، والحطاب مع المواق ۶ / ۲۹۳ ، ومغنی المحتاج ۴ / ۱۴۵ ، والمغنی لابن قدامة ۸ / ۱۸۸ ، ۱۹۱.

کمترین سهم مشارکت را در این بازار فریب و نیرنگ دارند. برای نمونه، بیش از ۷۰ درصدِ کاربرانِ شبکه‌ی اجتماعی تلگرام را، ایرانیان بیکاری تشکیل می‌دهند، که ساعت‌ها از گوهر عمرشان را در طول شبانه روز، در فضای مسموم این شبکه‌های مجازی صرف می‌کنند، و سرانه‌ی مطالعه‌ی مردم ایران، به ۲ دقیقه در روز، تنزّل کرده است، در حالی که این سرانه، در کشور فنلاند در سال۲۰۱۰، ۴۴ دقیقه در روز بوده است.[۱]

پیام فاسد رسانه‌های غربی، گاهی مواقع در نام گذاری آن‌ها نیز مشهود است. برای نمونه موتور جستجوگر اینترنتی یاهو(yahoo) به معنی آدم بی‌فرهنگ و وحشی است، و گوگل(google)، از دو واژه‌ی انگلیسی(go) به معنی رفتن، و(ogle) یعنی چشم چرانی تشکیل شده است. البته صاحبان رسانه، خود تعبیری ریاضی برای این واژه دارند.

غربی‌ها، با در اختیار داشتن منابع کلان مالیِ حاصل از استعمار چند صد ساله‌ی کشورهای ضعیف، و کنترل رسانه‌ها، همواره سعی در ایجاد اختلاف، در بین سایر ملت‌ها، و افروختن آتش جنگ، در میان آن‌ها می‌کنند، تا بدین وسیله، هم کنترل و اِشراف بیشتری بر این کشورها، و هم بازار خوب و پررونقی، برای فروش تسلیحات نظامی‌شان داشته باشند.

در کنار همه‌ی این‌ها، غربی‌ها به نام حقوق بشر و دفاع از آزادی ملت‌ها، به خاک همین کشورهای قربانیِ جنگ افروزی‌های خود، لشکرکشی کرده، و با بمباران و تخریب زیر بنایی، و چپاول ثروت و آثار باستانی آن‌ها، زمینه‌ی اشغال دراز مدت، و مکیدن کامل دارایی‌های این کشورها را، برای به اصطلاح آبادانی مجدد – ناشی از تجاوزشان– فراهم می‌کنند. ورای همه‌ی این مصائب، بستر فرهنگی ممالکِ تحت سیطره‌ی خود را نیز، کاملا دگرگون کرده و نسلی غربی و باب طبع خود را، برای بهره برداری‌های بیشتر و راحت‌تر بوجود می‌آورند.

امروزه هر آن چه که از این رسانه‌ها، و بویژه شبکه‌های ماهواره‌ای می‌بینیم و می‌شنویم، همه و همه در جهت پیشبرد اهداف غربی‌هاست، و این نیز مستلزم کفر و پوشاندن حق است. حقی که آخرین فرستاده‌ی خداوند(حضرت محمّد ﷺ) کامل‌ترین نوع آن یعنی اسلام را، که ناسخ و باطل کننده‌ی همه‌ی ادیان الهی تا آن زمان بود، برای بشریت به ارمغان آورد.

شبکه‌های ماهواره‌ای با القای نیّات پلیدشان، از طریق طراحی برنامه‌های اغوا کننده‌ی تلویزیونی، اعم از فیلم، کارتون، سریال، گزارش، میزگرد و پوشش خبری حوادث روز دنیا، و تحلیل مسائل تاریخی، سعی در به چالش کشیدن، اسلام، پیامبر ﷺ و احکامش می‌کنند، تا به هدف غایی‌شان، که انحراف امت اسلام، بویژه نسل جوان است، دست یابند.

---

[۱] Daily Routines in 22 Counteries: Diary Evidence of Average Daily Time Spent in Thirty Activites - [Available in:] http://www.timeuse.org/files/cckpub/CTUR_Technical_Paper_2010-01_0.pdf

در گامی بلندتر، غربی‌ها با ساپورت مالی و ابزاری، برخی احزاب منحرف باصطلاح اسلامی، و حمایت بعضی حکام دست نشانده‌ی کشورهای اسلامی، با ایجاد شبکه‌هایی با رنگ و رویی ظاهرا اسلامی، امّا در ورای حجاب مخرّب دین، اقدام به تخریب بیشتر چهره‌ی دین کردند.
برای نمونه خود غربی‌ها، با تشکیل گروه‌های افراطی در میان مسلمانان، و تجهیز و تسلیح آن‌ها، و نمایش جنایات و خشونت‌های سفاکانه‌شان، چهره‌ی زشتی را، به نام اسلام و مسلمان، برای جهانیان به نمایش می‌گذارند، و این نه تنها، به هدف تزلزل آرای دینی جوانان مسلمان، بلکه جهت جلوگیری از موج اسلام گرایی است، که در چند دهه‌ی اخیر، اندیشمندان و جوانان کشورهای غربی را فراگرفته است.
در چند دهه‌ی قبل رسانه‌های غربی، با ایجاد شبکه‌های ماهواره‌ای عاری از اخلاق و پخش فیلم‌های مستهجن، تلاشی مضاعف را، در منحرف کردن جوانان مسلمان در پیش گرفتند. امّا در دهه‌ی اخیر با چرخشی عجیب، به ایجاد کانال‌های تلویزیونیِ به ظاهر اسلامی، با انواع گویش‌ها و جلب مخاطبین از هر نژاد و زبانی، و با صرف هزینه‌های سرسام آور میلیارد دلاری، در جهت تخریب عقاید نسل نوپا در جوامع اسلامی، و ترویج عقایدِ احزاب (ابتداعی- سیاسی) می‌کوشند.
تخریب‌ها عمدتا، از دو نوع تفریط یا افراط است. تفریط در سهل کردن و شاخه‌زنی احکام، در جهت تلاش برای هم‌سو کردن احکام اسلام، با خواسته‌های روشن‌فکران غربزده، و بدست آمدن –به اصطلاح خودشان- اسلامی آپدیت شده و به روز، مانند فتاوای عجیب و غریب مفتی‌های‌شان، در تحلیلِ شُربِ نوشیدنی‌هایی با الکل پایین، اباحه‌ی ربای بانکی با توجیه واهی تورّم، دست دادن با زن نامحرم، اختلاط زن و مرد در نمازهای جماعت و یا تعیین امام جماعت زن، برای مساجد عمومی است، که این مورد اخیر، عمدتا در مساجدِ کشورهای اروپایی و آمریکایی مُد شده است.
نوع دیگر تخریب اسلام از جانب این احزاب، افراط‌گرایی و تکفیر امّت اسلام است، آن هم با شرک و کفر خواندنِ عقاید حقه‌ی أشعری و ماتریدی،که ۱۳ قرن است، قاطبه‌ی اعاظم و اکابرِ رجالِ دین، در دفاع از این دو منهج قویم، مجاهدت‌ها نموده‌اند.
این احزاب، با ترویج اسلام ماهواره‌ای و تبلیغ باصطلاح توحید با تفسیر غربی، و حذف نقش و فضلِ انبیاء و اولیای دین با شعار "**فقط الله**"، جوانان خون‌گرم و مستعد دفاع از دین را، به گرداب افکار خبیث خود کشانده، تا مجری نقشه‌ی شوم صهیونیستی، در کشورهای اسلامی شوند. این جوان مسلمانِ گرفتارِ در دام بازی‌های سیاسی احزاب افراطی باصطلاح اسلامی، اگر در جریانات افراطی و متهورانه‌ی به اصطلاح "جهادی"، جانش را از دست ندهد، و قربانی توطئه‌های شوم صهیون‌ها و ماسون‌ها نشود، انجام کارش به مادی‌گری، و الحادِ حاصل از بن‌بستی می‌کشد، که از بی‌ریشه بودنِ مبانی عقیدتی‌اش، نشات گرفته است. دست آخر همین فرد به بن بست رسیده، خود

به خود به بلندگوی تبلیغاتی خوبی، برای تبلیغ قوانین کفر مآبانه‌ی حقوق باصطلاح بشری، و ابزاری برای مخدوش کردن چهره‌ی لطیف اسلام و احکام الهی می‌شود.
از دیگر تاکتیک‌های غربی‌ها در همین راستا، انجام عملیات‌های تروریستی، در کشورهای آمریکایی و اروپایی، با بکارگیری همین عوامل مزدور و به نام مسلمان است، که نتیجه‌ی آن، حملات شدیدتر رسانه‌ای علیه اسلام، و تصویب قوانین - به قول خودشان ضدتروریستی - در پارلمان‌های‌شان، علیه مسلمانان مقیم این کشورها، برای اعمال فشار بیشتر بر آن‌هاست، که قطعا بهره‌برداری‌های سیاسی بیشتری، که مجال و محل بحث آن، در این مقال نیست، در پس پرده‌ی این بازی‌ها حاکم است.

اسلام :

هر دینی در ابتدای ظهور، از نظر توانائی دفاع از خود و پیروانش، در وضعیت مناسبی نیست و ممکن است، در مقابل طوفان حملات و لشکرکشی‌های دشمنان، توان مقابله و دفاع از خود را نداشته باشد. بنابراین لازم است، تا رسیدن به توانائی مطلوب، در شرایطی رشد کند، که کمتر دچار آسیب‌ها شود.
منطقه حجاز، به دلیل نامساعد بودن شرایط آب و هوائی و جغرافیائی، منطقه‌ای بکر و دست نخورده بود و مردم آنجا مردمی جنگ‌جو بودند. هم‌چنین فقدان حکومت مرکزی قوی در منطقه حجاز، و وجود نظام قبیله‌ای و طایفه‌ای در آن منطقه، موجب می‌شد تا از نظر سیاسی و نظامی، مانعی بر سر راه دین نوپای اسلام، که آخرین دین از طرف خالق عالم و ناسخ همه‌ی ادیان الهی پیشین بود، وجود نداشته و امکان پیشرفت دعوت و تبلیغ در آن جا بیشتر فراهم باشد.
هیچ یک از قدرتهای موجودِ آن زمان، (امپراطوریهای ایران و روم) طمع و تمایلی برای لشکرکشی به حجاز را نداشتند. به همین جهت حجاز، محیط بسیار مناسبی برای این منظور بود، تا زمانی که این نهال نوپا (اسلام)، بتواند ریشه‌های خود را محکم کرده و شاخسار خود را به سوی دور دست‌ها بگستراند، در این منطقه از هر گونه گزندی در امان می‌بود.
واژه اسلام از ماده "**س- ل- م**"[1] به معنای صحت و عافیت و دوری از هرگونه عیب و نقص و فساد[1] است و هم‌چنین به معانی انقیاد، اطاعت کلی و بی‌قید و شرط و تسلیم محض بودن، اذعان به حکم الهی و اخلاص در عبادت،[2] به کار رفته است.

---

۱ - لسان العرب، ج ۶، ص۳۴۵.

اصطلاح اسلام در میان عرب‌های ساکن عربستان و قبل از دوران اسلام، به طور کلی به معنای ترک کردن، و دست کشیدن بوده است. عرب‌ها هنگامی فعل "**اَسْلَمَ**" را به کار می‌بردند، که شخص از چیزی که، برای او بسیار عزیز و گرانبها بود، دست می‌کشید و آن را به دیگری، که خواستار آن بود، وا می‌گذاشت و در صورتی که آن چیز، وجود خودِ شخص باشد، که گرانبهاترین موجودی انسان است. در این حالت، اسلام به معنای اطاعت کلی و بی‌قید و شرط، و تسلیم محض بودن است.

ادیان الهی از ابتدای اِسکان بشر در زمین، به عنوان برنامه‌ای جامع، برای راهنمایی نسل بشر، توسط پیامبران الهی، یکی پس از دیگری تشریع و تبلیغ شده است. این ادیان در کتب مقدس‌شان، هر یک دین الهی بعد از خود و پیامبرش را، بشارت و تأیید کرده و همه در کنار این، مژده‌ی ظهور خاتم پیامبران(احمد) ﷺ را داده‌اند. خبر ظهور پیامبر آخرالزمان و نام بردن وی، خود معجزه و تأییدی، برای الهی بودن آن ادیان و دین اسلام است. حال به نقل، مستند یکی از این تأییدات دین اسلام در انجیل مقدس، که انعکاس خبری گسترده‌ای را، در سراسر جهان به دنبال داشت، می‌پردازیم.

منبع: وب سایت رادیو صدای روسیه: (06 February, 2016 – **به وقت مسکو/ ۱۶:۵۶**)

در ترکیه کتاب مقدسی کشف شده است، که بیش از ۱۵۰۰ سال پیش با دست نوشته شده است. این کتاب مقدس به شدت واتیکان را نگران کرده است، چرا که حاوی "**انجیل برنابا**" است. برنابا یکی از حواریون عیسی مسیح بود و با "پولس مقدس" سفر کرده است.

به نوشته‌ی سایت خبری "oxu.az " به نقل از خبرگزاری "ANSPRESS "، این کتاب در سال ۲۰۰۰ میلادی کشف، و در مکانی مخفی در موزه‌ی "مردم نگاری" آنکارا نگهداری می‌گردد. صفحات این کتاب چرمی بوده و به زبان عیسی مسیح، یعنی "زبان آرامی" نوشته شده است. برخی از صفحات این کتاب نیز، در مرور زمان سیاه شده‌اند. بر اساس اطلاعات واصله، این کتاب توسط متخصصان مورد بررسی قرار گرفته، و اصل بودن آن ثابت شده است.

برخی از محققان، با بررسی متن این کتاب مقدس، به این نتیجه رسیده‌اند که، عیسی به صلیب کشیده نشده و همچنین او فرزند خداوند نبوده است، ولی او پیامبر خدا بوده، و آپوستل پاول "پالس

۲- معجم مقاییس فی اللغة، ج ۳، ص ۹۰- ۹۱.

۲ - مجمع البحرین، ج ۲، ص۴۰۷،«سلم».

مقدس" تنها یک انسان فریب‌کار بوده است. در اواخر این کتاب نیز نوشته شده است، که عیسی در صعود به اوج آسمان‌ها زنده بوده است و به جای او، "یهودا اسخریوطی" از حواریون عیسی، که مکان وی را به دشمنانش نشان داد، به صلیب کشیده شد.

در این کتاب، همچنین ظهور آخرین ناجی اسلام نیز، پیش‌گویی می‌شود. این در حالی است، که اسلام در آن زمان هنوز بوجود نیامده بود.

واتیکان، به شدت از کشف این کتاب ابراز نگرانی کرده، و به دولت ترکیه پیشنهاد داده، تا با کارشناسان کاتولیکی در "شورای کلیسای نیقیه روم" بنیشنند و محتویات این کتاب را مورد بررسی قرار دهند. گفته می‌شود که، "شورای کلیسای نیقیه روم" اقدام به سانسور و حذف برخی از محتوای "کتاب انجیل " نموده است. یاد آور می‌شویم که، انجیل بخشی از کتاب مقدس به شمار می‌آید. این حذفیات به احتمال فراوان شامل "انجیل برنابا" نیز بوده است.

«پایان نقل رادیو صدای روسیه»

هر فرد با گفتن دو جمله "**اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله**" وارد دین اسلام می‌شود. ذکر این جملات در واقع شهادت دادن به یگانگی خداوند، و رسالت خاتم پیامبران محمّد بن عبدالله مکّی ﷺ است. بدون این کار، فرد از دایره اسلام خارج است و کافر محسوب می‌شود. این تعریف از مسلمان، بیان نخستین مرتبه از پذیرش اسلام است. در این مرحله حتی ممکن است، بین باور قلبی فرد، با آن‌چه در زبان می‌گوید، تفاوت وجود داشته باشد. به این معنا که اسلام آوردن در ابتدا و ظاهر، پذیرش شریعت خاتم، به وسیله اظهار شهادتین است. اما ایمان علاوه بر این، مستلزم اعتقاد قلبی و باطنی است. نتیجه این که اسلام آوردن، پذیرش و اطاعت زبانی و جوارحی است، خواه همراه با اعتقاد قلبی باشد و خواه نه (نفاق)، امّا ایمان، انقیاد توأم با اعتقاد قلبی است.

مجموعه تعلیمات اسلام در یک دسته‌بندی، به سه بخش اعتقادات، اخلاقیات و احکام عملی تقسیم می‌گردد:

۱- اعتقادات: به مجموعه باورهایی گفته می‌شود، که در واقع بیانگر نگاه اسلام به جهان، انسان، طبیعت و رابطه آن‌ها با خداوند است (توحید، نبوّت، معاد).

۲- اخلاقیات: یعنی خصلت‌هایی که، هر مسلمان باید خود را به آن‌ها بیاراید و خویشتن را، از اضداد آن‌ها دور نگه دارد.

۳- احکام: یعنی دستورهایی که، به فعالیتهای خارجی و عینی انسان، اعم از معاش و معاد و امور فردی و اجتماعی وی مربوط است (فقه).

مجموعه‌ی تعالیم دین اسلام، مأخوذ از دو منبع اصلی، یعنی قرآن (کتاب آسمانی منزَّل بر پیامبر، از طریق فرشته‌ی وحی) و حدیث (اقوال و افعال پیامبر اسلامﷺ تحت آموزش فرشته‌ی وحی)[۱] است.

اسلام نیز، مانند هر یک از ادیان الهی پیش از خود، دشمنانی دارد. دشمنان دین اسلام دو دسته‌اند:
اوّل: کسانی که اساسا خدا و خالقی را برای هستی باور نداشته(Atheism)، و فلسفه‌های سکولار را برگزیده‌اند و در اصطلاح عام بی‌دینند، که طبق نظر سنجی‌ها، عمدتا ساکنین کشورهای کمونیستی بلوک شرق و شمال اروپا را شامل می‌شود. البته نقد اسلام از طرف این‌ها معقول نیست، چون اساسا خدا را باور ندارند، تا در دینش تردید کرده و نقد کنند. این دسته مورد خطاب این مقوله نیستند.

دوّم: اشخاصی که مخاطب ما هستند، یعنی آن‌ها که خدا را پذیرفته، امّا دین اسلام را قبول نداشته و این شامل پیروان سایر ادیان و هم چنین، باصطلاح روشن‌فکران غربزده‌ی جوامع اسلامی است، که اصالتا مسلمان بوده، ولی شرایط نامناسب محیط پرورشی، و مواردی از این دست، در آن‌ها تشکیک و نهایتا بی‌باوری، نسبت به اسلام در آن‌ها ایجاد کرده و بیشترین نقدهای اسلام، قرآن و پیامبرﷺ از جانب این دسته است. این افراد، به دلیل آشنا بودن به زبان عمده‌ی مسلمانان (عربی و فارسی)، توان رساندن بیشترین آسیب را دارند. این گروه برای به کرسی نشاندن ادعاهای پوچ و واهی‌شان، در ابتدا سعی دارند که قرآن را نه کلام خدا، بلکه مجموعه گفتار شخصی پیامبرﷺ جلوه دهند، و برای این کار، به وارد کردن اشکال (از منظر خویش) به مضمون و مفهوم بعضی آیات استدلال می‌کنند. در ادامه به ردّ این شرکیات می‌پردازیم.

قرآن:

قرآن کتاب آسمانی دین اسلام و مشتمل بر مجموعه‌ای از اصول اعتقادی، احکام و قصصی است، که به زبان عربی از جانب پروردگار عالمﷻ، توسط فرشته‌ی وحی جبرئیلؑ، بر آخرین پیام‌آور خدا در زمین حضرت محمدﷺ به صورت تدریجی و در طول ۲۳ سال رسالت ایشان، در قالب ۱۱۴ سوره نازل گشته است.

---

۱ – سوره نجم/۵،۴،۳.

قرآن، بزرگترین معجزه و حجت از جانب پیامبر اسلامﷺ، برای اثبات نبوّت و الهی بودن دینش است. قرآن معجزه بودن خود را، با تحدّی و مبارزه طلبی بر آوردن یک سوره، همانند سُوَر خود بیان می‌کند و ۱۵ قرن است کسی، جسارت این رویارویی را به خود نداده است، امّا معارضین قرآن، همواره درصدد نقد و وارد کردن ایراد، به آن بوده و هستند و در کمال پررویی و وقاحت، بازهم قرآن را کلام پیامبرﷺ و حاوی تناقض و احکام ظالمانه می‌دانند.

در ابتدا، از محضر خدای سبحانﷻ و پیامبر رحمتشﷺ، عذر و شرمندگی خود را از بابت نقل کفریات، و اباطیل منتقدین قرآن و اسلام اعلام می‌دارم، زیرا چاره‌ای جز این، برای دفاع و تبیین نداشتم.

در طی چند دهه‌ی گذشته، ملحدین زیادی اقدام به نقد قرآن و اسلام نموده‌اند. در میان این نقادان سخیف، کسانی مثل علی دشتی، شجاع الدین شفا و صادق هدایت، انگشت‌نماترند. از جمله کتب نقد قرآن، که احتمالا از بقیه مشروح‌تر است، کتاب"نقد قرآن" نوشته‌ی شخصی به نام مستعار "دکتر سها" می‌باشد.

دکتر! سها، در مقدمه به معرفی خود می‌پردازد، و می‌گوید که از نام مستعار استفاده کرده، و دارای مدرک دکترا است. با توجه به برخی قرائن در طول کتاب، چنین برمی‌آید، جناب سهاخان ابتدا در وطنش ایران، مدرس عربی بوده و بعدا به یکی از کشورهای غربی(احتمالا آمریکا) مهاجرت نموده است. این که از نام مستعار استفاده کرده و شهامت معرفی کردن خود را نداشته، به هر حال. امّا ادعای مدرک دکترا، بدون عنوان رشته، در نقدی به این مهمّی جای اشکال است. چون اگر مدرک وی، در غیر رشته‌ی الهیات و ادیان باشد، اظهار نظرش در این حوزه پشیزی ارزش ندارد، و اگر مدرکش در حوزه‌ی دین و الهیات باشد بدتر، زیرا در همین کتابِ چند ده صفحه‌ای اینجانب(مؤلف)، با تحصیلات حوزوی در حجرهای سنتیِ اهل سنت و جماعت، کتاب ۸۶۰/ صفحه‌ای نقد قرآن ایشان را، به اذن خدای منّان و همّت اولیائش[1]، چنان به چالش می‌کشم، که توان کمر راست کردن را، برای همیشه نداشته باشد و قضاوت این کار را هم، به خوانندگان عاقل و منصف واگذار می‌کنم.

مطالعه‌ی سطحی مقدمه و مطلب پایانی این کتاب، حاکی از شخصیت پارانویایی نویسنده است، زیرا افکارش دارای توهمات پرآب و تاب و تشطط زیادی است، که احتمالا ناشی از سرخوردگی شدید اجتماعی، در محیط پرورشش است. اختلال فکری و روانی دکتر سها، در چند خط اوّل

[1] - طبرانی فی الکبیر/۱۰۵۱۸- أبویعلی/۵۲۶۹- هیثمی فی مجمع الزوائد/۱۷۱۰۵.

کتابش مبرهن است، چون به تعقل در ادیان و انتخاب دین صحیح، اگر موجود باشد توصیه می‌کند، سپس با بیان این که، آیا اصلا خدایی هست یا نه؟! مخاطبینش را، مانند خودش(با مکتب فکری مجهول)، کلا سردرگم می‌کند.
جناب دکتر سها، در اکثر مواضع کتابش، مفسرین را، توجیه کنندگان اشتباهات محمّد، در قرآن معرفی می‌کند، در حالی که خود نیز به تفسیر غلط و کودکانه‌ی آیات، به اشتهای خود می‌پردازد و انتظار دارد، نظرات پرت و پر از توهین و فحش وی پذیرفته شود، ولی رأی سرآمدان و نوابغ مسلمان، در قرون ماضی در علوم معقول و منقول، نادیده گرفته شود.
دکتر سها در پایان هر موضوع، مرتب به ساحت پیامبر اکرم ﷺ توهین می‌کند و حتی از کمترین مایه از ادب و نجابت، در وجودش بی‌بهره است. زیرا نقد چنین شخصیتی جهانی، می‌بایست به احترام چند میلیارد پیروش هم شده، محتاطانه و با نزاکت صورت گیرد. هیچ مسلمان واقعی را نمی‌توان یافت، که به دیگر ادیان الهی یا غیر الهی، بنا به توصیه‌ی قرآن[1] توهین کند.
دکتر سها در ابتدا، با رد ادعای تحدّی قرآن، این ادعا را مغالطه و این معجزه جاودان را، با بی‌بدیل خواندن کلام حافظ و مثنوی مولانا، مقایسه می‌کند. سوای مع الفارق بودن قیاسش، قرآن نه تنها دارای فصاحت و بلاغت است، بلکه سراسر آن، بیان اسرار هستی و تراکیب عجیب و غریب ریاضی است(که در ادامه به شمه‌ای از آن می‌پردازیم) و کم کردن یک حرف از آن، این توازن را به هم می‌ریزد و این یعنی حفاظت ابدی از آن "**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** "[2]. ضمن این که دکتر! جاهل است به این که، کلام این دو بزرگوار(حافظ و مولوی) و غیر این دو نیز، از شعرا و ادیبان مسلمان، کلا برداشت از قرآن و حدیث نبوی بوده، و حتی مثنوی را، قرآن عجمی نیز گفته‌اند.
دکتر سها ادعا می‌کند، که خطاهای زیادی را در قرآن جمع‌آوری نموده، ولی اهمّ آن‌ها را که قابل رد نیستند، بیان کرده است. در حالی که همین نقدهای به قول خودش مهم، با معلوماتی ابتدایی مردود هستند. کتاب نقد قرآن جناب دکتر سها، مملو از ترجمه‌های عوامانه و برداشت‌های غلط از آیات و بی‌اطلاعی کامل ایشان، از صرف، نحو و بلاغت ادبیات عرب را می‌رساند.

---
[1] – سوره انعام/۱۰۸.
۲ - سوره حجر/۹.

فصل ۱، کتاب نقد قرآن، معرفی قرآن:

(ص۲۶)، تکرار برخی آیات، به نظر دکتر سها، ضعف قرآن است، در حالی که ملکه شدن صفتی و یادگیری صحیح، بدون تکرار، تذکّر و ممارست، امکان ندارد، و با وجود همین آیات تکراری، قرآن نظم و زیبایی خود را، از دست نداده است.

(ص۳۰)، محیط زدگی قرآن و بحث از فرهنگ و سنن قبیله‌ای به نظر دکتر سها، ناشی از بشری بودن آن است. غافل از این که پیامبر ﷺ برای اصلاح عالم، باید ابتدا، از محیط به شدت جاهل خود شروع می‌کرد و این مستلزم زدودن عرف‌های غلط جاهلی، و بیان آن‌ها با لغت عربی قریش بود. یا بحث مفصل از قضیه‌ی افک(تهمت به حضرت عائشه رضی الله عنها)، که در نظر دکتر سها، مسأله‌ای شخصی و خانوادگی بوده و بیان آن فایده‌ای برای غیر آن زمان ندارد. این در حالی است که این آیات در سوره‌ی نور، شیوه‌ی برخورد مسلمانان را با قذف و تهمت، در تمام اعصار بیان فرموده، که در هر اجتماعی، روزانه ممکن است رخ دهد و فاجعه به بار آورد. بر خلاف ادعای غلط دکتر سها، احکام قرآن، کاملا فرافرهنگی و همگانی است.

(ص۳۱)، بی‌نظمی موضوعات و مفاهیم در قرآن، نقدی دیگر است. جالب است، خانم یا آقای دکتر سها انتظار دارد، قرآن را مانند فیلم یا سریال تلویزیونی دریابد، در حالی که قرآن، در طول ۲۳ سال و در مواضع و مقاطع متفاوت، آیات نازل شده‌اند و اگر این موضوعات مرتب بودند، قطعا دکترسها مرتب بودن آن را، با توجه به نزول تدریجی آن، نقد می‌کرد.

تکرار بحث بت‌پرستی نیز، از منظر وی به درد عربستان آن زمان خورده، و به کار ایران یکتاپرست نیامده است، در حالی که ایرانیان، آن زمان هم آتش‌پرست بوده‌اند، نه خداپرست، و بت‌پرستی اکنون نیز، در بین جمعیت کثیری از ساکنان زمین، از جمله بودایی‌ها رواج دارد.

(ص۳۳) غیر دقیق و مبهم بودن قرآن، نقدیست با شیوه‌ی کلّی گویی. دکتر سها در مورد حذف‌های نابجا، یا وجود ضمایر با مرجع نامشخص در قرآن، صحبت می‌کند، و این نشان از، ناآگاهی کامل ایشان از علم بلاغت، بدیع و بیان دارد. مبهم بودنی که ایشان می‌گویند، یا ناشی از ایهام در کلام است، که خود صنعتی ادبی است و یا شامل آیات متشابه می‌شود، که وجود همه‌ی مذاهب کلامی، از این حکمت سرچشمه می‌گیرند.

فصل ۲ (کتاب نقد قرآن)خطاهای علمی قرآن:

ص(۴۰)، مفهوم علم از نظر قرآن، اولین نقد در فصل دوّم است، که به بررسی خطاهای علمی قرآن می‌پردازد و می‌گوید: تمام توصیه‌های قرآن به فراگیری علم، علمِ فهمِ قرآن و دین اسلام

است، و محمّد علوم غیر دینی را علم نمی‌داند. این ادعا کذب محض است، چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: **"العِلْمُ عِلْمانِ: عِلْمُ الأدْيانِ، وَعِلْمُ الأبْدانِ"**[1] (علم دو بخش است: علم دین و علم بدن). البته هر عاقلی می‌فهمد، که این توصیه، به معنی نفی سایر علوم لازمه‌ی حیات بشری نیست و لازم به توضیح نیست، زیرا قرآن خود به آموزش شغل‌ها و برخی علوم دیگر به انبیاء اشاره دارد، مانند؛ آموزش کشتی سازی به حضرت نوح علیه السلام یا صنعت آهنگری و کار با آهن، که به حضرت داوود علیه السلام داده شده است.[2]

امّا علم دین، به عنوان سرآمد علوم، حاوی اهدافی عالی و غایی، برای رسیدن به کمالات بشری و جلب رضایت خالق، اعلام شده و دکتر سها، این مطلب ساده را، در طول سالها مسلمان بودن و تحقیقش در قرآن نفهمیده است.

هدف از علم دین، مُرافِقَت همزمان شریعت یا علم ظاهر، با طریقت یا علم باطن(عرفان) است. چه بسا اشخاصی به ظاهر عالِم دین- مانند آن چه که دکتر سها، در محیط پرورشش دیده - به دلیل دوری از عرفان و تزکیه‌ی نفس، عدم تعهد باطنی و اعمال مخالف شعارهای‌شان، باعث و بانی درست شدن کسانی، مثل دکتر سها(مرتد و خداناباور) شوند. داشتن مهارت در علوم دنیایی نیز، مانند علم دین، بدون تزکیه، نمی‌تواند مانع بی اخلاقی شود. مثلا اگر کسی، مدارج عالی در رشته‌ی فیزیک، یا شیمی را طی کند، به قول دکتر سها، دیگر نمی‌بایست فردی هرزه، جانی یا بی قید و بند باشد، و نیازی به راهنمایی دینی ندارد!

دکتر سها در چند جای متعدد، از جمله، در صفحات ۱۹ و ۳۸ خوانندگان را، به قراردادن خود در موضع بی‌طرفی، و بدون تعصب نگاه کردن به قرآن فرامی‌خواند. ما نیز در این جا از همین تاکتیک وی استفاده کرده و در موضعی بی‌طرفانه، برای چند لحظه خوانندگان را، به تأملی کوتاه و گذرا روی این مطلب دعوت می‌کنیم.

"محمّد" شخصی اُمی و بی‌سواد (فرض محال باسواد) ۱۴۰۰ سال پیش، در بیابان حجاز با ادعای نبوت کتابی را آورده، که میلیاردها انسان- بعضا نوابغی ایرانی، که کسانی مثل دکتر سها و هم فکران او یا حتی غربی‌ها، آن‌ها را مردانی بزرگ و اسطوره می‌پندارند- جان‌شان را، برای او(**محمّد**)

---

۱ - الطیوریات،۳/ ۱۱۶۴- حلیه الأولیا للشافعی،۱۴۲/۹.

۲ - سوره سبأ/۱۱،۱۰.

در طبق اخلاص گذاشته‌اند و دین و افکار محمّد، ۱۴ قرن است، سراسر گیتی را درنوردیده، چند هزارم درصد، احتمال دروغ بودن ادعایش می‌رود؟ آیا میلیون‌ها نابغه مانند غزالی، رازی، هیثمی، ابن سینا یا فارابی در طول قرن ۱۴، این اشتباهاتی را که دکتر سها و امثاله، از قرآن کشف کرده‌اند را درک نکرده‌اند؟ **بیهوده سخن به این درازی تفسیر کبیر فخر رازی؟**

آیا نقد قرآن، اسلام یا پیامبرﷺ، از طرف کسانی چون علی دشتی، شجاع الدین شفا یا دکتر سهای کذایی، غیر از تشویشِ فکری مقطعیِ چند جوان خون‌گرم، می‌تواند مانع و حاجزی، برای این اقیانوس بی‌کران باشد؟ ناراحتی و زخم ناشی از حماقت این منتقدین جاهل را، با آثار چون مرهم، آنه ماری شیمل آلمانی[۱]، کنستانتین ویرژیل گئورگیو رومانیایی[۲]، هانری کوربن فرانسوی و ده‌ها اثر دیگر از مستشرقین، در وصف محمّدﷺ و یارانش درمان می‌کنیم.
دکتر سها در سراسر کتابش، به خود جرأت بحث در مورد احکام بهداشت فردی، یا اجتماعی منقول از پیامبرﷺ را حتی در حد یک کلمه، به خود نداده و این خود، دالّ بر بی نقص بودن پیامبرﷺ در این زمینه، مانند سایر زمینه‌هایی است، که دکتر سها قادر به تحمل تابش آن نیست.
دکتر سها در چند موضع دیگر کتاب، با بیان این که: این کتاب را به هدف - به قول خودش - کمکِ به خدای بیچاره – معاذ الله – **در مقابل محمّدی، که خود را به وی منسوب کرده نوشته، حماقت و نادانی خود را به اوج رسانده و در فصل آخر کتاب، با شلیک تیر خلاص، به مغز فندقی خود و رهروانش، به طور کلی منکر هر خدایی، در عالم هستی می‌شود.**

ادعای تناقض در بیان نوع خلقت انسان: در باب نقد قرآن، از نظر تناقض در اطلاعات ارائه شده، باید گفت؛ متهم کردن قرآن به تناقض، برای این است، که قرآن را کلام پیامبرﷺ، و تناقض در آن، دلیلی بر اشتباهات و سهو اطلاعاتی، ناشی از حافظه‌ی بشری قلمداد کرد. امّا قرآن کلام خداست، و تناقض در کلام خدا محال است، هر چند تناقض، در کلام کسی که، فرستاده‌ی خدا هم باشد، محال است. چون"**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى**"،[۳] بلکه این فهم

۱ – اسلام پژوه و خاورشناس(۷ آوریل۱۹۲۲– ۲۶ ژانویه ۲۰۰۳)

۲ – رمان نویس و عضو ارشد وزارت خارجه رومانی(۱۵ سپتامبر۶ ۱۹۱ –۲۲ ژوئن۱۹۹۲) نویسنده، محمد پیامبری که از نو باید شناخت.

۳ – سوره النجم/۳و۴.

نادرست و علم ناچیز منتقدین است، که بادی الرأی[۱] هر آن‌چه را می‌بینند، به تجزیه و تحلیل غلط آن می‌پردازند.

از نظر منتقدین، خلقت انسان در سوره‌ی علق/۲ خون بسته، در سوره‌ی نـور/۴۵ مـاء(آب)، و در سوره‌ی آل عمـران/ ۵۹، تراب(گِل) اعلام شده، و این تناقض آشکار است.

این ادعا مانند سایر نقدها، حاکی از جهل مدعیان آن است، زیرا خاک و گِل بودن، مربوط به خلقت اولیّه‌ی آدم ابوالبشر علیه السلام، و علق یا خون بسته، مرحله‌ی بعد از لقاح درون رحمی اسپرم(منی مرد) با تخمک(جنس ماده) است و آب، اصطلاح عامّیانه‌ی مایع منی و شکل ظاهری آن است، که بخشی از این مایع را همان آب، و بقیه را مواد قندی فروکتوز، پروتئاز، اسید سیتریک، اسید فسفاتاز و چربی‌ها تشکیل می‌دهد.

ص(۴۸)، دکتر سها در کتاب نقد قرآن، آیه‌ی ۸ سوره سجده، "**ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ**"، که منی را آبی ضعیف می‌خواند، ناشی از جهل دانسته و گفته است: در هر سی سی منی، تا ۶۰۰ میلیون اسپرماتوزوئید وجود دارد، و نسبت ضعف به منی غلط است.

بی‌مقدار و ضعیف خواندن منیِ انسان به اعتبار کبر، نخوت و سرکشی انسان‌های کافر، در برابر خداست، نه به اعتبار اصل خلقت، چون در موضعی دیگر فرموده است:"**وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**"[۲] (و به تحقیق ما فرزندان آدم را فضیلت بخشیدیم.). مضاف بر این، اسپرم‌های موجود در منی، در محیط عادی خارج از واژن، فقط ۳۰ دقیقه دوام می‌آورند و این عین ضعف است.

ص(۴۹و۵۰)، آیات ۵ و ۶ سوره طارق، "**خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ * يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**" را نقد می‌کند، و می‌گوید: برخلاف ادعای قرآن، که فقط مرد را فاعل تشکیل جنین می‌داند، جنین از تخمک زن(که جهنده نیست) و از منی مرد است، که در بیضه تولید می‌شود، نه در پشت، و محمّد این را ندانسته است.

اولا: جناب دکترا! (گفتم نحو و بلاغتت ضعیفه)، "**دافق**" اسم فاعل، ولی به معنی اسم مفعول است و یعنی دفع شده و دافقِ حقیقی، صاحبِ منی است نه منی،[۳] که مجازا به منی اطلاق شده است.

---

۱ – در نگاه اوّل.

۲ – سوره الأسراء/۷۰.

۳ – تفسیر کبیر امام فخر رازی،ج۴۵۱/۱۶.

ثانیا: قرآن به دلیل نوع اجتماع زن و مرد در مقاربت، و شدت امتزاج تخمک زن در منی مرد، مِن باب اطلاق بعض بر کل، فقط لفظ دافق را آورده، و شاهد در این حرف، تفسیر مفسرین در ۱۳ قرن پیش است.[۱] ضمن این که، با توجه به آمدن هر دو لفظ "**صلب و ترائب**"، آب مدفوق، به زن و مرد هر دو نسبت داده شده است.

ثالثا: در این آیه، تولید منی در "**صلب**"(پشت) مرد و در زن "**ترائب**"(بین پشت و سینه) یعنی تخمدان‌ها اعلام شده است. دکتر سها تولید منی را به بیضه‌ها نسبت می‌دهد و فرق بین اسپرم و منی حاوی اسپرم را نمی‌داند، در حالی که یافته‌های پزشکی، حاکی از تولید اسپرم در بیضه، و تولیدِ بخش اعظم منی و ذخیره‌ی آن، در کیسه‌های منی ساز(Seminal vesicle) واقع در پشت مثانه، یعنی دقیقا کمر و تولید ثلث آن نیز، در غده‌ی پروستات است.

اسپرم تولیدی در بیضه هنگام انزال، از طریق لوله‌های اپیدیدیم، با انقباض عضلات کیسه‌ی منی و پروستات، برای خروج از آلت تناسلی، ابتدا همراه مایع منی به کیسه منی(کمر)، منتقل می‌شوند، تا از آسیب محیطی، در طول مسیر خروج از بدن، مصون بماند. (**احتمالا دکتر سها زن است، چون نمی‌داند مردان بعد از انزال، کمرشان سست و آسیب‌پذیر می‌شود و کلام قرآن بی نقص است.**).

ص(۵۱)، دکتر واژه‌ی "**مضغه**" را در مراحل رشد جنین، به معنای اصلی آن (گوشت جویده شده) ترجمه کرده و با ارائه‌ی تصاویر سونوگرافی جنین، مراحل تکامل جنین در قرآن را نقد کرده و گفته: کجای جنین در این مرحله در تصویر سونو، شبیه گوشت جویده شده است؟ در حالی که "**مضغه**"، در تمام تفاسیر به "**کالبَضعة مِنَ اللَّحْمِ**"[۲] (اندازه‌ی لقمه‌ی گوشت) تفسیر شده، نه گوشت جویده شده.

ص(۵۲)، دکتر سها این آیات سوره‌ی "**الْقِيَامَةِ**" (**أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى (۳۷) ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى (۳۸) فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى(۳۹)**) را که تعیین جنسیت(نر یا ماده بودن) را، از چهلم به بعد تشکیل جنین نسبت می‌دهد، نقد کرده و ادعا کرده است: تعیین جنسیت، در ساعات اوّل تشکیل جنین است و منبعی هم برای ادعایش، ذکر نکرده است.

دکتر سها در این نقد، می‌داند که دروغ گفته و قرآن راست فرموده، زیرا توان تعیین جنسیت جنین از نظر علمی، در هفته‌ی هفتم(روز ۴۹ ام) تا هفته‌ی دهم، آن هم در مراکز فوق تخصصی(مثل

---

۱ – تفسیر نسفی ،ج۶۲۸/۳– تفسیر کبیر امام فخر رازی،ج۴۵۱/۱۶

۲ – تفسیر ابن کثیر،ج۴۶۶/۵.

مرکز ابن سینا در تهران) و با آزمایشات دقیق(Real Time PCR) از طریق DNA جنینی آزاد، در پلاسمای خون مادر قابل تشخیص است، و این دقیقا تأیید فرموده‌ی قرآن است.

ص(۵۴)، آیه‌ی ۱۴ سوره **"المؤمنون"** (...**فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا**...) را نقد کرده و می‌گوید: برخلاف ادعای این آیه، جنین در هیچ مرحله‌ای استخوان نیست و عکس سونو ارائه داده است.

امّا جناب دکتر بازهم دروغ گفته و آیه را غلط ترجمه کرده است. این هم عین متن تفسیر ابن کثیر، در تفسیر این آیه که فرموده است: **"فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا" يَعْنِي: "شَكَّلْنَاهَا ذَاتَ رَأْسٍ وَيَدَيْنِ وَرِجْلَيْنِ بِعِظَامِهَا وَعَصَبِهَا وَعُرُوقِهَا."** (سپس پاره‌گوشت را استخوان‌دار کردیم. یعنی با تشکیل استخوان‌های سر، دست، پاها و خلقِ رگ وپی‌ها به آن شکل دادیم.)

ص (۵۶)، می‌گوید: به عکس ادعای قرآن، هیچ تغییری در جنین، که نشانه‌ی دمیدن روح در آن باشد، دیده نمی‌شود و جنین مرتب در حال رشد است.

جواب این یاوه گویی ساده است و هر زنی که بارداری را تجربه کرده، می‌تواند این فرموده‌ی قرآن را گواهی کند، زیرا جنین، تا قبل از ۱۲۰ روز هیچ حرکتی ندارد و بعد از آن تحرک دارد(باصطلاح عامیانه، لگد می‌زند) و این علامت دمیدن روح، در این مقطع زمانی است.

ص(۶۱)، آیه‌ی ۱۵ سوره **"الاحقاف"** (**وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**)، مدت حمل و شیر دهی مادران را، ۳۰ ماه اعلام می‌کند، و دکتر سها این را اشتباه می‌داند.

در این آیه حداقل مدتِ حمل که ۶ ماه است، در نظر گرفته شده و این طور هم صحیح است، چون مدت حاملگی در زنان، از حداقل ۶ تا اغلب ۹ ماه است و با ۲۴ ماه شیر دهی، ۳۰ ماه می‌شود. دکتر!!!

دکتر سها اکاذیب زیادی را، حول محور خلقت انسان ساخته و پرداخته، امّا بیان همین میزان از اطلاعات غلط وی برای خوانندگان در این باب، کافی به نظر می‌رسد.

ص(۶۲)، ادعای تناقض در آیات مربوط به آسمان و اجرام آن: دکتر سها، صفحات ۶۲ تا ۱۲۶کتابِ نقد قرآن را، به نقد آیات مربوط به آسمان، زمین و ستارگان اختصاص داده، که ما هم در این بخش، به نقدِ نقدش می‌پردازیم.

در ابتدا، من باب توصیه به ایشان و سایر منتقدین قرآن، باید گفت: با نقد قرآن، فقط خود را مضحکه‌ی محححقان سرآمد علوم و تکنولوژی و دانشمندانی می‌کنند، که با تحقیق و تطابق یافته‌های علمی، با آیات قرآن و احادیث، تاکنون پرده از اسراری شگفت انگیز، در قرآن برداشته‌اند. درک تدریجی بسیاری از مسائل علمی قرآن، حاکی از فاصله نجومیِ علم مادیِ بشر، تا دست

یافتن به علوم و اسرار نهفته، در این معجزه جاودان دارد. برای نمونه می‌توان، به توان ناچیز انسان در دسترسی به کهکشان‌ها اشاره کرد، که در قرآن به کرّات از آسمان‌ها و ستارگان، و تحریض بشر برای سیر و تحقیق در آن‌ها توصیه شده، زیرا کمترین یافته، در این بخش از مخلوقات خالق بی‌همتا، بیشترین تأثیر را، در ایجاد و نموِ جوانه‌ی ایمان در انسان دارد.

قرآن در سوره‌ی مبارکه‌ی واقعه/۷۵ می‌فرماید: "**فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ* وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ**." (سوگند به جایگاه ستارگان* و این سوگندی بسیار بزرگ است، اگر بدانید.)

در این آیه خداوند متعال، به موقعیت و مکان ستارگان سوگند یاد می‌کند، نه خود ستارگان، و علمِ به این سوگند را، بزرگ توصیف می‌کند. بعد از ۱۵ قرن از نزول قرآن، حال متخصصین علوم نجوم تازه دریافته‌اند، آن‌چه را ما عملا از ستارگان می‌بینیم، نه خود ستاره بلکه موقعیتی است، که مدید زمانی، ستاره آن را ترک کرده و جابجا یا نابود شده است، و این به دلیل فاصله‌ی زیاد ستارگان، با زمین و میزان سرعت نور است.

برای مثال، فاصله تقریبی خورشید با زمین،۱۵۰ میلیون کیلومتر است، که با احتساب سرعت نور، یعنی ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه، ۸ دقیقه زمان لازم است، تا نور خورشید به زمین رسیده و قابل مشاهده باشد. با این وضع، آن چه که ما در حال، از ستاره‌ی خورشید می‌بینیم، حقیقتا مکان ۸ دقیقه پیش خورشید است، نه خود آن. این محاسبه به نسبت ستارگانی، که میلیون‌ها سال نوری از زمین فاصله دارند، دیدن موقعیتی از آن ستاره است، که میلیون‌ها سال نوری پیش از این، تغییر مکان داده، یا از بین رفته است.

اعجاز قرآن، ذرات عالم از پروتون و نوترون تا کهکشان وسیاه‌چاله‌های فضایی را در برمی‌گیرد. توضیحات ارائه شده، نمونه‌ای از هزاران اسرار و شگفتی است، که در حرف حرف قرآن پنهان است و علم بشر نابالغ‌تر از آن است، که ره به این بیکران ببرد. بر خلاف گفته‌ی عوّام فریبانه‌ی منتقدین قرآن، اولین کلمه این کتاب آسمانی، که بر پیامبر نازل شد، "**اقرأ**"(بخوان) است، و این توصیه و تحریض، به خواندن و فراگیری علم است.

پروفسور هانری کوربن، فیلسوف معاصر فرانسوی می‌گوید: " اگر محمّد خرافی بود، و اگر دین او وحی الهی نبود، هرگز جرأت نمی‌کرد بشر را به علم دعوت کند. هیچ یک از افراد بشر و هیچ شیوه‌ی تفکری به اندازه‌ی محمّد و قرآن، انسان را به دانش دعوت نکرده‌اند، تا آن‌جا که در قرآن،۹۵۰ بار از علم و فکر و عقل، سخن به میان آمده است."[۱]

۱ – قرآن از دیدگاه ۱۱۴ دانشمند، اثر محمد مهدی علیقلی.

لاف زدن صاحبان تکنولوژی مدرن عصر، فقط درحدی است، که هنوز در تجزیه و تحلیل صحیح کروموزوم‌ها در وجود خودشان ناتوانند، و یا ناسا با جعل تصاویر ویدویی هالیوودی، فرود فضانوردان در صحرای نوادای آمریکا را، به جای ورود اولین انسان به کره‌ی ماه جابزند.[1] دیگر فهم آیاتی، که در مورد خلقت کهکشان‌ها صحبت می‌کند، جای خود دارد.

زبان قرآن عربی و عمدتا به لغت قریش است. امّا با این وصف، نظر مفسرین عرب زبان معتبر و بعضا قریشی، در تفسیر بسیاری از آیات متفاوت است. حال تصور کنید، منتقدی غیر عرب و حتی عرب، ولی بدون فهم علوم دینی و با درکی ناچیز از آن، به نقد آیات خالق عالمﷻ و احادیث پیامبرش ﷺ اقدام می‌کند.

روی گفته‌های سراسر کذب یک سیاستمدار، چندین کـــارشناس و محلـل سیـــاسی نظر می‌دهند، امّا حماقت منتقدین قرآن تا جاییست، که روی قرآنی نظر می‌دهند، که فقط درک سطحی آن، مستلزم مسلّط بودن بر علوم صرف و نحو عربی، لغت عربی، شأن نزول آیات، بلاغت، ناسخ و منسوخ و چندین علم دیگر است. با این وصف هر عاقلی، عمق سفاهت ناقدین آیات قرآن را به خوبی درک می‌کند.

ص(۶۵)، دکتر سها آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی **"الانبياء"** **"وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا"**را نقد کرده و گفته: آسمان غیر از فضایی لایتناهی و آبی رنگ، چیز دیگری نیست، تا آن را سقف بنامیم و این گفته‌ی محمّد، ناشی از افکار ابتدایی محیطی وی است.

اطلاعات دکتر سها در بسیاری از نقدها، آن قدر ابتدایی است، که آدم احساس می‌کند، کتابش را ۲۰۰ سال قبل، با معلومات آن زمان نوشته است. امروزه هر طفل دبستانی می‌داند، که اطراف زمین را توده‌ی عظیمی از هوا و گاز احاطه کرده، که "جو زمین" (به تعبیر قرآن، سقف آسمان) نامیده می‌شود، و ضخامت آن به صدها کیلومتر می‌رسد. جو زمین به گفته‌ی برخی دانشمندان، مقاومتی در حد یک سقف فولادین، به ضخامت ۱۰ متر دارد، و زمین را از انواع خطرات ناشی از هجوم لحظه‌ای شهاب سنگ‌ها حفظ می‌کند، که با سرعت سرم سام آوری، به دلیل جاذبه، همواره به سوی زمین می‌آیند. علاوه بر دفع خطر شهاب سنگ‌ها، توسط سقف آسمان یا همان جو زمین،

---

۱ - Moon landing conspiracy theories. - «فرود انسان روی ماه؛ از واقعیت تا جعلی بزرگ!»(آندرو چاکین ۱۹۹۴) (فارسی). بازبینی‌شده در ۳ اسفند ۱۳۸۸.

لایه‌ای از این سقف(لایه‌ی اوزن)، ما را از خطر اشعه‌ی ماوراء بنفش، که میزان بالای آن برای پوست مضر است، حفاظت می‌کند، که اخیرا به دلیل وجود گازهای گلخانه‌ای، و سوراخ شدن لایه‌ی اوزن، این خطر بیشتر احساس می‌شود. علاوه بر این‌ها، لایه‌ی محافظتی جو، اتمسفر زمین را از یخ زدن در سرمای فضا – که در حدود (۲۷۰- درجه سانتی گراد) است – حفظ می‌نماید. **حال با این توضیحات به نظر شما، آسمان سقفی محافظ نیست؟**

ص(۶۶،۶۷)، دکترا! از آیات ۵ **"الطور"** (وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ)، ۱۸/ **"الغاشیه"** **(وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ)** و۷/ **"الرحمن"** **(وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا)،** که آسمان را سقف مرفوع، یا بالا نگه داشته شده با ستون‌هایی نامرئی **"اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا"**، که مانعِ افتادن آن هستند می‌خواند، خرده گرفته است و گفته؛ آسمان چیزی نیست، که نیاز به ستون داشته باشد.

جناب سها**!** هر کودنی می‌داند که قادر مطلق، جو زمین را طوری طراحی فرموده، که هر کس آسمان را بالای سرش احساس می‌کند، و قرآن آسمان بالای سر را، به اعتبار احساس انسان‌ها نام برده است. (**البته شاید دکتر سها به دلیل مصرف بالا، همیشه در فضا سیر کند و این احساس را نداشته باشد**.)

در ادامه دکتر سها، دست پیش را گرفته، تا پس نیافتد و گفته: معجزه‌تراشان به کمک محمّد آمده، و با ستون خواندن جاذبه، آیات را معجزه جلوه می‌دهند.

این گفته، دردی از دکتر سها درمان نمی‌کند، چون قرار نیست، قرآن ۱۴ قرن پیش برای اعراب بدوی، از ترمودینامیک یا ابر ماژلانی صحبت کند، بلکه با زبانی ساده، معانی عمیقی را در کلامش گنجانده است و این شیوه‌ی بیان، قرآن را معجزه نموده است. ستون‌های نامرئی آسمان در حقیقت، همان نیروهای جاذبه و دافعه‌ی مخلوق در ذرات هستند. زیرا عدم توازن بین نیروی جاذبه و دافعه، یعنی نقصان در جاذبه، باعث پراکنده شدن ذرات شده و در خوش بینانه‌ترین حالت، فاز ماده به صورت گازی تشکیل شده و کمی دافعه نیز، ذرات را به صورت فشرده در آورده، و گاز و مایعی در طبیعت یافت نخواهد شد، و این، رازِ ستون‌های نامرئی و عامل نگه دارنده‌ی اجرام در فضا و تعادل کیهانی می‌باشد.

مضاف بر تمام این‌ها، دانشمندان مسلمان در قرون اولیه، بدون هیچ ابزاری پیشرفته، و فقط به کمک و استباط از آیات قرآنی، به کشفیاتی نائل شده‌اند، که موجب حیرت منجمین عصر حاضر شده است. کسانی مانند: عبدالرحمن صوفی در قرن۱۰ میلادی، که به وجود سحابی‌ها (سحابی M۳۱، که اکنون در نقشه‌ی سیسو رصد و ثبت شده) در لابلای ستارگان پی برده است. زرقالی، که ۳ قرن پیش از کپلر، بیضویت مدار سیارات را تشخیص داده و یا **"ابن الاعلم بغدادی"** در قرن ۴

هجری، که اقمار مشتری را ۴ قرن پیش از گالیله، کشف و رصد کرد و ده‌ها دانشمند دیگر، که مجال بحث‌شان در این جا نیست.

صفحات(۷۳ تا ۷۹)، دکتر سها آیات مربوط به طبقات آسمان(**الملک/۳**) و عرش(**هود/۷**) را نقد می‌کند، در صفحه (۷۳) ادعا می‌کند، که محمد فرق ستاره و سیاره را ندانسته است.

قرآن تفاوت بین سیاره و ستاره را بیان کرده، ولی دکتر و هم‌فکران بی‌سوادش، این مطلب را یا نفهمیده‌اند و یا خود را به نفهمی زده‌اند. قرآن برای سیاره‌ای مثل ماه، لفظ "**نور**"(که روشنی‌اش را از خورشید می‌گیرید) و برای ستاره‌ای مثل خورشید "**ضوء**"(روشنی از خودش) را به کار برده و شاهد معتبر این سخن، بکار بردن لفظ "**کسوف**" برای خورشید در حدیث[1] و "**خسوف**" برای ماه[2] در قرآن است. چون "**کسف**" (**معجم المعانی: غطاه، حجبه**).یعنی پوشاند و در خورشیدگرفتگی، ماه جلو خورشید را می‌پوشاند و "**خسف**"(**ذهب**) یعنی رفت، و رفتن حاکی از نشأت گرفتن نور ماه از خورشید است، نه از خودش و به کوری چشم منتقدین قرآن و پیامبر ﷺ باید این را هم به لیست معجزات قرآنی اضافه کرد.

در مورد طبقات هفت‌گانه‌ی آسمان، علم نجوم نیز، هنوز قادر به اظهار نظر دقیق درباره‌ی آسمان و ستاره‌های دوردست نیست، تا با آن صحت این آیات را بررسی کرد. چون امروزه شاید اطلاعاتی مجمل، مربوط به اطراف جو و نهایتا ماه و یافته‌هایی کلی از کهکشان‌ها، از طریق داده‌های ارسالی تلسکوپ فضایی هابل در دست باشد و با این اطلاعات کم، اظهار نظر در این حوزه، غیر منطقی و مردود است.

موضوع عرش نیز مانند روح، که علم پزشکی سرسوزنی از آن اطلاع ندارد، در محدوده‌ی مسائل معنوی مجهول بوده و با ماده قابل درک نیست و ما هم توضیحی برای آن نداریم، و نمی‌توان این را به حساب ضعف دین، در پاسخ به این موضوعات گذاشت. چون همین متشابهات مبهند، که ضعف علمی بشر را آشکار می‌کنند. در دنیای علم امروزی هم، مجهولاتی به ظاهر ساده و در دسترس هستند، که هنوز لاینحلند و تاکنون توضیحی برای آن‌ها ارائه نشده است. از جمله: تثلیث زاویه، تربیع دایره یا تضعیف مکعب.

ص(۸۰)، دکتر سها آیه ۳۳ سوره "**الانبیاء**" "**...وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ**" که خورشید را در حال حرکت، و روز را ناشی از آن می‌داند، نقد کرده و روز را فقط به حرکت زمین نسبت می‌دهد. این در حالی است که، خورشید در مدار خود با سرعت ۲۵۱/kms، پیرامون مرکز کهکشانی

---

[1] – أحمد (۶۱/۵ ، رقم ۲۰۶۳۶) ، و مسلم (۶۲۹/۲ ، رقم ۹۱۳) ، و أبو داود (۳۱۱/۱ ، رقم ۱۱۹۵).

[2] – سوره القیامه/۸.

می‌گردد و این حرکت خورشید به نسبت خود در تعیین مدّت روز، مانند حرکت زمین مؤثر است و این آیه هم، معجزه‌ی خبر دادن از حرکت خورشید است.

صفحات(۸۷ تا ۹۱)، را دکتر سها، به نقد آیات مسطح بودن زمین (**الغاشیه/**)۲۰، "**وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ**" و محل طلوع و غروب خورشید(**الکهف/ ۸۶**) پرداخته است. سها گفته: این غلط آشکاری است، که ذوالقرنین به محل طلوع "**حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ**" و غروب رسیده و خورشید در چشمه‌ای تیره غروب کرده، "**بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ**"، زیرا در زمین، هیچ محلی برای این دو نیست.

اولا: مسطح بودن زمین در این آیه، همانند بالا بودن آسمان به اعتبار احساس بشری است. چون اگر قرآن۱۴ قرن پیش، به صراحت از کروی بودن حرف می‌زد، مورد نقد همکاران دکتر سها در آن زمان، یعنی ابوجهل و غیره قرار می‌گرفت، لذا مسطح بودن را برای آن زمان و کروی بودن را، با ذکر مشارق و مغارب متعدد برای این زمان، به نسبت هر سرزمین (الأعراف/۱۳۷)، فرموده است.
البته دکتر سها، فقط با گفتن "توپ قلقلی" مفهوم کرویّت را درک می‌کند.

ثانیا: رسیدن ذوالقرنین به محل طلوع و غروب، یعنی وی از مشرق، به اقیانوس آتلانتیک(اطلس) شمالی و از طرف مغرب به اقیانوس آتلانیک جنوبی برخورده و دیگر خشکی نبوده و این، به معنی رسیدن به محل، طلوع و غروب برای وی بوده است.

ثالثا: جناب دکتر! (خیلی به مغزت فشار آوردی)! غروب خورشید در چشمه‌ی تیره، از نگاه ذوالقرنین بوده،"**وجدها**" (ذو القرنین خورشید را یافت)، نه این که قرآن طلوع خورشید را در چشمه‌ی تیره اعلام کند. ضمنا دریا در هنگام غروب کامل خورشید، از منظر هر بیننده‌ای، آبش تیره می‌نماید و خورشید هنگام غروب، انگار در آبی تیره فرو می‌رود. این هم عین متن ابن کثیر در تفسیر این آیه که چندین قرن قبل فرموده: "**وَالشَّمْسُ تَغْرُبُ مِنْ وَرَائه، فَشَيْءٌ لَا حَقِيقَةَ لَهُ، وَأَكْثَرُ ذَلكَ مِنْ خُرَافَات أهل الكتاب واختلاف زَنَادقَتهمْ وَكَذبِهِمْ، وَقَوْلُهُ: وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَة أَيْ رَأَى الشَّمْسَ فِي مَنْظَرِهِ تَغْرُبُ فِي الْبَحْرِ الْمُحِيطِ، وَهَذَا شَأْنُ كُلِّ مَنِ انْتَهَى إِلَى سَاحله يَرَاهَا كَأَنَّهَا تَغْرُبُ فِيه**".

ص(۹۷)، ادعای تناقض در مدت زمان خلقت (تمام جهان): دکتر سها، از تناقض در مدت زمان خلقت در این آیات خبر می‌دهد، و به گفته‌ی وی، سوَر "**الاعراف**" **آیه/ ۵۴**، "**یونس**" **آیه/ ۳**، "**هود**" **آیه/ ۷** و "**الفرقان**" **آیه/ ۵۹**، آفرینش زمین و آسمان را ۶ روز بیان کرده، ولی در سوره "**فصلت**" آیات/ ۹ تا ۱۲، جمع روزهایی را که خداوند جل وعلا، برای خلقت زمین و آسمان به آن‌ها اشاره می‌کند، ۸ روز است و همچنین در سوره "**البقره**" آیه/ ۱۱۷ گفته شده است که، جهان به صورت آنی خلق شده و این‌ها، تناقض در آمار است.

این نقد، ناشی از مشکل جناب دکتر در جمع و تفریق است. جهت آگاهی ایشان باید گفت: خلقت آسمان‌ها و زمین در کل قرآن، ۶ روز بیان شده"**خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**" و مورد سوره فصلت نیز، فقط خلق زمین را ۲ روز"**خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ**"، و کوهها و نیازمندی‌های حیات در زمین را ۲ روز و مجموع این دو را ۴روز "**قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ**" بیان فرموده است. ابن عباس، قتاده و سدّیّ مفسرین نامی:، خلق زمین و جمادات را، در جمعا ۴ روز و خلق آسمان‌ها را ۲ روز فخلق "**الْأَرْضُ وَمَا فِيهَا مِنْ شَيْءٍ فِي أَرْبَعَةِ أيام وخلق السموات فِي يَوْمَيْنِ**"[1] اعلام کرده‌اند. نتیجه این که، زمین و نیازمندی‌های حیات در ۴ روز، و آسمان‌ها در ۲روز، و مجموعا خلقت کائنات، در ۶ روز صورت گرفته است.

آیه ۱۱۷ سوره بقره "**بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**" نیز، از صفت مُبدع بودن خداوند و کمال عظمت وی، در اراده بر خلق آنی حکایت دارد، و این صحبت از کیفیت کار خداوند است، نه دلیلی بر خلق آنی جهان. کجای این امر جای اشکال است، که خداوند در یک روز با اراده‌ی آنی، بخشی از آسمان و در روز دیگر باز با اراده‌ی آنی بخش دیگری را خلق فرماید و این اراده در دو روز تحقق یابد؟ هیچ تناقضی در مدت خلقت جهان در قرآن نیست، و علم نمور دکتر سها، این توهم را ایجاد کرده است.

ص(۱۰۱)، ادعای تناقض در فرق مدت زمان روز، نزد خدا با روزهای بشری: سهاخان گفته: در سوره‌ی "**الحج**" آیه ۴۷ و سوره‌ی "**السجده**" آیه ۵، روزهای الله برابر ۱۰۰۰ سال بشر است، امّا در سوره‌ی "**المعارج**"، آیه ۴ روزها نزد خداوند، برابر ۵۰۰۰۰ سال بشر است.

در سوره‌ی "**الحج**" آیه ۴۷، حق تعالی از برابری مدت زمان یک روز جهنم، با ۱۰۰۰ سال دنیا و در سوره‌ی سجده آیه ۵، از برابری یک روز مسافت عروج ملایک، از زمین تا آسمان اوّل(محل اقامت همین ملائک مذکور در آیه)، با ۱۰۰۰ سال طی مسافت دنیایی، و در سوره‌ی معارج آیه/ ۴، از مدت زمان روز قیامت، که برابر با ۵۰۰۰۰ سال دنیا است، صحبت می‌کند،[2] امّا برخی دیگر از مفسرین، این مقدار را فاصله‌ی اسفل السافلین تا عرش عظیم می‌دانند،[3] و هیچ تباین و تضادی در این آمار مشاهده نمی‌شود.

ص(۱۰۳)، ادعای تناقض در اعلام ترتیب خلقت زمین و آسمان: خلقت زمین در سوره‌ی "**البقره**"/۲۹ قبل از آسمان، امّا در سوره "**النازعات**"/۲۷ تا ۳۰، به ادعای دکتر سها، برعکس بیان

---

۱ – تفسیر ابن کثیر،۱۵۲/۷.

۲ – تفسیر مفاتح الغیب رازی،۶۳۹/۳۰.

۳ – تفسیر بیضاوی، ۲۴۴/۵.

شده است. حال این نقد مسخره را، با نقل آیات و ترجمه‌ی صحیح آن، به مرجع غلطش رد می‌کنیم.

"هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ." (بقره/۲۹) (او کسی است که، همه‌ی آن‌چه را در زمین است، برای شما آفرید، سپس به(آفرینش)آسمان پرداخت، و هفت آسمان را استوار کرد، و او به هر چیزی داناست.)

"أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا (۲۷) رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا (۲۸) وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا (۲۹) وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا(۳۰)".[1] (آیا آفرینش شما مشکل‌تر است، یا خلق آسمان، که خداوند آن را بنا نهاد؟ ✻ سقف آن را برافراشت و آن را منظم ساخت ✻ وشبش را تاریک و روزش را آشکار نمود ✻ و زمین را بعد از آن گستراند.)

اشتباه فاحش دکتر و سایر منتقدین در ترجمه‌ی واژه‌ی **"دحاها"** است، که اشتباه ترجمه شده و اصلا مفهوم خلق را دربر نمی‌گیرد .[2] **"دحی الخبّاز العجینه"**[3] ، نانوا خمیر را پهن کرد، نه خلق کرد. چون کره‌ی زمین، ابتدا قبل از آسمان خلق(۴/۵۶۷۲ میلیارد سال قبل) و سپس بعد از خلق(۱میلیارد سال قبل) گسترانیده شد.[4] و این گسترانیدن به معنی **(دحاها مهدها للأقوات)**[5] مهیّا و تبدیل کردن به زیستگاه جانوری، تقریبا ۳/۵ میلیارد سال، بعد از خلق اوّلیه‌ی کره‌ی جامد است. این نقد بازهم بی‌سوادی و عدم تحقیق منتقدین قرآن را می‌رساند.

ص(۱۱۴تا۱۱۷)، نقد تشبیهات: دکتر سها در این صفحات، به نقد برخی آیات **(الأعراف/۵۴)** که حاوی تشبیهاتی بلیغ است، می‌پردازد و می‌گوید: این تشبیهات شاعرانه هستند، امّا خدا این گونه تشبیه نمی‌کند، ولی ایشان توضیح نداده، که از کجا می‌داند تشبیهات خدا چگونه است؟ در ادامه **"وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا"**[6] را نقد می‌کند و همراه با توهین گفته: قرآن ضمیر "هنّ"را به لفظ مفرد ماه ارجاع داده و گفته است: هر حیوانی هم می‌داند، ماه نوردارد. **(ظاهرا ایشان، مورد نادر از حیوانات صامتند)**.

ضمیر "هن" در این آیه به **"السماوات"** راجع است، و لفظ نور برای بیان روشنی ضعیفی است، که ماه از خورشید می‌گیرد، و نور ماه مربوط به خودش نیست. لفظ **"سراج"** نیز از باب تشبیه بلیغ بوده و

---

۱ – سوره النازعات.

۲ – منتهی الإرب.

۳ – معجم اللغه العربیه المعاصر،۷۲۶/۱.

۴ – Newman, William L. (2007-07-09). "Age of the Earth". Publications Services, USGS. Retrieved 2007-09-20.

۵ – تفسیر قرطبی،۱۷۸/۱۹.

۶ – سوره نوح/ ۱۶.

خورشید را منشأ نور معرفی می‌کند. نقد آیات اول سوره‌ی "**شمس**" نیز از همین دست است، که بحث از آشکار شدن روز و تاریکی شب، توسط خورشید می‌کند، و هر عاقلی می‌داند، طلوع خورشید روز، و غروب آن یعنی چرخیدن زمین، در جهت مخالف خورشید، ورود شب است و هدف از خلقت شب (ص ۱۱۹و ۱۲۰) هم، خلقتِ نظمِ دقیقِ حرکات زمین و خورشید است.

حـال دکتر سها، چه چیزی را در این تشبیه نقد کرده، ما نفهمیدیم، مگر سلیمان نبی عليه السلام **حرفش را بفهمد.**

ص(۱۱۸،۱۱۷)، سجود سایه‌ها: دکتر سها در مورد سجود سایه‌ها، به مفهوم این آیه معترض می‌شود، که می‌فرماید: "**وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ**"[1] دکتر سها در کمال جهالت می‌گوید: "این که سایه‌ی هرچه در زمین و آسمان است، به اختیار و غیر اختیار خدا را سجده می‌کند، دو غلط واضح وجود دارد. اولا: سایه امری عدمی است. ثانیا: خورشید سایه ندارد تا سجده کند.

ابتدا، جواب رخنه‌ی(سوتی) دوّم را می‌گوییم، که جناب مدرس علوم عربی (دکتر سها!) ندانسته، استعمال واژه‌ی"**مَنْ**" برای **ذوی العقول**(جن، انس و ملک) حقیقی و برای غیر این‌ها مجازی است، و "**ما**" غالبا برای غیر عاقل است و در این آیه لفظ "**مَنْ**" خورشید و سایر جمادات را شامل نمی‌شود.

در ثانی: سایه هم قابل رؤیت و هم قابل تغییراست، و با تغییر مکان خورشید کوتاه و بلند می‌شود، و زیر تعریف عدم نمی‌گنجد.

ثالثا: ظاهرا دکتر سها، هنوز در قرون وسطی تشریف دارند، چون اگر خورشید را در برابر ستاره‌ی"R136a1" در خوشه‌ی"RMC 136a" که ۱۰ میلیون برابر، نورش از خورشید بیشتر است قرار دهیم، خورشید هم مانند سایر اجسام سایه دارد.

ص(۱۱۹)، "**هو الذی خلق الیل و النهار**"[2] (او (الله جل جلاله) کسی است، که شب و روز را خلق کرده است.) دکتر سها خلقت امری عدمی، مانند شب و روز را نقد کرده است و گفته این‌ها وجود خارجی ندارند تا مخلوق فرض شوند، مانند این است بگوییم: خدا هیچ را خلق کرد.

---

۱ – سوره رعد/ ۱۵.

۲ – سوره الأنبیاء/۳۳.

اولا: خلق در این جا، می‌تواند به معنی تقدیر باشد نه ایجاد، مانند مواضعی که واژه‌ی خلق، برای غیر خداوند تعالی هم بکار رفته است. هر چند ما از آن، خلق را برداشت می‌کنیم.
ثانیا: اگر دکتر سها شب و روز را، امری عدمی فرض می‌کند و می‌گوید، خلقت این دو معنی ندارد. پس چرا زمین از نور خورشید روشن می‌شود، امّا از فاصله‌ی ۲۰۰ کیلومتری اطراف زمین به بعد، با وجود نور خورشید و ستارگان، تاریکی مطلق بر فضا حاکم است؟ جواب این سؤال همان منّتی(خلقت شب و روز) است، که خداوند در این آیه بر مکلفین می‌نهد. حال به تحلیل علمی این قضیه می‌پردازیم.
ما رنگ‌ها را به این دلیل می‌بینیم، که نور به چشم ما باز می‌تابد. اگر شیئی بتواند، طیف‌های مختلف نور را بازبتاباند، آن‌را سفید می‌بینیم. زمانی‌که رنگ‌های مختلف را می‌بینیم، این امر بدین دلیل است که، فقط بخشی از طیف نورِ قابل رویت، بازتابانده می‌شود و بقیّه‌ی آن، بوسیله شیئ مورد نظر جذب می‌شود.
بر روی زمین، این پدیده دلیل آبی بودن آسمان و سفیدی ابرها است. هر کدام از این‌ها، رنگِ منحصر به‌فرد خود را دارند و آن هم به دلیل نحوه پراکنده شدن و بازتاب نور، توسط مولکول‌های موجود در هوا است. این پدیده در فضا رخ نمی‌دهد، زیرا فضا یک خلأ کامل است و تنها چیزی که می‌تواند بدون واسطه از آن عبور کند، نور است. نور به طور طبیعی مسیری مستقیم را طی می‌کند، بنابراین، اگر بوسیله‌ی جرم‌هایی مانند سیاره‌ها و قمرها بازتابانده نشود، به سادگی توسط فضا "جذب" می‌شود. البته در این‌جا جذب شدن بدین معناست، که به سوی چشم‌های ما بازتابانده نمی‌شود.
این مساله همچنین توضیح می‌دهد، که چرا می‌توانیم سحابی‌ها را، که باید توده‌های گاز غیرقابل رویت باشند ببینیم. ما نمی‌توانیم هوایی را، که در جلوی‌مان قرار دارد ببینیم، درست است؟ دلیل این قضیه این است، که در سحابی‌ها و کهکشان‌ها، گازها و گرد و غبار، نور ستارگان نزدیک آن‌ها را بازتاب می‌دهند، بنابراین آن‌ها برای ما قابل رویت می‌شوند. البته اگر به یک سحابی وارد شوید، گازها مانند زمانی که از آن فاصله دارید، دیده نمی‌شوند.
تاریکی نشان دهنده‌ی نبود نور نیست. فضا، پر از نور ستارگانی مانند خورشید است، ولی از آن جایی که چشم، مسیر حرکت نور را نمی‌بیند و در فضا هیچ چیز، حتی مولکول های هوا هم وجود ندارد و خلأ حاکم مطلق است، نور بازتاب نمی‌کند و در نتیجه ما فضا را تاریک و سیاه می‌بینیم. در پایان، فضا برای ادراک ما سیاه است، زیرا سحابی‌های اندکی وجود دارند، که می‌توانند مانند اتمسفر ما، بر روی زمین نور را پراکنده کنند، یا بازتاب دهند. به دلیل این که نور، در خطی مستقیم

حرکت می‌کند، به نظر می‌رسد، که توسط خلأ و فضای تهی جذب می‌شود. در غیر این صورت، فضا شبیه به آسمان زمین به نظر می‌رسید.

در حقیقت، نعمت بازتاب نور در اطراف زمین، برای ایجاد روز، جهت فعالیت جاندران و کروی بودن زمین و چرخش آن، برای ایجاد شب و استراحت در آن، عظمت و ولی نعمت بودن ذات اقدس حق تعالی ﷻ را برای اولو الألباب(صاحبان عقل)، نه برای جناب دکتر سها، متذکر می‌شود.

ص(۱۲۴)، **"وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ (۱) وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ (۲) النَّجْمُ الثَّاقِبُ(۳)"**[۱] (سوگند به آسمان و کوبنده‌ی شب * و تو چه می دانی که کوبنده‌ی شب چیست * ستاره‌ای است، که پرده ظلمت را می‌دَرَد.). دکتر سها به خیال خام خودش، این آیات را نقد کرده و گفته است: این‌ها خرافات اعراب جاهلی بوده است، که محمد در قرآنش آن را آورده است. در این جا برای نقدِ نقدش، به بیان یک نقل علمی بسنده می‌کنیم.

دانشمندان ناسا متوجه شدند، که "UB 313"(نام ستاره‌ای) اصواتی عجیب از خود تولید می‌کند و با استفاده از رادیوتلسکوپ‌های پیشرفته، صدای تولید شده از "UB 313" را ضبط نمودند، و عجیب‌تر آن‌که، صدای این جرم آسمانی، از فاصله دور شبیه صدای تپش قلب و از فاصله‌ای نزدیک، همانند صدای کوبیدن دو جسم برهم می‌باشد، یا به عبارت بهتر، مثل صدای کوبیدنِ دَر است.

دکتر زغلول نجار[۲] در یکی از برنامه‌های خود، ضمن تفسیر سوره طارق، به این صدای عجیب "UB 313" اشاره کرده و گفت که تفسیر طارق که در قرآن مجید از آن یاد شده و نیز به آن **"نجم ثاقب"** هم گفته شده همین ستاره "UB 313" است و این کشف علمی، نشان دیگری از معجزه قرآن مجید است، که چگونه یک ستاره نوترونی را، با لفظ " **طارق**" یعنی **"کوبنده"** به معنای کوبیدن دو شیء بر هم، از ستارگان و سیارات دیگر، مثل خورشید جدا کرده و به آن لقب **"طارق"** و **"نجم ثاقب"** یعنی نفوذ و رخنه کننده داده است. دکتر زغلول نجار **"ثاقب"** را در این آیه، نفوذ و رسوخ صدای این سیاره و رسیدن آن را به ما، از فاصله‌ی دور تفسیر نموده است.

---

۱ – سوره الطارق.

۲ – زاد روز(۱۷ نوامبر/ ۱۹۳۳)– از اساتید دانشکاه قاهره و مؤسسین هیأت جهانی اعجاز علمی قرآن و سنت.

ص(۱۲۵،۱۲۴)، قرآن در سوره النباء/۷ **(وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا)** **الانبیاء/۳۱** **(وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ)** کوهها را به میخ تشبیه می‌کند، و آن‌ها را کاهنده‌ی قدرت زلزله می‌خواند. دکتر سها این را نمی‌پسندد و می‌گوید: کوهها ریشه در زمین ندارند، تا میخ فرض شوند.

دکترا! جاهل است به این‌که، عمل کوه‌ها به میخ تشبیه شده نه خود کوه‌ها، که متعاقبا به شرح این مسأله می‌پردازیم.

از نظر علمی، زمین لرزه پدیده‌ای است، که از رها شدن ناگهانی انرژی انباشته، در پوسته بالایی زمین، که عامل آن، واکنش‌های ترمودینامیکی لایه‌های زیرین (هسته) می‌باشد، و نیروی حاصله از آزادی تنش‌ها را، نیروی زلزله می‌نامند. از نظر ساختار داخلی زمین، وجود لایه‌های سنگی در طبقات مختلف آن، بنا بر درجه حرارت و نوع تشکیلات متفاوت بوده و هر چقدر به هسته‌ی مرکز فعل و انفعالات شیمیائی و ترمو دینامیکی نزدیک می‌شویم، لایه‌ها از حالت صلب (الاستیک) به شکلِ لایه‌ی نرم (پلاستیک) و شکل پذیر در می‌آیند. در واقع سنگهای بازالت و گرانیت سرد شده، تا عمق ۱۴۰۰ کیلومتری، به ترتیب برروی سنگهای آذرین، تا عمق ۵۰۰۰ کیلومتری و با درجه حرارت ۳۸۰۰ درجه سانتی گراد، در حالت نیمه مذاب (تغییر شکل پذیر: پلاستیک) شناور بوده و وجود کوه‌وارها، در عمق و کوه‌ها در سطح زمین، به عنوان وزنه‌های تعادلی و نگهدارنده‌ی قطعات زیرین، همانند میخ‌هایی، بر تخته چوب‌های شناور بر سیال، برای ایجاد سطح یک‌پارچه و پایداری عمل کرده، و باعث می‌شود، این قطعات از یکدیگر جدا نگردند. کوه‌ها و امتداد در پیوستگی آن‌ها، در لایه‌های زیرین پی‌گسترده، موجب کاهش شدت زلزله، و حداقل تغییر شکل ممکن، بصورت قائم و افقی، در پوسته زمین خواهد بود.

ص(۱۲۶) دکتر سها، از تشبیه ابرهای متراکم به کوه‌ها در این آیه **(وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ)**[1] تعجب کرده، و گفته: به نظر شما، کجای ابر به کوه شباهت دارد؟

ما هم از نقد او متعجبیم، که تشبیه ابرهای انباشته روی هم به کوه، چه اشکالی دارد؟ ابرها را اگر از بالا، یعنی از داخل هواپیما، یا از روی کوه‌های بلند و از کنار به آن‌ها بنگریم، دقیقا مانند کوه به نظر می‌رسند. شاید از نظر دکتر سها، مانند پشمک هستند و این سلیقه‌ای شخصی است.

در همین صفحه، دکترسها معنی عدم اختلاط آب شور و شیرین **(..مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا...)**[2] **(مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ* بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ)**[3] و مرز بین این دو را نمی‌فهمد، و نقدش می‌کند.

---

۱ – سوره نور/۴۳.

۲ – سوره فرقان/ ۵۳.

۳ – سوره الرحمن/۱۹.

"برزخ" در متن قرآن به معنای مرز یا حد فاصل است. این مرز، مرز مادی نیست. کلمه "مرج" از لحاظ ادبی به معنای این است که، هر دو تلاقی و اختلاط دارند. مفسران قدیم قرآن احتمالا نتوانسته‌اند، این معانی را(تلاقی و اختلاط) را برای دو نوع آب، در حالی که مرزی بین آن دو است، از منظر علم امروزی، درست شرح دهند. این مرز، دو دریا را طوری جدا می‌کند، که هر یک دما، شوری و غلظت خاص خود را دارد. اکنون اقیانوس‌شناسان، وضعیت بهتری برای شرح این آیه دارند. آن‌ها می‌گویند: یک مانع آبی نامرئی، بین دو دریا وجود دارد، که از میان آن مانع آبی نامرئی، آب از یک دریا، به دریای دیگر می‌رود. ولی وقتی آب از یک دریا، وارد دریای دیگر می‌شود، مشخصات متمایز خود را از دست می‌دهد، و با آب دیگر یکی می‌شود. در واقع این مرز، منطقه برزخی همانند سازی دو نوع آب است.

دکتر"ویلیام هی"، دانشمند نیروی دریایی و پروفسور علم زمین شناسی در دانشگاه کلورادو در آمریکا نیز، این پدیده علمی قرآن را تایید می‌کند.

این پدیده در مکان‌های مختلف، از جمله در مرز بین دریای مدیترانه و اقیانوس آتلانتیک در جبل الطارق، اتفاق می‌افتد. ولی وقتی قرآن، راجع به مرز بین آب شور و شیرین صحبت می‌کند، به وجودِ «جداکننده‌ای دافع» همراه با مرز اشاره می‌کند. علم جدید یافته است که، وضعیت دهانه رودخانه، جایی که آب شور و شیرین تلاقی می‌کنند، تا حدودی نسبت به وضعیت جایی که، دو دریا تلاقی دارند، متفاوت است. اخیرا کشف شده است که، آن‌چه آب شور را از آب شیرین، در دهانه رودخانه متمایز می‌کند، یک منطقه است، که با غلظت مشخص و مجزا، دو لایه را از هم جدا می‌کند. شوری این حد فاصل(منطقه انفصال)، با شوری آب شور دریا نیز متفاوت است. این پدیده در چندین جا از جمله در مصر، جایی که نیل به دریای مدیترانه می‌ریزد، رخ می‌دهد.

ص(۱۲۹)، دکتر سها آیاتی که از زنده کردن زمین مرده در بهار(**فاطر/۹، الروم۱۹/"يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا"**) سخن می‌گویند را، به تمسخر می‌گیرد و می‌گوید: دانه‌های واقع در دل زمین، در زمستان زنده بوده و این را از عدمِ علم پیامبر ﷺ می‌داند.

اوّلا: الفاظ زنده و مرده مانند سایر واژه‌ها، در معنی حقیقی و مجازی(تشبیه)، به کار بردنش مرسوم است.

ثانیا: قرآن حیات را به خود زمین نسبت داده، نه به دانه‌های آن و خروج زنده از مرده(خلقت بشر از خاک) و مرده از زنده(حشر مجدد اجساد) در آیه‌ی ۱۹ سوره "**الروم**" دقیقا همین معنی را می‌رساند، که تخم دانه‌ها و حشرات زنده(**الحی**) از زمین مرده(**الميّت**) خارج می‌شوند، و سرسبزی دوباره زمین را، به حیات و حشر مجددِ اجسادِ بشر تشبیه می‌کند. فهم این تشبیه سخت نیست، اگر فهیم باشیم.

ص(۱۳۰)، دکتر سها "**وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ**"[۱] (و از هر چیزگونه‌هایی آفریدیم، شاید پندگیرید.) را نقد کرده و گفته؛ فوتون و ویروس فرد بوده، و جفت ندارند و اگر جفت هم باشند، پند گرفتن از این‌ها معنی ندارد.

اولا: زوج در این آیه به فرموده‌ی مفسرین، هم اضداد(حیات و ممات) و هم گونه‌های مترادف را شامل می‌شود[۲]، ولی برداشت دکتر سها از این لفظ، فقط نر و ماده است.

ثانیا: این آیه نه تنها اشکالی ندارد بلکه، دارای اعجازی بزرگ می‌باشد و نتیجه را بر جناب سها منعکس می‌کند. اکتشاف علمی به اسم "Parite" وجود دارد، این اکتشاف توسط پاول دریک"Pual Dirac" که در سال ۱۹۹۳، جایزه‌ی نوبل این کشف را دریافت کرد و در آن ثابت کرد، که ماده با تضاد خود(ضد ماده یا Anti Matter) زوج است.[۳]

در مورد فوتون نیز باید گفت: فوتونی که با انرژی کافی در حرکت است، در یک فرایند واپاشیده شده و یک زوج الکترون – پوزیترون (یاپروتون – پادپروتون) تولید می‌کند. انرژی نسبیتی فوتون، با جرم انرژی ذرات تولید شده برابر است. زوج تولید شده شامل دو ذره، یکی با بار الکتریکی مثبت و دیگری با بار الکتریکی منفی است. این دو ذره در دو برهم کنش، با یکدیگر شرکت می‌کنند. یکی برهم کنش گرانشی، و دیگری برهم کنش الکتریکی. این آیات برای سها مغزان بی‌معنی بوده، و قطعا دانشمندان فهیم از آن پند می‌گیرند.

ادعای افسانه‌ای و اساطیری بودن قصص قرآن: از جمله‌ی نقدهای قرآن، غیر قابل باور بودن معجزات نقل شده در قصص قرآن است. معجزه به هر عمل خارق عادت گفته می‌شود، که از پیامبری صادر شود. بسیاری از این معجزات در قرآن نقل شده‌اند، و بیان این خوارق لازم است. زیرا قرآن کلام خداوند و پیامبران نیز فرستادگان او هستند.

هر پیامبری برای اثبات رسالتش، می‌بایست سندی ارائه کند و تنها سند قابل باور برای بشر، انجام کارهای غیرعادی و خارج از توان بشری است. هضم معجزه برای بیننده ممکن است، امّا برای شنونده سخت، و گاها غیر قابل باور است، امّا این دلیل منطقی برای رد آن نیست، زیرا با ارائه‌ی قرائن و شواهد باید دست از انکار برداشت.

---

۱ – سوره ذاریات/۴۹.

۲ – تفسیر مفاتیح الغیب رازی،۱۸۸/۲۸.

۳ – http://www.2think.org/nothingness

قرآن در سوره‌ی یونس/۹۲ به عبور حضرت موسی علیه السلام و بنی اسرائیل از رود نیل، بعد از شکافتن آب و در سوره‌ی مبارکه‌ی مریم، به تولد بدون پدر حضرت عیسی علیه السلام اشاره می‌کند و این از جمله نقدهایی است، که قرآن را به خرافه گویی و منسوب کردن آن، به کلام بشری متهم می‌کند. این اتهام نه اسلام و قرآن، بلکه مسیحیت و یهودیت و کتاب آسمانی‌شان را هم شامل می‌شود، زیرا تورات و انجیل نیز همانند قرآن، مملوّ از نقل معجزات و خوارق عادات پیامبران‌شان است. از جمله‌ی این خوارق، زنده کردن مرده و شفای کور مادرزاد، توسط حضرت عیسی[1] است، و بنا بر نقد و اتهام خرافه‌گویی منتقدین، می‌بایست آیین، اعتقاد و عقل بیشتر جمعیت کره‌ی زمینِ در حال و تقریبا ۲۵۰۰ سال گذشته را، زیر سؤال برد.

اولا: از نظر علمی هر معجزه‌ای قابل تحقیق و توجیه است، برای نمونه، به گزارشی از سایت بنگاه خبرپراکنی BBC، در مورد شکافته شدن نیل استناد می‌کنیم.

متن گزارش بی بی سی:[2]

معجزه پیامبر یهودیان و شکافتن دریای سرخ، یکی از مهم ترین داستان‌های تورات است، که بر اساس آن، حضرت موسی قوم بنی اسرائیل را، از طریق شکافتنِ دریا، از مصر خارج می‌کند. به نص تورات، فرار پس از آن محقق شد، که آب دریا به کنار رفت و راهی برای گذر کردن این گروه، از میان دریا باز شد.

برخی دانشمندان می‌گویند، که این امر از طریق وقایع طبیعی امکان پذیر است.

در تورات آمده است: "پس موسی، دست خود را مقابل دریا برافراشت و در طول شب بادی شدید از مشرق وزیدن گرفت و به قدرت خدا، آب دریا کنار رفت و دریا دو نیم شد."در ادامه داستان اشاره می‌شود، که آب دریا مانند دیواری در کنار می‌ایستد، و بنی اسرائیل به سلامت از میان دریا گذر می‌کنند، اما وقتی که قوم فرعون، قصد گذر از همان مکان را داشتند، این دیوار آب می‌ریزد و آن‌ها در دریا غرق می‌شوند.

شرح این معجزه در قرآن هم آمده است، امّا آیا وقوع این داستان در واقعیت امکان پذیر است؟

جواب این سوال به گفته کارل دروز، رهبر یک گروه تحقیقاتی از مرکز ملی تحقیقات جوی (NCAR) در ایالت کلورادوی آمریکا مثبت است. البته ممکن است، که دریای سرخ دو نیم نشده باشد. آقای دروز یک نمونه‌ی کامپیوتری از منطقه دلتای نیل، که در نزدیکی دریای سرخ قرار دارد

---

۱ – انجیل، یوحنا/۲۱،۲۵.

۲ – ۰۰:۱۰ گرینویچ – جمعه ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۰ – ۰۲ مهر ۱۳۸۹. British Broadcasting Corporation

تهیه کرد. او متوجه شد که تحت شرایط بادی مساعد، منطقه کم عمقی که در نزدیکی پورت سعید واقع است، می‌تواند خشک شود. گفته می‌شود، در مدت زمان خشک شدن موقت این مکان، که دریاچه تانیس نام دارد، افراد می‌توانند از این محل گذر کنند. در واقع آقای دروز، اولین کسی نیست، که بین این منطقه و داستان معجزه موسی، که در تورات آمده است، ارتباطی دیده است.

در قرن نوزدهم ژنرال ارشد الکساندر تلاچ، یک افسر ارتش بریتانیا، گزارش کرد که این رویداد را به چشم خود دیده است. آقای تلاچ گفت: در طول شب، بادی از سمت شرق وزید و وقتی که روز بعد از خواب بیدار شد، از دیدن این‌که دریاچه، به طور کلی از بین رفته و در گل و لای باقی مانده از آن، مردم در حال رفت و آمد بودند، بسیار حیرت زده شده است."

«پایان گزارش بی بی سی»

ثانیا: انجیل نیز شیوه‌ی تولد عیسی مسیح عليه‌السلام را همانند قرآن نقل می‌کند (صرف نظر از شرک مسیحی‌ها، که وی را پسر خدا می‌نامند)، این یعنی، بیشتر از نصف جمعیت کره‌ی زمین (مسلمانان و مسیحی‌ها) این مطلب باور اعتقادی‌شان است.

ثالثا: اگر فقدان پدر در تولّد فرزند به صورت معجزه، نه در حالت عادی، قابل باور نباشد، خلقت آدم بدون پدر و مادر، به طریق اولی غیرممکن است، با این وصف، این دسته از منتقدین، اکنون باید منکر وجودِ خود و بقیه‌ی انسان‌ها باشند.

از دیگر معجزاتی که قرآن به آن اشاره دارد و مورد نقد منکرین است، اسکان حضرت یونس عليه‌السلام در شکم نهنگ از طرف خداوند عالم جل‌جلاله برای تنبیه ایشان است. این عمل نزد عقل سلیم، برای خدایی که خالق هستی است قابل باور است. امّا کوته فکر بداندیش، در جایی می‌گوید: پیامبر باید معجزه داشته باشد، و در جایی که معجزه نقل شده، آن را افسانه می‌پندارد و حتی از توان قیاس این مسأله، با حمل و نگهداری چند قلویی در شکم مادر، ناتوان است. **زیرا تصور وجود انسانی در شکم نهنگ چند تنی به امر خالقش، راحت‌تر از تصور چندین قلو(رکورد گینس ۱۵جنین)، در حجمی به ابعاد ۵ در۶ سانتی‌متری رحم مادر(در حالت عادی) است.**

در قضیه‌ی نجات حضرت ابراهیم عليه‌السلام از آتش، که این نیز بار گرانی بر مغز مخالفین دین است. بارها دیده‌ایم، که دراویش بعضی طرائق عرفانی، بدون این که کمترین آسیبی ببینند، از میان شعله‌های آتش عبور می‌کنند و یا همه ساله در شهر سن بارتولوم دیپیتارس اسپانیا، بر طبق یک سنت پانصد ساله، یک شب قبل از روز مذهبی سن آنتونی، مردم شهر با اسب‌هایشان، از میان آتش

عبور می‌کنند، تا از حیوانات خود در سال پیش رو محافظت کرده باشند. ضمن این که حفاظت تن از آتش، با لباس ضد حریق[1] ممکن است، امّا توان خدایی که خالق آتش و آمر آن برای سوزاندن است، نزد این ماده پرست‌ها، از لباس ضد حریق هم، برای نجات فرستاده‌اش از دست ظالم کمتر است. **(معاذ الله)**

در مورد سایر داستان‌های قرآن نیز مانند؛ سرآمد و نوع تعذیب اقوام لوط، ثمود و عاد، همه تحت الشعاع مقوله‌ی معجزه بوده و اساطیری و افسانه خواندن آن‌ها، حکایت از عوامانه بودن فکرِ طرف دارد و اخیرا نیز باستان شناسان، در ۲۲ آوریل سال ۲۰۰۴ در صحرای ربع الخالی عربستان سعودی، موفق به کشف استخوان‌های عظیم الجثه قوم عاد شدند. در مقدمه‌ی همین کتاب، با استناد به آیه‌ی۳۳ سوره **"الانفال"**، گفتیم که، خداوند عذاب عمومی از نوع عذاب‌های امم پیشین را، به حرمت پیامبر، از عموم مردم زمین برداشته است.

ادعای تناقض در اعلام کیفیت قبض روح: ملک الموت مأمور قبض ارواح در سوره سجده است، **(قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ... /۱۱)** در حالی که قابض ارواح در سوره **"الزمر"** خداوند اعلام شده است **(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا.../۴۲)**.

قبض ارواح، مانند همه‌ی امور جاری و ساری در هستی، تنها مؤثر حقیقی در انجام آن خداوند یکتاست، و همه‌ی فواعل ماسوی الله، تأثیرشان از مؤثر حقیقی و صرفا وسیله‌ای مجازی و ظاهرین. ملک الموت نیز ظاهرا مأمور قبض ارواح جانداران است، و قابض واقعی ارواح در حقیقت امر، خودِ خالق عالم است.[2] این مطلب لُبّ توحید و از اصول معتقدات مسلمانان است، و روند منظمی در تمام عالم است و این هیچ تناقضی را، نه در این مسئله و نه در مسائل مشابه نمی‌رساند.

نقد برخی نقدهای متفرقه: برخی منتقدین از جمله همین جناب سها، سوره‌هایی مانند سوره‌ی المسد را، که در مذمّت ابولهب(عموی پیامبر) و زنش نازل شده است، نقد کرده و می‌گویند: نمی‌بایست خداوند عالم، شخصی چنین کم ارزش را، در قرآن مورد ذمّ و تهدید قرار می‌داد و این حاکی از بشری بودن کلام و خصومت شخصی پیامبر ﷺ است، ضمن این که مطابق پیشگویی این سوره، باید ابولهب دستش قطع می‌شد و نشد.

---

۱ – از جنس پنبه نسوز ASBEST و لایه بیرونی کولار آلومینیومی.

۲ – تفسیر قرطبی، جلد۱۴/ص۸۵.

باید گفت که ابولهب، نماد هرعداوت و پلیدی مقابل پیامبرﷺ و دین اسلام است، حتی اگر با خاندان نبوّت قرابت داشته باشد و کلمه‌ی **"تبت"** در لغت عربی، به معنی هلاک شدن و زیان کار شدن[۱] است نه به معنی قطع شدن، و **"ید"** به معنی نفس و وجود است و بدل جزء از کل است.[۲]
برخی دیگر از منتقدین، قرآن را از جنبه‌ی کثرت تهدیدِ انسان خاطی به جهنم و تعذیب در آن، نقد می‌کنند.

این نقد ناشی از جهالت صرف آن‌هاست و اشکال بی‌جایی است، زیرا تمام قوانین دنیایی و حتی حقوق بشر خود منتقدین نیز، در کنار پاداش‌ها و تشویق‌ها، حدود و تعزیر خطاها و سرپیچی از قوانین را تعیین نموده‌اند، و این از نظر روان‌شناسی نیز کاملا معقول است، زیرا همه‌ی انسان‌ها از تفکر و منطق واحدی برخوردار نیستند، تا فقط با ترغیب و تشویق در راه درست حرکت کنند، بلکه تطمیع و تهدید نیز در جای خود لازم است.

از دیگر نقدهای قرآن، ادعای ظلم در قصص قرآنی: نقد قصه‌ی حضرات موسیعليه السلام و مرشدش(خضرعليه السلام) در سوره کهف، از بابت کشتن کودکی معصوم توسط حضرت خضرعليه السلام، از دیگر اشکالات وارد بر قرآن است.

اولا: کشتن ناحق، در همه‌ی شرائع و ادیان الهی گناهی بزرگ است و اعتراض حضرت موسیعليه السلام با فرموده‌ی: **"لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً"** (براستی کار زشتی انجام دادی)، این را واضح می‌ساند و قرآن نیز با این نقل، ظاهرِ کار قتلِ ناحق را تأیید نمی‌کند.

ثانیا: داستان از تفاوت احکام ظاهری(شریعت) با احکام باطن(عرفان و طریقت)، با نشان دادن حکمت و پس پرده‌ی برخی مقدّرات خداوند، که از دید بندگانش ناخوشایند هستند، ولی در باطن به نفع آن‌هاست[۳] حکایت دارد، و مأمور باطنی بودن حضرت خضرعليه السلام توجیه آن است. اگر این را نپذیریم، می‌بایست کلا مردن انسان‌ها، مصائب، آواره شدن‌ها و ... را به فرمان خداوندعالم جل جلاله، محکوم و ظالمانه توصیف کنیم. **(نعوذ بالله)**

نقدهای دیگری نیز، از طرف منتقدین قرآن موجود است، امّا مانند نقدهای ماسبق، از همین دست بوده، و با کنکاشی جزئی در منابع معتبر قابل ردّ است و ارزش اطاله‌ی کلام و قلم فرسایی را ندارند.

---

۱ – تاج المصادر بیهقی– أقرب الموارد.

۲ – تفسیر روح المعانی آلوسی،جلد ۱۵/ص ۴۹۶. تفسیر بیضاوی،جلد۵/ص ۴۲۴.تفسیر کبیر فخر رازی،جلد۱۷/ص۲۸۲.

۳ – سوره بقره/ ۲۱۶.

ادعای خرافه گویی: قرآن کریم در سوره بقره/ ۶۵ و اعراف/ ۱۶۶ به **مسخ** (تغییر چهره) متجاوزین از حدود الهی، در قوم بنی اسرائیل اشاره می‌فرماید، که این به مذاق مخالفین اسلام خوش نیامده و آن را خرافه می‌پندارند. در توضیح این مسأله، صرف نظر از این که خالق هستی، قادر مطلق است براین که، از ابتدا همین مخالفین را میمون، و میمون را به جای آن‌ها، انسان درست کند. مجاهدﷺ از مفسرین زبده می‌فرماید: مسخ به صورت تغییر چهره نبوده و قلب‌هایشان مسخ (میمون صفت) شده است. این مانند تشبیه احبار[1] بی‌تقوای یهود، به الاغ حامل کتب در سوره جمعه/ ۵ است.[2]

جن، از دیگر مقولاتی است، که معارضین دین اسلام، آن را خرافه و موجودی خیالی می‌پندارند. در حالی که در قرآن کریم، سوره‌ای به نام جن نام گذاری، و خلق اَجنه را، پیش از آدم و هدف از خلقت آن‌ها را مانند انسان، عبادت خدا اعلام می‌کند(**وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**)[3]. هم چنین قرآن کریم شیطان(**ابلیس**) را نیز، از جنس جن بیان فرموده است (**فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ**)[4].

جن، همانند بسیاری دیگر از معتقدات مسلمانان، از مغیبات(هر آن چه دیده نمی‌شود، ولی هست) بوده و ایمان به آن واجب است. چون اساس دین اسلام، بر باور به غیب است. مسلمانان خدایی را می‌پرستند، که دیده نمی‌شود و به پیامبری ایمان آورده‌اند، که تنها اصحابش او را دیده‌اند و بهشتی را آرزو و از جهنمی می‌پرهیزند، که غایب هستند و این در مورد بقیه‌ی ادیان الهی، و حتی در برخی باورهای ادیان غیر الهی هم، صدق می‌کند.

اگر بنای تصدیق هر چیزی را، بر مشاهده‌ی آن بگذاریم، خیلی از چیزهایی که به قرائن هستند، ولی قابل دیدن نیستند را، نمی‌بایست پذیرفت. برای مثال باد را نمی‌توان دید، امّا با حرکت پرچم قطعا به بودنش ایمان داریم. **جن نیز در باور بیشتر مردم(مسلمان و غیر مسلمان) زمین موجود است و قرائن و شواهدی، مانند افعال بدون فاعل ظاهری و جا به جایی بی دلیل اشیاء، حاکی از وجود آن‌هاست. امّا تاکنون از نظر علمی، جن ثابت نشده و این دلیل**

---

۱ – جمع حبر(عالم دین یهود).

۲ – تفسیر ابن کثیر،جلد۱/ص ۱۸۶.

۳ – سوره ذاریات/۵۶.

۴ – سوره کهف/۵۰.

مناسبی برای انکار نیست، زیرا هر آن چه از ادعاهای قرآنی و حدیثی، در دهه‌های اخیر علم آن را ثابت کرده و ما در این کتاب، به تعدادی از آن‌ها اشاره کرده و می‌کنیم، خود برهانی قاطع بر نقصان علم بشری و وجودِ آن حقایق، از ۱۴ قرن پیش تا الان است.

ص(۱۵۱ تا ۲۰۲)، کتاب نقد قرآن دکتر سها، به نقد آنالیز ریاضی آیات قرآن، که در چند سال اخیر، توسط برخی دانشمندان انجام شده، اختصاص داده شده و سعی کرده، با جعلی و دروغ جلوه دادن این داده‌ها، اذهان را از دقت در آن منحرف کند. البته هدف ما بیان دروغ‌ها، تدلیس‌ها، و نمایش شخصیت واقعیِ کسانی مانند دکتر سها و سایر منتقدین قرآن است، نه دفاع از صاحبان این آمار و اطلاعات، و آمار را به دنبال همین نقدها می‌آوریم.

در این راستا به چند دروغ محض، در آمار ساده‌ای که با نصب نرم‌افزار قرآنی جستجوگر، روی گوشی‌های اسمارت، توسط هر کسی قابل بررسی است اکتفا می‌کنیم، تا اطاله‌ای لاطائل نباشد(چون مشت نمونه‌ی خروار است).

ص(۱۵۵)، از نظر محققین تراکیب ریاضی قرآن، عدد ۱۹ تعداد حروف رمز در "**بسم الله الرّحمن الرّحیم**" است، که دکتر سها گفته: چرا در شمارش حروف "**بسم الله**" تشدید در "**الله**" حساب شده و در رحمان و رحیم حساب نشده است. این نشان می‌دهد، که مستخرجین این آمار سعی کرده‌اند با ترفند، ارقام مورد نظر را به دست آوردند.

در جواب این نقد باید گفت: کلمه‌ی "**الله**" بدون تشدید، از عَلَمیّتش خارج می‌شود و معنی نمی‌دهد، ولی در واژه‌های رحمان و رحیم، تشدید به دلیل وجود الف لام تعریف است و احتساب آن ضروری نیست.

ص(۱۵۸)، دکتر سها گفته که، محققینِ تراکیب ریاضی قرآن گفته‌اند: سوره‌ی "**النصر**" ۱۹ کلمه دارد و آخرین سوره است. در حالی که این سوره، ۲۲ کلمه دارد و سوره‌ی توبه، آخرین سوره است.

دکتر سها این را هم دروغ گفته است، چون سوره‌ی "**النصر**" ۱۹ کلمه دارد (بدون احتساب حروف عاطفه چون کلمه نیستند، امّا "**فی**" برای ظرفیت بوده و در ترکیب کلمه است.)، و آخرین سوره‌ی نازل شده است نه آخرین آیه.[۱]

---

۱ – تفسیر کشاف زمخشری،۸۱۰/۴.

ص (۱۸۳)، در نمونه‌ی دیگری از دروغ در دادن این آمار، دکتر سها گفته: کلمه‌ی "**واحد**" یا "**أحد**"، که صفت "**الله**" واقع شده ۲۲ بار تکرار شده، در حالی که مستخرجین آمار ریاضی قرآن گفته‌اند: ۱۹ بار تکرار شده است.

دکتر**!** باز دروغ گفته و با سِرچ این دو صفت، مشخص می‌شود ۱۹ بار تکرار شده است. دکتر سها، "**أحد**" و "**واحد**"هایی را، که صفت الله واقع نشده‌اند را هم، برای اثبات دروغش حساب کرده است.

ص(۱۸۶)، دکتر سها گفته: کلمه‌ی "**وحده**"(تنها) که به دنبال لفظ "**الله**" آمده، ۶ بار تکرار شده نه ۵ بار. در حالی که دقیقا ۵ بار تکرار شده است، و یک بار در غیرِ این موضع آمده است. در همین صفحه گفته، "**لا إله إلا هو**" ۳۰ بار تکرار شده، امّا دقیقا ۲۹ بار و در ۱۹ سوره تکرار شده است.

تراکیب عددی و رموز پنهان ریاضی در قرآن، آن مقداری که تاکنون متخصصین این کار بدان دست یافته‌اند، به دو بخش پیچیده و ساده تقسیم می‌شود، که در این‌جا با ذکر نمونه‌ای چند، از بخش ساده‌ی آن بسنده می‌کنیم.

برای مثال سوره‌ی "**البقره**" دارای ۲۸۶ آیه است، که دو عدد سمت چپ (۲۸) تعدادسور مکّی و دو عدد سمت راست (۸۶)، شمار سورهای مدنی و مجموع این دو رقم (۲۸+۸۶) برابر ۱۱۴، یعنی تعداد کل سوره‌های قرآن است. اگر همین تعداد آیات سوره‌ی بقره (۲۸۶) را بر عددِ ۲ تقسیم کنیم، عدد ۱۴۳ بدست می‌آید، که در آیه‌ی ۱۴۳ همین سوره کلمه‌ی "**وسطا**" آمده، که دقیقا به وسط سوره اشاره دارد.

عدد ۱۹، که از ترکیب اولین عدد ریاضی و آخرین عدد ترکیب شده است. این عدد در بیشتر نتایج آنالیز ریاضی سور، آیات و حروف مشاهده می‌شود. هم چنین در آیه‌ی ۳ سوره‌ی شماره ۵۷ (۳ ×۱۹) آمده است:

"**هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ**[۱]..." همانطور که نمایان است، در این‌جا نیز خداوند، خود را اول و آخر هر چیز معرفی می‌کند، که همه‌ی امور به اراده‌ی اوست. نکته‌ی جالب‌تر این است، که اگر شماره‌ی این آیه(۳) را در ۱۹ ضرب کنیم، شماره‌ی سوره‌ی آن(**الحدید/۵۷**)، به دست می‌آید.

دلیل اعمال عدد ۱۹(اوّل وآخر اعداد) از طرف خداوند(اول وآخر هر چیز)، در آیات ۳۰ و ۳۱ سوره "**المدّثر**" آزمایش کفار و یقینِ اهل ایمان اعلام شده است.

"**عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ (۳۰) وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزْدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ**

---

۱ – سوره حدید/۳.

الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ.(۳۱)"

(درآن (دوزخ) نوزده (نگهبان) است.(۳۰) و ما موکلان آتش را جز فرشتگان نگردانیدیم و شماره آن‌ها را، جز آزمایشی برای کسانی که کافر شده‌اند، قرار ندادیم. تا آنان که اهل کتابند، یقین به هم رسانند و ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند، افزون گردد و آنان که کتاب به ایشان داده شده و (نیز) مؤمنان به شک نیفتند و تا کسانی که در دلهایشان بیماری است و کافران بگویند؛ خدا از این وصف‌کردن، چه چیزی را اراده کرده است. این گونه خدا هر که را بخواهد، سرگردان می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و (شماره) سپاهیان پروردگارت را جز او نمی‌داند و این (آیات) جز تذکاری برای بشر نیست.(۳۱))

۱- اولین آیه قرآن "**بسم الله الرحمن الرحیم**" دارای ۱۹ حرف عربی است(با عدم احتساب تشدید صفات).

۲- قرآن مجید از ۱۱۴ سوره تشکیل شده است و این عدد به ۱۹ قسمت است. (۶× ۱۹).

۳- اولین سوره ای که نازل شده است سوره علق (شماره/ ۹۶) نوزدهمین سوره از آخر قرآن است.

۴- سوره علق ۱۹ آیه دارد.

۵- سوره علق ۲۸۵ حرف (۱۵× ۱۹) دارد.

۶- اولین بارکه جبرئیل امین علیه السلام با قرآن نازل شد، ۵ آیه اول سوره علق را آورد، که شامل ۱۹ کلمه است.(در نظر داشت که حروف عطف کلمه نیستند و برخی حروف نیز با کلمات مزج می‌شوند.)

۷- این ۱۹ کلمه‌ی اوّل که نازل شدند، ۷۶ حرف (۴× ۱۹) دارد.

۸- هر کلمه از جمله آغازین قرآن (**بسم الله الرحمن الرحیم**)، در تمام قرآن، به نحوی تکرار شده، که به عدد ۱۹ قابل تقسیم است، بدین ترتیب که، کلمه "**اسم**" ۱۹ بارکلمه "**الله**" ۲۶۹۸ بار(۱۹×۴۲)، کلمه " **الرحمن** " ۵۷ بار (۱۹×۳) وکلمه " **الرحیم** " ۱۱۴ بار (۱۹×۶) دیده می‌شود.

۹- ما بین"**بسم الله الرحمن الرحیم**" جا افتاده (سوره ۹/ التوبه) و تکرار مجدد آن در (سوره ۲۷ /**النمل**)، تعداد ۱۹ سوره وجود دارد.

۱۰- حرف "ق" نماینده قرآن است و مجموع تعداد دفعات تکرار آن در دو سوره‌ای که با حرف مقطعه "ق" آغاز شده‌اند(سوره های ۵۰ و ۴۲)، برابر تعداد سوره های قرآن است(۱۱۴=۵۷+۵۷).

۱۱- سوره های ۷، ۱۹و ۳۸ با حرف مقطعه "ص" شروع شده‌اند و مجموع تعداد دفعات تکرار این حرف، در این سه سوره برابر است با؛ ۱۵۲=۱۹× ۸.

۱۲- سوره ۳۶ با حروف مقطعه "**یس**" شروع شده است و مجموع دفعاتِ تکرارهای این دو حرف در این سوره، برابر ۲۸۵=۱۹×۱۵ است.

۱۳- سوره ۱۹ با پنج حرف مقطعه شروع می‌شود، یعنی "**ک، ه، ی، ع، ص**" و کل تعداد دفعات تکرار این پنج حرف در این سوره هم، برابر ۷۹۸=۱۹×۴۲ است.

۱۴- سوره ۲ با حروف مقطعه " **ا، ل، م**" شروع می شود. این سوره دارای ۹۸۹۹=۱۹×۵۲۱ دفعه تکرار این حروف است.

۱۵- همچنین سوره ۳، با حروف مقطعه "**ا، ل، م**" آغاز شده است، و دارای ۵۶۶۲=۱۹×۲۹۸ دفعه تکرار این حروف است.

۱۶- سوره های ۲۹، ۳۰، ۳۱ و ۳۲ نیز با حروف مقطعه "**ا، ل، م**" شروع شده‌اند، و مجموع تعداد تکرارهای این حروف، در هر یک از این سوره‌ها عبارت است از؛ ۱۶۷۲=۱۹×۸۸ و ۱۲۵۴=۱۹×۶۶ و۸۱۷=۱۹×۴۳ و ۵۷۰=۱۹×۳۰.

۱۷- سوره های ۱۰ و ۱۱، با حروف مقطعه "**ا، ل، ر**" آغاز شده‌اند، و تعداد این حروف در هر یک از این سوره‌ها، دقیقاَ با هم برابر است و برابر ۲۴۸۹=۱۹×۱۳۱ می‌باشد.

۱۸- همچنین سوره‌های ۱۲، ۱۴ و ۱۵ با حروف مقطعه "**ا، ل، ر**" آغاز شده‌اند و تعداد تکرارهای این حروف در این سوره‌ها، به ترتیب عبارت است از؛ ۲۳۷۵=۱۹×۱۲۵ و ۱۱۹۷=۱۹×۶۳ و۹۱۲=۱۹×۴۸.

۱۹- سوره ۱۳ با چهار حرف مقطعه "**ا، ل، م، ر**" شروع شده است و دارای ۱۴۸۲=۱۹×۷۸ دفعه تکرار از این حروف است.

۲۰- سوره ۷ با حروف مقطعه "**ا، ل، م، ص**" آغاز شده است وتعداد تکرارهای این حروف در این سوره/ ۵۳۲۰=۱۹×۲۸۰ است.

۲۱- عدد ۱۹، مخرج مشترک قرآن است و ارزش ابجدی کلمه "**واحد**" نیز برابر ۱۹ است، پس این معجزه، موضوع و هدف اصلی قرآن را که همان "**یکتایی خدا**" است، تاکید می‌کند.

آمار ذیل نیز جالب بوده و بررسی تعدادی از واژه‌های مترادف و متضاد و یا کلماتی است، که دارای نوعی رابطه‌ی معنایی هستند. دکتر سها در این باب، چون فُرجه‌ی دروغ، در نوع شمارش نداشته اظهار نظری نکرده است.

۱- واژه "**اَجْرّ** "(مزد) ۱۰۸ بار در قرآن آمده و به همین اندازه واژه "**فِعْلْ**" (کار) آمده است. و "**جزاء**" (کیفر – پاداش) ۱۱۷ بار در قرآن به کار رفته و "**مَغْفِرَتْ**" ۳۳۴ بار، در نتیجه، مُزد با کار و حِساب با عدل و داد در قرآن بر ابر آمده است. ولی آمرزش، دو برابر کیفر به کار رفته است و این یکی از شگفتیهای تساوی و تناسب و توازن در آیات قرآن است.

۲- کلمه " **اَلْباب**" (مغزها -خردها) ۱۶ بار در قرآن آمده است، که با کلمه "**اَلْاَفْئِدَة**" (دل‌ها) برابر است.

۳- در قرآن لفظ "اِبْلیسْ" ۱۱ بار آمده و عینا به همین تعداد، یعنی ۱۱ مرتبه، فرمان به "اِسْتِعاذِه" (پناه بردن به خدا) تکرار شده است.

۴- واژه "**إِنْفاقْ**" و مشتقاتش۷۳ بار در قرآن آمده است، که با لفظ رِضا (خوشنودی) و مشتقات آن برابر است.

۵- الفاظ "**اَصْنام**"(بتها) و "**خَمْر**" (شراب مست کننده) و "**خِنْزیر**" (خوک) و " **بَغْضاء**"(دشمنی شدید) و "**حَصَب**" (پاره سنگ است، که به مردم (گناهکاران) اصابت می‌کند و بدین وسیله عذاب می‌شوند). "**تَنْکیلْ**" (تعذیب- عذاب کردن شدید) و "**حَسَد**"(رشک) و "**خِیبَت**" (ناکامی -نومیدی) هر کدام ۵ بار، در قرآن مجید به کار رفته، با وجود آن‌که به گونه‌ای پراکنده و دور از یکدیگر، در سوره‌های قرآن واقع شده‌اند.

۶- واژه "**آیات**" ۳۸۲ بار در قرآن آمده و با توجه به این‌که، واژه‌ی "**النّاسْ**" (مردم) ۲۴۱ بار و "**اَلْملائِکَة**" (فرشتگان) ۸۶ بار و "**عالَمین**" (جهانیان) ۷۳ بار در قرآن به کار رفته، کلمه "**آیات**" (نشانه‌ها) به اندازه مجموع واژه‌های، ناس و ملائکه و عالمین، به کار رفته است.

۷- ایمان و مشتقات آن، ۸۱۱ بار در قرآن به کار رفته و لفظ عِلْم و مشتقات آن، ۷۸۲ بار و مترادف علم، یعنی کلمه "**مَعْرِفَتْ**" با مشتقاتش، ۲۹ مرتبه در قرآن کریم آمده است. در نتیجه علم و معرفت و مشتقات آن، دو مجموعاً ۸۱۱ بار تکرار شده‌اند، که مساوی با لفظ ایمان به کار رفته‌اند.

۸- کلمه "**اَلنّاس**" و مشتقات و مترادفات آن ۳۶۸ بار در قرآن آمده و این مساوی با واژه "**رَسول**" می‌باشد که با مشتقاتش ۳۶۸ بار در قرآن به کار رفته است.

۹- کلمه "**بخل**" در قرآن کریم ۱۱۲ مرتبه آمده، که با لفظ "**حسرت**" (دریغ-اندوه) و "**طَمَع**"و "**جُحُود**" (انکار ورزیدن) برابر است.

۱۰- تعداد مواردی که در قرآن، از "**بَصَرْ و بَصیرَة**" یاد شده ۱۴۸ مرتبه می‌شود، که با تعداد مواردی که از "**قَلْب و فُؤاد**" سخن رفته، برابر است.

۱۱- لفظ "**بَعْث**"(زنده کردن مردگان) و مشتقات و مردافات آن، ۴۵ بار در قرآن کریم آمده، و درست به اندازه‌ی لفظ "**صِراط**" است.

۱۲- لفظ "**بِرّ**"(نیکی) و تمام مشتقاتش، ۲۰ بار در قرآن آمده، که با واژه "**ثَواب**" و مشتقاتش برابر است.

۱۳- کلمه "**تلاوت**" (خواندن – پیروی کردن) در قرآن، ۶۲ بار آمده و با موارد به کار رفته‌ی واژه "**صالِحاتْ**" برابر است.

۱۴- کلمه "**جحیم**" (دوزخ) ۲۶ بار در قرآن تکرار شده، که برابر با لفظ "**عِقاب**" (کیفر) می‌باشد.
۱۵- کلمه "**حساب**" ۲۹ بار در قرآن به کار رفته، که درست به اندازه‌ی موارد به کار رفته‌ی واژه "**عَدْلْ و قِسْط**" می‌باشد. زیرا ۱۴ بار واژه‌ی عدل و ۱۵ بار واژه‌ی قسط، در قرآن کریم به کار رفته است.
۱۶- کلمه "**حیات**" و مشتقاتش، در آن‌جا که برای حیات انسان بکار رفته، ۱۴۵ بار در قرآن کریم آمده است و درست به همین اندازه واژه "**موت**" و مشتقاتش، در قرآن به کار رفته است.
۱۷- واژه‌ی "**حرث**" (محل کِشت) ۱۴ بار در قرآن آمده، و به همین اندازه واژه‌ی "**زِراعَت**" (کشاورزی) به کار رفته، و جالب است بدانید، لفظ "**فاكهة**" (میوه) نیز، به همین اندازه است.
۱۸- کلمه "**حرب**" (جنگ) و مشتقاتش ۶ بار در قرآن آمده، و جالب این‌که، تعداد واژه‌ی "**أسري**" (اسیران) نیز، به همین اندازه به کار رفته است.
۱۹- کلمه "**دنیا**" در قرآن ۱۱۵ بار رفته و واژه "**آخرت**" نیز عینا ۱۱۵ بار در قرآن آمده است. در صورتی که لفظ دنیا، به تنهایی و جدا از لفظ آخرت و همچنین لفظ آخرت، جدای از لفظ دنیا، در آیاتی چند به کار رفته‌اند، با این همه تعداد واژه دنیا و آخرت برابرند.
۲۰- کلمه "**خیانت**" ۱۶ بار در قرآن آمده، که درست مساوی لفظ "**خُبْث**" (ناپاکی) می‌باشد.
۲۱- کلمه "**دین**" و مشتقات آن، ۹۲ بار در قرآن به کار رفته است، که با واژه "**مساجد**" و مشتقاتش که در قرآن آمده، برابر است.
۲۲- واژه‌ی "**رسل**" ۳۶۸ بار تکرار شده و واژه‌ی "**نبي**" ۷۵ بار و" **بَشیر**" ۱۸ بار و" **نَذیر**" ۵۷ بار، که مجموع ارقام مذکور ۵۱۸ مرتبه است، جای شگفتی است، که این عدد، با تعداد مواردی که اسامی پیامبران آمده برابر است، یعنی اسامی پیامبران الهی (**آدم، نوح، ابراهیم...**) نیز ۵۱۸ بار در قرآن به کار رفته است.
۲۳- لفظ "**الرحيم**" که در **اسماء الحسني** برای خداوند است، ۱۱۴ بار در قرآن آمده، در حالی که "**الرَحمان**" ۵۷ بار آمده که درست نصف لفظ "**الرحیم**" می‌باشد. به علاوه رقم ۱۱۴، همان عددی است، که سوره‌های قرآن کریم به تعداد آن نازل شده است.
۲۴- واژه‌ی "سلام" و مشتقاتش۵۰ بار در قرآن آمده و به همین اندازه واژه "**طيبات**" (پاکیزه‌ها) به کار رفته است.
۲۵- خداوند در قرآن می‌فرماید: "**انَّ عَّدَةَ الشُهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ الله**" سوره توبه آیه ۲۶ یعنی (تعداد ماهها نزد خدا و در کتاب او دوازده ماه است) آنگاه می‌بینیم، واژه‌ی"**شهر**" (ماه) ۱۲ بار در قرآن مجید تکرار شده است، یعنی دقیقا به اندازه ماههای سال و واژه‌ی "**يَوم**" (روز) با سایر موارد ۳۶۵ در قرآن آمده است، که درست به تعداد روزهای سال است، و نیز واژه‌ی "**يَوم**" به

صورت جمع یعنی "**اَیّام**" و مثنی (دو روز) و "**اَیاما**" جمعاً ۳۰ بار به کار رفته، که به اندازه‌ی روزهای ماه می‌باشد.

۲۶- "**صالحات**" (کارهای درست) و همه‌ی مشتقات آن، ۱۶۷ بار در قرآن به کار رفته، و عینا به همین تعداد، لفظ "**سَیّئات**" یعنی بدی‌ها، با تمام مشتقاتش به کار رفته است.

۲۷- واژه "**صیف و اَلْحرّ**" (تابستان و گرما) و "**اَلشِّتاءَ و اَلْبَرْد**" (زمستان و سرما) در قرآن کریم، با یکدیگر برابرند و هر کدام ۵ بار آمده است. با آن‌که جز در سوره قریش آیه ۲ و ۳، در جای دیگر از قرآن با یکدیگر به کار نرفته‌اند.

۲۸- واژه "**صیام**" (روزه) و "**صَبْر**" (شکیبایی) و "**دَرَجات و شَفَقَت**" (بیم‌ناکی - مهربانی) هر کدام، ۱۴ بار در قرآن آمده، و با هم به طور مساوی به کار رفته‌اند.

۲۹- واژه "**صلوة**" (نماز -دعا) ۶۷ بار در قرآن به کار رفته، که با واژه‌های "**نَجات و مَلائِکَة و قُرآن**" برابر به کار رفته است.

۳۰- واژه‌ی "**طهر**" (پاکی) و تمام و مشتقاتش، ۳۱ بار در قرآن کریم آمده است، که با موارد به کار رفته‌ی واژه‌ی" **اخْلاص**" و تمام مشتقاتش برابر است.

۳۱- کلمه "**عقل**" و مشتقاتش، ۴۹ بار در قرآن آمده و با موارد به کار رفته‌ی واژه‌ی "**نور**" در قرآن برابر است.

۳۲- واژه‌ی"**فجار**" (بدکاران) ۳ بار در قرآن آمده، در حالی که لفظ "**اَبْرار**" (نیکوکاران) ۶ مرتبه، یعنی دو برابر "**فجار**" آمده است.

۳۳- کلمه" **لسان**" (زبان) ۲۵ بار در قرآن آمده، که با تعداد مواردی که واژه "**مُوعِظَة**" (پند و اندرز) آمده برابر است.

۳۴- نام شریف پیامبر اسلام، یعنی "**محمّد**ﷺ " ۴ بار در قرآن آمده و به لحاظ تعداد، با واژه‌های "**رُوح القُدُسْ و مَلَکوت و سِراج**" (چراغ) برابر است. نام محمّد ﷺ نیز به همان تعدادی به کار رفته، که واژه‌ی "**شَریعَت**" (طریقه، آئین) در قرآن آمده است. بنابر این نام محمّد ﷺ با روح القدس و ملکوت و سراج و شریعت، برابر آمده است.

۳۵- لفظ "**مصیبت**" (پیش آمد ناگوار) و مشتقات آن، ۷۵ بار در قرآن آمده، که درست مساوی با تعداد به کار رفته‌ی واژه‌ی "**شُکر**" می‌باشد.

۳۶- واژه "**محَبت**" و تمام مشتقاتش ۸۳ بار در قرآن آمده، که با واژه "**طاعَت**" (فرمانبرداری) که غالبا نتیجه‌ی محبت است، برابر است.

۳۷- واژه‌ی "**مصیر**" (بازگشت) ۲۸ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد ۲۸ بار، واژه‌ی "**اَبَدْ**" (همیشه) آمده است.

۳۸- کلمه"**مسلمین**" ۴۱ بار در قرآن آمده و جای شگفتی است، که مساوی لفظ "**جهاد**" می باشد که در قرآن به کار رفته است.

۳۹- واژه‌ی "**مجنون**" ۱۱بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد، ۱۱ بار واژه "**سفیه**" آمده است.

۴۰- واژه‌ی "**سعید**" (خوشبخت) ۲ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد ۲ بار واژه‌ی "**نحس**" (شوم) آمده است.

۴۱- واژه‌ی "**نشر**" (پراکندن) ۲۱ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد، ۲۱ بار واژه‌ی "**کتم**" (پنهان کردن) آمده است.

۴۲- واژه‌ی "**شیخ**" (سالمند) و تمام و مشتقاتش۴ بار در قرآن کریم آمده است، که با موارد به کار رفته‌ی واژه‌ی "**طفل**" و تمام مشتقاتش برابر است.

۴۳- واژه‌ی "**هدی**" و تمام و مشتقاتش۷۹ بار در قرآن کریم آمده است، که با موارد به کار رفته‌ی واژه‌ی "**رحمة**" و تمام مشتقاتش برابر است.

۴۴- واژه‌ی "**نسل**" و تمام و مشتقاتش۴ بار در قرآن کریم آمده است، که با موارد به کار رفته‌ی واژه‌ی "**عقیم**" (نازا) و تمام مشتقاتش برابر است.

۴۵- واژه‌ی "**غَضَبی**" (خشم من) ۲۱ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد، ۲۱ بار واژه‌ی "**رَحمَتِی**" (رحمت من)آمده است.

۴۶- واژهی "**مصیر**" (بازگشت) ۲۸ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد، واژه‌ی "**ابد**" (همیشه) آمده است.

۴۷- واژه‌ی "**یسر**" (آسانی) ۳۶ بار در قرآن آمده است، که به همین تعداد واژه‌ی "**عسر**" (سختی) آمده است.

۴۸- واژه‌ی "**عزم**" ۵ بار ذکر شده، که برابر است با، تعداد پیامبران اولوالعزم(۵ نفر).

۴۹- واژه‌ی "**فرقه**" (جدا شده)، ۷۲ بار در قرآن آمده و دین اسلام، مطابق حدیث صحیح ۷۲ فرقه‌ی ضاله دارد.

۵۰- واژه‌ی "**سجد**" ۳۴ بار در مورد عاقلین در قرآن آمده و این عدد، مطابق تعداد سجده‌های نمازهای یومیه است.

۵۱- واژه‌ی "**الدنیا**" دارای ۶ حرف است و خداوند در قرآن می‌فرماید: ما دنیا را، در ۶ روز خلق کردیم.

۵۲- واژه‌ی "**الانسان**" دارای ۷ حرف است و خداوند در قرآن می‌فرماید: ما انسان را، در هفت مرحله خلق کردیم.

فصل ۳، ص (۲۰۹ تا ۲۳۱)، ناسخ و منسوخ:

متهم کردن قرآن، به تغییر موضع در بعضی احکام، که به نسخ از آن نام برده می‌شود، از دیگر نقدها در این زمینه است، که به صورت کلی‌گویی بیان شده است. در صفحاتِ مذکورِ کتاب نقد قرآن، به نقد آیات منسوخ در قرآن و قباحت عمل نسخ، از جانب خدا پرداخته، و ظاهر حرف دکتر سها به این معنی، که خداوند از گفته‌ی خود پشیمان نمی‌شود و حکیم است، کاملا درست است. امّا فهم و شعور دکتر، واقعیت نسخ را درک نکرده و می‌بایست، در ابتدا روی مطلب تحقیق می‌کرد، تا به نفهمی متصف نشود.

برخلاف نظر ایشان و سایر منتقدین در مسأله‌ی نسخِ حکمِ برخی آیات(**منسوخ**)، توسط بعضی دیگر از آیات قرآن(**ناسخ**)، این عمل نهایت حکمت و دوراندیشی را، در تغییر تدریجی و بنیادی ملّتی با عقاید و اخلاق منحط می‌رساند و این ظرافت کاری، در این آیه قابل فهم است:
"مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا..."[1] (هر آیه‌ای را نسخ کنیم یا فروگذاریم، بهتر از آن، یا همانندش را درمیان آوریم.)
اساسا نزول قرآن به سبک تدریجی و در مدت ۲۳ سال صورت گرفته، و حتی آشکار شدن اسلام نیز، بعد از ۳ سال تبلیغ مخفیانه و عموما به صورت زمزمه و آشنا کردن گوش‌ها و اذهان با رسالت شروع شد. هدف از نسخِ حکمِ بعضی آیات، مهیّا کردن زمینه‌ای ابتدایی، برای برداشتن برخی عرف‌های غلط جاهلی و تسهیل و تخفیفی در حکم، و تأنی و فرصتی برای ترک عمل مذموم، تا زمان تغییر دائمی آن بود. اسلام قبل از بلوغ آن نیاز به احکامی داشت، که بعد از استقرار، به آن احکام نیازی نبود. این نقد درست مانند این است، به انسانی بالغ بگوییم: چرا از پوشاکِ زمان کودکیت استفاده نمی‌کنی؟!

ص(۲۱۲)، دکتر سها، آیه‌ی**"لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ"**[2] را دلیل تضاد آیات نسخ می‌داند، در حالی که عدم تبدیل کلمات خدا در این آیه، به معنی عدم خلف وعده، از جانب پروردگار[3] است و تناقضی در مفهومِ نسخ ایجاد نمی‌کند. روایتی را که دکتر سها، در صفحه(۲۱۵) به نقل از **"الإتقان"** شیخ سیوطی، مبنی بر فراموش کردن برخی آیات منسوخ توسط اصحاب آورده، خود دلیل محکمی بر نسخ از جانب خداوند(صاحب قرآن) است، نه از جانب پیامبر ﷺ. دکتر سها با سفسطه در ادامه‌ی همین مطلب می‌گوید: فراموش کردن بعضی آیات توسط محمّد، دال بر این است که قرآن کلام

---

۱ – سوره بقره/ ۱۰۶.

۲ – سوره یونس/ ۶۴.

۳ – تفسیر مفاتیح الغیب رازی،۲۷۸/۱۷.

خودش است. خوب اگر این ادعای سها درست است! پس چرا اصحاب، آن آیات را شب حفظ بوده، و صبح فراموش کرده‌اند؟ حافظه‌ی اصحاب که در اختیار پیامبر ﷺ نبوده است!

صفحات(۲۱۷ و ۲۲۱)، این دو آیه را "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ"[۱] **و"فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ"**[۲] متناقض هم می‌داند.

آیه‌ی اوّل بحث از عدم الحاح و اصرار، در تلقین ایمان می‌کند و صحت این فرموده با وجود صدها مشرک، مانند ابولؤلؤ ملعون در مدینه، که مجبور به ایمان آوردن نشده‌اند، صدق می‌کند. آیه‌ی دوّم نیز، حکم به جنگ با مشرکین متجاوز در ماههای حرام است،[۳] نه با هر مشرکی. زیرا پیش از اسلام نیز، نزد اعراب جنگ در ماههای حرام، منع بود. آیات ۵۴ سوره نور و ۷۳ توبه، نیز از همین دست بوده و متجاوزین و باغیان مشرک و منافق را شامل می‌شود، در غیر این صورت، نمی‌بایست عبدالله بن أبی(سردسته‌ی منافقین) به راحتی در مدینه زندگی کند و با مرگ طبیعی بمیرد و ادعای تضاد در این دو آیه، ناشی از جهل یا غرض‌ورزی منتقد است.

ص(۲۲۳)، از نسخ عدالت بین همسران انتقاد می‌کند. فهم کم دکتر سها، این جا هم خودنمایی می‌کند. **"وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاء..."**[۴] (و شما هرگز نمی‌توانید بین همسران عدالت(کامل) رعایت کنید.) این آیه، خبر از عدم توانایی در رعایت کامل عدالت از طرف مردان، در بین همسران متعددشان حکایت دارد، نه از امر به عدم رعایت عدالت در بین زنان یک مرد مسلمان، و در ادامه‌ی آیه: **"فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا"** خداوند به رعایت عدالت در بین همسران در حد استطاعت، و پرهیز از تعمد در بی‌عدالتی، امر می‌کند.

ص(۲۳۰)، دکترا نسخ **"اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ"(آل عمران/۱۰۲)** را با **"فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ"(التغابن/۱۶)** ناشی از تناقض در کلام بشری می‌داند، ولی جاهل است به این‌که، در آیه‌ی اوّل، رعایت حق تقوای خداوند به نسبت هر کس، رعایت تقوا از جانب وی، در حد توانش است، یعنی حق تقوای حق تعالی آن است که، هر کس هر چه در توان دارد، تقوا را رعایت نماید، زیرا حق تعالی بیشتر از توان **"لَا يُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا"(البقره/۲۸۶)**، از عِباد نمی‌طلبد.[۵]

فصل ۴،ص (۲۳۱ تا۲۵۳) : دکتر سها، از عام بودن برخی آیات و ابهام در قرآن معترض شده،

---

۱ – سوره بقره/ ۲۵۶.

۲ – سوره نساء/۸۹.

۳ – تفسیر مفاتیح الغیب رازی، ۳۸۸/۶.

۴ – سوره نساء/۱۲۹.

۵ – تفسیر مفاتیح الغیب رازی،۳۱۰/۸.

و گفته است: مفهوم هیچ یک از این عام‌ها، برای عموم صدق نمی‌کند.
آیاتی مانند؛ "**إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**" (**الإنشراح/۶**) که دکتر آن را نقد کرده و گفته: همیشه به دنبال سختی، آسانی نیست و این غلط است.
پرفسور**!** این آیه خبر از راحتی حال مسلمانان، بعد از ترک مکّه و هجرت به مدینه و یا به گفته‌ی برخی مفسرین، از آسانی حیات آخرت برای اهل ایمان، بعد از گذراندن سختی دنیا حکایت دارد. یا "**وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**"(**النجم/۳۹**) که دکتر، به مسائل مادی و درآمد مالی از آن یاد می‌کند، و می‌گوید: ما حاصل زحمت دیگران را می‌خوریم، در حالی که این عکس مفهوم این آیه است.
دکتر خودش را به اون راه زده و خوب می‌داند، صرف نظر از تفاسیر متعددی، که روی این آیه هست، و به مسائل کلامی مربوط است، در این آیه صحبت از تلاش معنوی و عبادت است و ربطی به سعی مادی و کسب ثروت ندارد.
در آیه‌ی ۸ سوره "**الزمر**" نیز، از عمومیّت بحث این آیه، در صفت خاشع بودن انسان‌ها در سختی، و سرکش بودن در فراخی و نعمت، در برابر پروردگارشان معترض شده و گفته همه‌ی انسانها دارای این صفت نیستند. "**وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ...**"
این آیه غالبیت این صفت را بیان کرده است، و موارد خاص از انسان‌ها(عباد خالص و مخلص) را شامل نمی‌شود، هر چند موارد خاص هم، به لطف خداوند در سختی‌ها صبر نموده و در فراوانی نعمت مغرور نمی‌شوند.
دکتر**!** در ادامه، مثل کل کتابش، باز هم به خطا رفته و گفته: اکمال عقلی را که قرآن از آن صحبت کرده و گفته در ۴۰ سالگی عقل کامل می‌شود، "**حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ**"(**الأحقاف/۱۵**) نقد کرده و گفته: هر انسانی قابلیّت درک و طی مدارج علوم دانشگاهی در سنین نوجوانی را دارد و این ادعای قرآن، در مورد کامل شدن عقل صحیح نیست. در حالی که هدف از اکمال عقل در ۴۰ سالگی، توانِ رسیدن به شعور بندگیِ خدا در این سن است، که سن بعثت پیامبران علیهم‌السلام نیز همین سن است. امّا دکتر سها، تاکنون، سرسوزنی از این شعور را دریافت نخواهد کرد.
در آیات "**...إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ**" (**الحج/۶۶**) و "**...إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى**" (**العلق/۶**) دکتر سها گفته: این‌که همه‌ی انسان‌ها، ناسپاس و طاغی هستند، غلط فاحشی است. دکتر این جا هم، فهم تشخیص الف لام عهد، از الف لام جنس را نداشته و نقدش غلط است، زیرا در هر دو مورد، شأن نزول آیات، به

کسان مشخصی از مشرکین مکّه، از جمله ابوجهل، که کل سوره در مذمّت وی و امثالش نازل شده،[۱] اشاره دارد.

فصل،۵ انتساب رفتارها و صفات نامناسب به خدا در قرآن:

ص(۲۵۷)، کتاب نقد قرآن، به نقد آیاتی که به گفته‌ی دکتر سها، رفتارهای نامناسب و ظالمانه به خداوند نسبت داده، پرداخته است. دکتر**!** در ابتدا معترف می‌شود، که صفات نیک زیادی در قرآن، به خدا نسبت داده شده ولی می‌گوید، در کنار این‌ها، برخی صفات نامناسب هم، ذکر شده است، مانند صفت منتقم، که دکتر می‌گوید، شایسته‌ی خداوند نیست. یعنی به گفته‌ی دکتر سها، خداوند کسانی مثل شیطان یا نمرود و فرعون را، که ادعای خدایی و مقابله با خدای واحد را داشته‌اند، می‌بایست به جای مجازات، به آن‌ها بهشت و مدال افتخار دهد. یا اصولا مجازات‌های بیان شده در قرآن را، برابر با جرم‌ها ندانسته و ظالمانه توصیف می‌کند. در این راستا نیز باید گفت:

اولا: اگر تا ابد این ظالمان در دنیا بمانند، به ظلم خود ادامه می‌دهند، پس مجازات ابدی، کاملا متناسب با جرم‌شان است.

ثانیا: در مجازات‌های دنیوی نیز، حتی در کشورهای باصطلاح مدافع حقوق بشر، برای برخی اشتباهات به ظاهر کوچک، تاوان‌های سنگینی باید پرداخت. برای مثال یک کلمه انکار هلوکاست کذایی در بلژیک یا آلمان، ۵ تا ۱۰ سال زندان به دنبال دارد و یا هر چیزی که به قول سلطه‌گران غاصب، امنیت ملّی را به خطر بیاندازد، که غالبا به معنی ایجاد خطر برای اسرائیل، در هر جای از جهان است، حبس ابد را به دنبال دارد. آیا این مجازات‌ها در این کشورهای مدعی حقوق بشر، با جرم تناسب دارند؟ آیا این مجازات‌ها ناقض آزادی بیان نیستند؟

ص(۲۵۹)، در ادامه‌ی همین موضوع، دکتر سها به نقد آیات مبهم در قرآن می‌پردازد، و این ابهامات را در قرآن، ناشی از اشتباهات و سردرگمی کلامی پیامبر ﷺ می‌داند.

آیات متشابه خود محل ابتلاء، و باعث ایجاد فِرَق مجسِّمه و مشبِّهه در میان فرق اسلامی شده است. موضوع تفسیر آیات متشابه، که از ذات خداوند بحث می‌کند و اشاره به دست یا سایر اعضا دارد، تعبیر این اعضا به اعضای مادی، چه با کیفیت مجهول(مجسمه) یا کیفیت معلوم(مشبهه)، در هر حال از نظر اهل سنت و جماعت(اشعری و ماتریدی) مردود و به اقوال مختلف، مأوّل و یا مفوّض است. که در صورت تأویل، از دست خدا به قدرتش **"يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ"** (الفتح/۱۰) و از

---

۱ – تفسیر قرطبی،۱۱۴/۲۰.

"مجیء"(آمدن) پروردگار **"وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا"** (الفجر/۲۲) به صدور امر، از جانب پروردگار تعبیر می‌شود. این گونه تعابیر، در ادبیات بشری نیز حاکم است و مانند این است، کسی بگوید: فلانی در این کار دست دارد، یعنی دخالت و نفوذ دارد، و به این معنی نیست، که عضوی (دست) از وی در این کار دخیل است.

ص(۲۶۱)، انتساب گمراه کنندگی را در این آیه، به خداوند **"فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا"**[۱] از دو جهت نقد می‌کند. تجاهل دکتر سها، در جای جای کتابش مشهود است. دو تفسیر در این باب هست، یکی **"وکلهم الی أنفسهم"** خداوند منافقان را، به حال خودشان واگذار می‌کند، تا در گمراهی‌شان بیشتر فرو روند، و تفسیر دیگر این جمله را صیغه‌ی دعایی دانسته و به این معنی است: خداوند به گمراهی‌شان بیافزاید.[۲]

جهت دوم این نقد، مجازات ظالمانه‌ی اعمال غیر عمدی مجرمین است. به گفته‌ی دکتر سها، هیچ عمل غیر عمدی مجازات نمی‌طلبد، حتی اگر قتل غیر عمد باشد و این نظری مضحک است، ضمن این‌که ایشان، برای دفاع از مجرمین عالم، همه‌ی آن‌ها را عامد نمی‌داند. حال جناب سهاخان! اگر توضیحات همین کتاب، از نظر علما و عقلا مستند و مستدلّ باشد و شما آن را نپذیرید، آیا در جرمتان عامد و عالم نیستید؟ آیا مستحق عذاب نیستید؟

ص(۲۶۲)، نقد آیات مربوط به هلاک جمعی برخی اقوام کافر، مانند قوم لوط(**الصافات/۱۳۶**) است، و این را – **نعوذ بالله** – ظالمانه و منتسب به خدا، از طرف محمّد می‌داند و گفته است: اگر عده‌ای از این اقوام مجرم بوده‌اند، کودکان و بی‌گناهان چرا مورد عذاب واقع شده‌اند؟

در ابتدا باید گفت: که جواب این نقد مستلزم این است، که ما اصلا خدایی را باور داشته باشیم یا نه. موضع دکتر سها در اصل سخن مجهول است. حال اگر خدایی را قبول نداشته باشیم و نابودی اقوام را مثلا در سونامی و زلزله، به طبیعت نسبت دهیم، این ظلمی را که دکتر به افکار پیامبر ﷺ نسبت می‌دهد، ظلم نبوده و طبیعی است. امّا اگر خدای واحدی را بپذیریم، باز هم نابودی تمام مردم و حیوانات در زلزله و سونامی هم، به قیاس نابودی قوم عاد و لوط به دلیل گناه، از نظر دکتر سها ظلم است. چون در زلزله مردم بی‌گناه، کودکان و حیوانات هم کشته می‌شوند.

نتیجه این که، در هر صورت مالک مُلک، خدا است و نزد او، هر کس و هر چیز، زمان و اجلی مشخص، برای از بین رفتن دارد و این اجل از طرف خدا(نه از طرف مخلوق با قتل و کشتار) با

---

۱ – سوره بقره/۱۰.

۲ – تفسیر قرطبی،۲۴۴/۱.

عواملی طبیعی، که صرفا ناشی از اراده‌ی اوست، هیچ جای اشکال و نقدی ندارد و دکتر سها، صرفا ژاژخاییده است.

ص(۲۷۰)، نقد آیه‌ی/ ۱۶۷ "الأعراف"، "**وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ**" که تعذیب نسل یهودی‌ها را، به دلیل گناه اجدادشان ستم می‌داند. این در حالی است، که دکتر سها، شعور درک معنی آیه را نداشته و این آیه و غیر آن **(۱۱۲/ آل عمران)** از یهودیانِ زمان بعثت پیامبر اسلامﷺ و اخلافی از آن‌ها، که دین اسلام را نمی‌پذیرند، صحبت می‌کند و این نپذیرفتنِ دین اسلام از جانب یهودی‌ها، عملا ردّ درخواست تورات از آن‌ها، برای ایمان به احمدﷺ است، که بعثت وی در تورات بشارت داده شده است و این یعنی در حقیقت، از دین خود تخطی کرده‌اند و مستحق عذابند.

ص(۲۷۳ تا ۲۸۰)، دکتر سها عذاب دادنِ به خاطر عقیده و دین را، به خاطر انتخاب دینی غیر از اسلام، "**وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ** " **(آل عمران/ ۸۵)** و تعذیب عمومی غیر مسلمان را ظلم می‌داند، و گفته بنا به مفاد این آیه، مسلمان باید چشم و گوش بسته اسلام را بپذیرد و حق تحقیق و نقد ندارد.

داشتن دین الهی در هر مقطعی، بنا به توضیحاتی که در مقدمه‌ی کتاب شرح کردیم، واجب و ضروری است و تخطی از این فرمان خداوند، مستوجب عذاب و عِقاب است. انتخاب هر کدام از ادیان الهی تا پیش از ظهور اسلام، منعی نداشت. امّا با ظهور اسلام، این دین به عنوان کامل‌ترین دین و ناسخ همه‌ی ادیان الهی پیشین، از جانب خداوند اعلام شد. ناگفته نماند، تمام ادیان الهی پیش از اسلام، به ظهور این دین و ضرورت پیروی رهروان‌شان از اسلام، تأکید ورزیده‌اند، و سند غیر قابل انکار در این مورد، انجیل قدیمی است که، در فصل اسلام(فصل پیش از این فصل) مشروحا بیان کردیم.

دکتر سها در نقدی دیگر ادعا کرده، خدای محمّد همه‌ی کافران را روانه‌ی جهنم می‌کند. پس تاوان کودکی که در میان ملتی کافر به دنیا آمده و طبعا کافر می‌شود، چیست؟ چون اگر همین کودک در بین مسلمانان رشد می‌یافت، حتما مسلمان می‌بود و به بهشت می‌رفت.

این که خداوند همه‌ی کفار را عموما به جهنم روانه می‌کند(البقره/۳۹) نیز تهمت ناروایی است، که ناشی از غرض ورزیست. قرآن به صراحت می‌فرماید: "**وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا**"[1] (وما

---

[1] - سوره الأسرا/۱۵.

عذابی در کار نمی‌آوریم، مگر پیش ازآن پیامبری برانگیخته باشیم.). یعنی عذاب هر امّت یا فردی زمانی محقق می‌شود، که رسالت(دین حق) به وی رسیده، و وی آن را نپذیرفته باشد.
دکتر سها این آیه را هم نقد کرده(**المائده/۱۴**) "**فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**" و گفته است: آیا ظلم نیست، که خدای محمد، در بین مسیحیان ایجاد دشمنی می‌کند؟
ایجاد دشمنی بین مسیحیان از جانب خداوند نیز، مسیحیانی را منظور است، که بشارت پیامبر خاتم ﷺ را در انجیل دیده و بعد از ظهور وی منکرش می‌شوند، و هدف در این آیه، مسیحیان مؤمنِ پیش از اسلام نیست.
در مورد کودکانی هم، که در میان ملل غیر مسلمان به دنیا می‌آیند، خداوند هیچ ظلمی روا نمی‌دارد. زیرا در صورت مردنِ پیش از بلوغِ کودکانِ غیر مسلمان، هیچ حساب و عتابی شامل آن‌ها نشده و مانند کودکان مسلمان هستند. همین کودکان غیر مسلمان، در صورت بلوغ، اگر دین اسلام را درک کرده و نپذیرفته باشند، مستوجب عذاب و در غیر این صورت، مانند آن چه در پاراگراف قبل گفتیم، رسالت را دریافت نکرده‌اند.
پذیرش اسلام شاید در مورد کودکان مسلمان تقلیدی باشد. امّا هر مسلمانی می‌بایست بعد از بلوغ، حقانیّت دینش را، با تحقیق منجز[۱] کند و در باب عقیده نیز، اسلام تقلید را اصلا نمی‌پذیرد و سرمذهب عقیدتی، تنها برای ارائه‌ی عقیده‌ی صحیح است.

نقد اسلام، اگر به معنی تحقیقِ حکمت و چرائی احکام باشد، اشکالی ندارد. امّا اگر مانند آن چه، مرتدی مثل دکتر سها، که هدفش نه تحقیق، بلکه جحد و عداوت و همراه با عدم رعایت ادبِ ساحت قدسِ الهی جل جلاله و نبوی ﷺ باشد، به هیچ وجه قابل پذیرش و اغماض نیست.

ص(۲۸۱)، دکترا! این آیه را نقد و سوزاندن معبودانی هم چون عیسی و عُزیر علیهما السلام را ظلم می‌پندارد. "**إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ...**"[۲] (در حقیقت شما و آن چه که می‌پرستید، هیزم جهنمید).
بی‌سوادی دکتر سها این جا هم گُل کرده و باعث آبروریزیش شده است. زیرا لفظ "ما" در این آیه برای غیرعاقل است، و بت‌های بی‌جان را شامل می‌شود، نه پیامبران الهی را.[۳]

---

۱ – قطعی.

۲ – الأنبياء/۹۸.

۳ – تفسیر مفاتيح الغيب،۱۸۷/۲۲.

ص(۲۸۲ تا ۲۸۴)، دکتر سها حمله به کاروان تجاری مکّه را محکوم کرده و ادعا می‌کند، بخش اعظم ثروت پیامبر ﷺ از راه راهزنی بوده است و کار آن‌ها را از کار قریش بدتر می‌داند.
اولا: سریه‌ی نخله، تنها موردِ حمله به کاروان‌های قریش بوده و گرفتن اموال یک کاروان، نمی‌تواند بخش اعظم ثروت را تشکیل دهد.
ثانیا: عالم و آدم(نه دکتر سها) می‌داند و همه‌ی تواریخ متفقند، که پیامبر اکرم ﷺ ثروت اندوز نبوده و تمام عمرش را در فقر و تنگدستی اختیاری گذارنده، تا حدی که همسرانش که قصد اعتراض داشتند، در انتخاب نوع زندگی پیامبر ﷺ و طلاق مختار شدند..
ثالثا: مسلمانان در سریه‌ی نخله، درصد جزئی از اموال غارت شده‌شان را در مکّه، از کاروان قریش پس گرفتند و در این جا اصلا حرف از غنیمت یا تاراج نیست. اگر هدف غارت و کسب ثروت بود، چرا به کاروان‌های قبایلِ خیلی ضعیف‌تر از قریش حمله نکردند.
ص(۲۸۵)، دکتر سها به تمایل اسلام به کشتار حیوانات "**فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ**"[۱] و وجوب آن را در برخی مناسک، ناپسند می‌داند و می‌گوید: اگر قرآن کلام خداست، می‌بایست به گیاه‌خواری توصیه می‌کرد.
سخافت و حماقت جناب دکتر، در هر صفحه از شاهکارش، بیشتر نمایان می‌شود. ابتدا باید گفت: حقوق حیوانات در اسلام، از اهمّیت بالایی برخوردار است، تا جایی که به دلیل گستردگی بحث از حیوانات، یکی از سور قرآنی(**الأنعام**) را به نام چهارپایان نام‌گذاری شده است.
"**وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ**"[۲] (هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای، که با دوبال خود پرواز می‌کند نیست، مگر این‌که امت‌هایی همانند شما هستند.)
در این آیه به روشنی قرآن عالم حیوانات را، مانند عالم انسانی، از بُعد اجتماعی و احساسی، مانند هم اعلام می‌فرماید و این ابلاغ، برای ترحّم و عدم تجاوز غیر مشروع مسلمانان، به حیوانات نازل شده است و غیر ممکن است چنین دستوری جامع و مانع را، در هیچ منبع مقنّنه‌ای در عالم یافت. هر اتهامی به اسلام در این زمینه، مثل سایر ابعاد در نهایت بی‌انصافیست. امر به قربانی کردن در برخی عبادات اسلام نیز، برای رفع نیاز انسانی به گوشت است، که منبع پروتئینی غیر قابل جبرانی در حیات بشری است. دفاع دکتر سها از حیوانات، نه از سر دلسوزی برای هم‌نوعانش، بلکه به

---

۱ – سوره الکوثر/۲.

۲ – سوره الأنعام/۳۸.

جهت دشمنی جاهلانه با اسلام است، زیرا هیچ مرجع معتبر پزشکی - مگر در موارد خاصّی از بیماری- مصرف گوشت را منع نکرده، بلکه بالأخص برای رشد و تغذیه‌ی صحیح کودکان، خوردن گوشت به شدّت توصیه می‌شود.

دکتر در ادامه حبط و از بین رفتن اعمال را با کفر، (**وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ**) یا توهین به مقام نبوّت، و یا صرفا به خاطر صحبت کردن، با صدای بلند با پیامبر ﷺ را، (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ**) ظلم می‌داند.

دین اسلام بر مبنای ایمان، یا همان معتقدات قلبی است و تشکیک و تردید یا پشت کردن به حتی یک مورد، از موارد اعتقادی، در منافات کامل با باور قلبی بوده، و از بین برنده‌ی همه‌ی اعمال نیکی است، که بر پایه‌ی ایمانی بنا شده است. پیامبر اسلام و اهل بیتش علیهم‌السلام نیز خطوط قرمز ایمانی هستند. امّا سفسطه‌ی دکتر سها در این نقد این است که، حبط عمل نیک هر کسی، فقط در صورت مردن آن شخص، در حالت کفر است، و اگر شخص مرتد، از کفر و ارتدادش پشیمان شود و توبه کند، دوبـاره به دایره‌ی ایمان برگشته و اعمال سابق، کماکان در پرونده‌اش ثبت است.

ص(۲۹۳)، نقد آیات(۱۵ و ۱۶) سوره **"التوبه"** (**قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ**) است، که از کاهشِ ناراحتی مؤمنان در جنگ با کفار، که با یاری خداوند، به پیروزی منجر شده است، خبر می‌دهد و کشتار کفار را از منظر قرآن، لذت مؤمنین می‌داند.

کشتار کفار در هر حالی جایز نیست، و این مطلب را پیش از این توضیح دادیم. امّا در میدان نبرد، کشتن، عملی کاملا طبیعی و دفاع از خاک و جان است. دکتر سها گمان می‌کند، در جنگ حلوا خیرات می‌کنند. مشرکین مکّه در جنگ اُحد، اجساد مسلمانان را مُثله کردند. این آیات ناراحتی و عقده‌ی حاصل از این بی‌رحمی را، با پیروزی بر کفار، خنکیِ دل مسلمانان و کاهش ناراحتی آن‌ها اعلام می‌کند.

فصل ۶ هدایت و گمراهی در قرآن: ص(۲۹۶ تا ۴۰۵)، دکتر سها در این فصل، به نقد روشهای هدایت در قرآن می‌پردازد، که به نقدِ این نقدهای بی‌مایه می‌پردازیم.

ادعای عدم ارائه‌ی معجزه: در این نقد دکتر سها، حجت نبوّت هر پیامبری را معجزه می‌داند، و طلب آن را، یک نیاز عقلی و ضروری می‌داند و با ارائه‌ی ترجمه‌ی برخی آیات، ادعا کرده محمّد از انجام معجزه طفره رفته است. قبل از هر توضیحی لازم است یادآور شوم، خفاشی مانند دکتر سها، از دیدن آفتاب فاشی چون قرآن، ناتوان است و الاّ، هر محقق و اهل بلاغت و فصاحتی، به معجزه بودنِ حرف حرفِ قرآن معترف است.

اولا: می‌گویند دروغگو کم حافظه است و این سخن راست است، چون دکتر سها در یک بخش پیشین از کتابش، به نقد معجزات منقول در قرآن و افسانه و خرافه خواندن آن‌ها می‌پردازد. در حالی که، در این جا اعتراف کرده، معجزه خارق عادتی است، که از پیامبران علیهم‌السلام صادر شده و مردم را به رسول خدا بودنِ ارائه دهنده‌ی معجزه، قانع می‌کند.

ثانیا: آن چه را دکتر سها طفره رفتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ارائه‌ی معجزه می‌داند، **(آل عمران/۱۸۳) "قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ"** خطاب به یهودی‌ها است، چون حضرت موسی و سایر انبیای بنی اسرائیل علیهم‌السلام با وصف این‌که، هزاران معجزه ارائه دادند، بازهم بیشترشان ایمان نیاوردند و آن‌ها را شهید کردند، و این آیات یهودی‌های زمان اسلام را نیز، همین گونه توصیف می‌کند و صدور معجزه برای آن‌ها را، عبث و بیهوده می‌داند. امّا به نسبت سایر ادیان، معجزات فراوانی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صادر شده و جزئیات آن در احادیث متواتر آمده است و تواتر، خود یکی از راههای اثبات است.

ثالثا: در نقد این آیه از سوره‌ی **"القصص"۴۸/ "فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ"** دکتر گفته، چرا محمّد برای یهود مدینه معجزه نداده و آن‌ها را، با گذشتگان بنی اسرائیل قیاس کرده و این خلاف منطق است.

دکتر سها جاهل است به این که، همان یهودی‌ها، بیشترین عاملِ تحریک مشرکین مکّه بوده و می‌گفتند: چرا محمّد، مثل آن‌چه موسی آورد نمی‌آورد؟ قرآن نیز می‌فرماید: آیا اجدادتان آن‌ها را پذیرفت، تا شما بپذیرید. لازم به ذکر مجدد است، که آیات این چنینی، با توجه به این که یهودی‌ها، وصف پیامبرخاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله را در تورات داشتند و نپذیرفتند، نازل شد و این عین منطق است.

"وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ"[1] (وما دل‌ها و چشمان آن‌ها را واژگون می‌سازیم، همان‌گونه که در آغاز(دنیا) به آن ایمان نیاوردند و آنان را در طغیان و سرکشی به حال خود واگذار می‌کنیم تا سرگردان شوند.) دکتر سها این آیه را عین ظلم می‌داند.

در این نقد، اگر بنا را بر بی‌سوادی دکتر! قرار ندهیم، غرض‌ورزی ایشان آشکار می‌شود. چون در این آیه، "اوّل مرَة" اشاره به دنیا است، و واژگونی قلوب و چشم‌ها، مربوط به تعذیب کفار در جهنم است.

---

۱ - سوره الأنعام/۱۱۰.

"فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ"[1] (پس بر ما از آسمان سنگ بباران(اگر راست می‌گویی). دکتر سها این آیه را، دلیل خوبی برای عدمِ صحتِ ادعای نبوت پیامبر می‌داند. در نقدهای قبل خداوند را به خاطر عذاب عمومی ملل پیشین، ظالم معرفی کرده و در این‌جا به دلیل عدم عذاب عمومی، دروغگو می‌داند.

سراسر کتاب این شخص را، دروغ و تناقض فراگرفته است، ولی ما بازهم مجبوریم، صفحه به صفحه، این اکاذیب را آشکار کنیم.

دلیل این آیه این است که، عذاب عمومی در امم پیش از اسلام، به دلیل محدودیت دایره‌ی تشریع، به قومی خاصّ و مقطعی بودن رسالت بوده است و پیامبران پیشین و یاران‌شان، از میان امّت کافر خارج شده و خداوند عذاب عمومی می‌فرستاد. امّا قضیه در مورد پیامبر خاتم ﷺ فرق داشت. چون دین اسلام، خاتم ادیان و قرار بر ترویج دین ایشان، در سراسر جهان است. ضمن این‌که عدم نزول عذاب عمومی، به خاطر وجود شریف ایشان ﷺ **"وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ"**[2]. این آیه قدر و منزلت ویژه‌ی ایشان را نزد حق تعالی، به نسبت سایر انبیاء علیهم‌السلام می‌رساند.

ص(۳۱۰)، در ادامه‌ی همین بحث، دکتر سها به نقد معجزه‌ی شق القمر می‌پردازد و بعد از کلی توضیحات واهی، سعی در دروغ خواندن این معجزه می‌کند.

روایت احادیث شق القمر، به دلیل تواتر و کثرت منابع روایتی محکمه پسند بوده(چون در هر دادگاهی، دو شاهد معتبر برای اثبات مدعا کافیست) و نیازی به ارائه‌ی سند و مدرک نیست و این جناب سها است، که باید بیّنه عرضه کند. امّا مطلب جالب این‌جاست، که در آخر بعد از کلی یاوه‌گویی، مبنی بر کذب بودن شق القمر دکتر سها می‌گوید: به فرض راست بودن شق القمر، قطعا نیمی از ماه پشت کوه بوده و محمّد از این وضعیت استفاده کرده و آن را معجزه جلوه داده است. به عبارت دیگر دکتر سها، ابوجهلِ حاضر در صحنه‌ی شق القمر را، از خود درازگوش‌تر فرض کرده است، که ماه را دو نیمه دیده و گفته محمّد ساحر است(**وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ**)[3]، چون می‌بایست – نعوذ بالله – می‌گفت محمّد متقلب است و این حرف ابوجهل ثابت می‌کند، که دو نیمه‌ی ماه را جدا از هم دیده است، نه یک نیمه را دیده باشد، **و قاعدتا شهادت ابوجهل مشرک، برای دکتر سهای مرتد، حجّت است.**

---

۱ – سوره الأنفال/۳۲.

۲ – سوره الأنفال/۳۳.

۳ – سوره القمر/۲.

(ص۳۱۵)، ادعای پیش بینی‌های تحقق نیافته در قرآن: **"لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ"**[۱] (فرمان الهی درباره‌ی بیشتر آن‌ها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی‌آورند). به گفته‌ی دکتر سها، همه‌ی شبه جزیره‌ی حجاز ایمان آورده و مفهوم آیه محقق نشده است، ولی شأن و محل نزول این آیه، اهل مکّه‌ی قبل از فتح و اکثر مشرکینی بودند، که در جنگهای بدر و اُحد کشته شدند و ایمان نیاوردند و مضمون این آیه کاملا تحقق یافت.

آیات(۵۲ و ۵۳) **"سوره القصص"** که ایمان آوردنِ اهل کتاب را پیش بینی می‌کند، به گفته‌ی سها به واقعیت نپیوسته، در حالی که بسیاری از رهبانان و کشیشان مسیحی، در همان زمان به اسلام گرویدند، از جمله‌ی شأن نزول همین آیه، هفتاد کشیش بودند، که از جانب نجاشی پادشاه حبشه به دیدار پیامبر آمدند و بعد از شنیدن سوره‌ی یاسین بلافاصله ایمان آوردند.[۲]

ادعای عدم ارائه‌ی دلایل معتبر از جانب قرآن در توحید وسایر معتقدات: **"قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ"**[۳] (پیامبران‌شان گفتند: آیا در خدایی شک دارید، که خالق آسمان‌ها و زمین است؟) دکتر سها دلیل این آیه را، برای اثبات وحدانیّت خدا واهی می‌داند. این در حالی است که این آیه، نقل قول پیامبرانی است، که بعد از صدور معجزات متعدد، این را خطاب به عاقلانی فرموده‌اند، که تفکّرشان در آسمان‌ها و زمین آن‌ها را به وجود صانعی واحد می‌رساند، نه کسانی ملحد مانند دکتر سها و امثاله، که مغزی در سرشان، برای تفکر عاقلانه نیست و هر چه که می‌گویند، القائات شیطانی است.

(ص/۳۲۰)، در ادامه دکتر سها، حجت کردن پدیده‌های طبیعی در قرآن را برای اثبات خدا، غلط می‌داند، و همه‌ی وقایع و نظم موجود در عالم را، مانند باد و باران و تغییر فصول، به طبیعت منسوب می‌کند.

البتّه در ابتدای بحث این فصل(قرآن) گفتیم که، موضع مبهم دکتر سها در نقد قرآن، کار ما را مشکل می‌کند، زیرا نمی‌دانیم، که آیا با یک نفر آتئیسم طرفیم، و باید به روش اثبات خدا صحبت کنیم؟ یا با ویروسی آنتی اسلام مواجهیم، و باید به روش دفاع از قرآن کار را پیش ببریم؟

---

۱ – سوره یس/۷.

۲ – تفسیر ابن کثیر طبع العلمیه،۲۱۹/۶.

۳ – سوره ابراهیم/۱۰.

برای ردّ این حرف نامعقول دکتر سها، کافی است بدانیم، بنا به تحقیقی که سالانه مجله‌ی علمی *"Nature"* انجام می‌دهد، طبق آمار، نزدیک به ۵۰ درصد از دانشمندان علوم طبیعی *"scientistes"* در کشورهای پیشرفته، خدای واحدی را که خالق هستی است، باور دارند و ۵۰ درصد بقیه هم که خداناباورند، نتیجه‌ی کلیساگریزی است. دقیقا مانند آن‌چه که گروه‌های منحرف افراطی منسوب به اسلام، امروزه انجام می‌دهند و انسان‌ها را نسبت به خدا و اسلام بدبین می‌کنند.

ص(۳۲۴)، **"لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا"**[1] (اگر در آن دو (آسمان و زمین) خدایان متعددی جز خدای یکتا بود تباه می‌شدند.) دکتر سها، صغرا و کبرای این استدلال را، غلط فرض کرده و گفته: به فرض بگوییم، در جهان چند خدا باشد، چه فسادی حاصل می‌شود؟ چون ممکن است، این خدایان در کارشان هماهنگ باشند.

این سؤال بچه‌گانه‌ی سهاخان، هر عاقلی را می‌خنداند، زیرا چگونه تصور شود، که خدایان مفروض، به خاطر مصالح عالم، وحدت نظر و عمل پیدا کنند؟

اولا: چند خدایی بودن، که دکتر آن را عاقلانه و محتمل فرض می‌کند، مستلزمِ داشتن توانی تامّ در این خدایان، برای تدبیر امور عالم است. توان منع نیز، از جمله‌ی این قدرت‌ها است. حال اگر فرض کنیم، هر یک از این خدایان، قصد منع دیگری را داشته باشند! این تصور محال است.

ثانیا: مصالح، تابع فعل خدا است نه متبوع آن. دلیلی که برای توحید و نفی آلهه، در آیه فوق آمده است، در عین سادگی و روشنی، یکی از براهین دقیق فلسفی در این زمینه است، که دانشمندان از آن به عنوان **"برهان تمانع"** یاد می‌کنند، خلاصه‌ی این برهان را، چنین می‌توان بیان کرد:

ما بدون شک نظام واحدی را در این جهان حکم‌فرما می‌بینیم. نظامی که در همه‌ی جهات، هماهنگ و متناسب است. این هماهنگی قوانین و نظامات آفرینش از این حکایت می‌کند، که از مبدأ واحدی سرچشمه گرفته است، چرا که اگر، مبدأها متعدد بود و اراده‌ها مختلف، این هماهنگی هرگز وجود نداشت و همان چیزی که قرآن، از آن تعبیر به" فساد"می‌کند، در عالم به وضوح دیده می‌شد.

اگر کمی اهل تحقیق و مطالعه باشیم، از بررسی یک کتاب، به خوبی می‌توانیم بفهمیم، آن را یک نفر نوشته یا چند نفر؟ کتابی که تالیف یک نفر است، هماهنگی و انسجام مخصوص در میان است، قوانینش ثابت و در آسمان و زمین جاری است، برنامه‌هایش با هم منطبق، و اجزایش عبارات، جمله‌بندی‌ها، تعبیرات مختلف،کنایات و اشارات، عناوین و تیترها، شیوه‌ی ورود و خروج در بحث‌ها، خلاصه تمام قسمت‌هایش، یکپارچه و هم‌صدا است، چرا که زائیده یک فکر و تراوش یک قلم

---

۱ – سوره الأنبياء/۲۲.

است. امّا اگر دو یا چند نفر- هر چند همه دانشمند باشند و صمیمی و دارای روح همکاری نزدیک - هر کدام تالیف بخشی از آن را بر عهده گیرند، باز در اعماق عبارات و الفاظ، طرز بحث‌ها، آثار این دوگانگی و چندگانگی نمایان است. دلیل آن هم روشن است، زیرا دو نفر، هر قدر هم‌فکر و هم سلیقه باشند بالآخره دو نفرند، اگر همه چیز آن‌ها یکی بود، یک نفر می‌شدند، بنابراین بطور قطع، باید تفاوت‌هایی داشته باشند، تا بتوانند دو نفر باشند و این تفاوت، سرانجام کار خود را خواهد کرد، و اثرش را در نوشته‌های آن‌ها خواهد گذاشت. حال هر قدر این کتاب، بزرگ‌تر و مفصل‌تر باشد و در موضوعات متنوع‌تری بحث کند، زودتر این ناهماهنگی احساس می‌شود.

کتاب بزرگ عالم آفرینش، عظمتش بقدری است، که ما با تمام وجودمان، درلابلای عباراتش گم می‌شویم نیز، مشمول همین قانون است. درست است که ما حتی در تمام عمر، نمی‌توانیم تمام این کتاب را مطالعه کنیم، امّا با همین اندازه که، توفیق مطالعه نصیب ما و کل دانشمندان جهان شده است، آن چنان هماهنگی دارد، که از وحدت مؤلف به خوبی حکایت می‌کند. ما هر چه این کتاب عجیب را ورق می‌زنیم، در همه جا آثار یک نظم عالی وانسجام و هماهنگی غیر قابل توصیف، در میان کلمات و سطور و صفحاتش نمایان است، اگر در اداره‌ی این جهان و نظامات آن، اراده‌ها و مبدأهای متعددی دخالت داشت، این هماهنگی امکان‌پذیر نبود.

ص(۳۲۸) دکتر سها، آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی **"العنکبوت"** را که بر اُمّی و بی‌سواد بودن پیامبر ﷺ تأکید دارد، نقد کرده و ادعا می‌کند، محمّد ﷺ با مطالعه‌ی تورات و انجیل، قرآن را نوشته و دلیل سواد وی، مدیریت تجاری کاروان‌های همسرش خدیجه رضي الله عنها بوده است.

اولا: اگر پیامبر سواد داشت، حداقل کفار این ادعا را می‌کردند و قرآن را به وی منسوب می‌کردند، در حالی که وی، در میان قریش به بی‌سوادی مشهور بوده و حتی پیش از بعثت، درمجالس شعر و ادب، که محل حضور باسوادان و بلغای عرب بوده حضور پیدا نکرده است.

ثانیا: سواد شرط تجارت نیست، بلکه شطر[۱] آن است و هدایت و مدیریت کاروان تجاری، دلیل خوبی برای اثبات سواد پیامبر نیست، چون تجارت در قرون گذشته مثل الان، نیاز به آشنایی با اینترنت و داد و ستدهای مجازی نداشته و با اطلاعات ابتدایی، که هر بی‌سوادی از جمع و تفریق دارد، کار راه می‌افتد، و الان هم - بلاتشبیه - هستند تجّاری، که سواد ندارند ولی در کارشان موفقند.

---

[۱] - جزء، بخش.

ص(۳۲۹)، سهاخان! استدلال از نبوت موسی علیه‌السلام به نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله **(الأنعام/۹۱)** را بی‌معنی می‌داند. بازهم یاوه گوییست، چون دین اسلام مکمل و متمّم ادیان الهی پیشین، از جمله شریعت حضرت موسی علیه‌السلام است و تورات و سایر کتب آسمانی، این را بشارت داده‌اند و این استدلال، برای عالِمان به این موضوع، در آن زمان بوده است.

ص(۳۳۰)، **"وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ"**[1]. در این آیه، قرآن عربی بودنش را، دلیل آشکاری دانسته، برای این‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قرآن را از غیر عرب نیاموخته است، و این استدلال به نظر دکتر سها، دلیلی کودکانه است، چون عربی بودن قرآن، ربطی به عدم آموزش آن ندارد.

کودکانه خواندن این دلیل قرآن، حاکی از عقل ناچیز و در حد طفولیّت مانده‌ی دکتر سها است. امّا بررسی این دلیل در نظر عقل بالغ به این گونه است. مشرکین ادعا می‌کردند که، حضرت سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را آموزش می‌دهد، امّا قرآن این احتمال را، با نزول آیه‌ی مذکور مردود می‌داند.

آموزش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که عرب نبوده، به فرموده‌ی آیه‌ی مذکور، محال است. چون قرآن دارای فصاحت و بلاغتی در حد عالی است و این شاهکار، از جانب فردی غیر عرب، مانند حضرت سلمان رضی‌الله‌عنه امکان ندارد.

همین ادعای مشرکین، که سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه معلم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و دکتر سها از آن بحث می‌کند، خود دلیل محکمی بر بی‌سواد بودن پیامبر، نزد مشرکین بوده است و این را به حساب کودن بودن دکتر سها بگذارید، که دقیقا به دنبال نقد بی‌سواد بودن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاراگراف قبل، این مطلبِ متناقض را آورده است.

ص(۳۳۹)، آیه‌ی ۲۵۸ سوره‌ی بقره، احتجاج حضرت ابراهیم علیه‌السلام و مغلوب شدن نمرود را نقد می‌کند، و می‌گوید: آزاد کردن اسیر از طرف نمرود، به جای ادعای زنده کردن و عکس این کار، برای ادعای میراندن، استدلال مسخره‌ای است، هم چنین اگر ابراهیم خود، خورشید را از مغرب بالا می‌آورد، آن وقت حرفش مقبول بود و در این قضیه معجزه‌ای رخ نداده است.

پرفسور! رفیق شفیق شما نمرود، این استدلال مسخره را ارائه داده و قرآن فقط آن را نقل کرده است، و ضمنا، نمرود ادعای خدایی کرده، نه حضرت ابراهیم علیه‌السلام و می‌بایست، نمرود خورشید را از

---

۱ – سوره النحل/۱۰۳.

مغرب بالا می‌آورد و هدف حضرت ابراهیم عليه‌السلام در این کار، اثبات دروغ ادعای خدایی نمرود بوده است و حقانیت نبوّت خود را، با معجزه‌ی سالم بیرون آمدن از آتش، ثابت کرد.

ص(۳۴۰)، دکتر سها داستان زنده شدن حضرت عُزَیر عليه‌السلام را، پس از صد سال مردن، نقد کرده و گفته: استدلال این قضیه اگر راست هم باشد، فقط برای خود عزیر، که واقعه را تجربه کرده دلیل معاد است و به درد غیر او نمی‌خورد.

دکتر!!! حضرت عزیر عليه‌السلام بعد از ۱۰۰ سال، در همان سنِ جوانیش که مرده بود، به میان بنی اسرائیل برگشته، و این برای کل ملّتش نشانه‌ی معاد بوده نه تنها خودش، و یهودی‌ها نیز معترف به قضیه‌اند. حالا کجای این استدلال قابل رخنه است؟!

ص(۳۴۲)،آخرین نقد در باب استدلالات قرآنی، مربوط به آیه‌ی ۹۴ سوره‌ی بقره است، که خطاب به احبار یهود، که ادعای بهشتی و محبوب بودن، نزد خداوند را داشته و دارند، می‌فرماید: اگر راست می‌گوئید، آرزوی مرگ کنید. دکتر سها می‌گوید: اوّلا: این استدلال ضعف دارد، زیرا ادعای حقانیت، ربطی به آرزوی مرگ ندارد. ثانیا: این آیه به طور ضمنی، عقاید یهودی‌ها(نه اعمال‌شان) را تأیید می‌کند و ثالثا: یهودی‌ها می‌توانستند به محمّد بگویند: اگر تو راست می‌گویی، آرزوی مرگ کن.

اوّلا: رخنه‌ی اوّلت جناب دکتر سها، حاکی از بی‌شعوری شما و دیدگاه غلط شما به زندگی است، زیرا حیات دنیوی، محل امتحان برای بازگشت به موطن اصیل(بهشت) است و ادعای خدایی بودن احبار یهود، کاملا به قضیه‌ی مردن و رجعت به بهشت، در ارتباط است.

ثانیا: جناب دکتر سها، حرف شما در رخنه‌ی دّوم، تصادفا درست است و این درست بودن هم دالّ بر نفهمی شماست. چون دین یهود و عقایدشان، تا پیش از ظهور اسلام، دین حق بوده و در این آیه، اعمال نامربوط و مخالف شریعتِ اَحبار یهود، مورد نقدِ قرآن قرار گرفته است.

ثالثا: یاوه‌گویی دکتر سها در نقد پیش از این نیز، یعنی قضیه‌ی نمرود دوباره تکرار شده است. این جا هم احبار یهود، ادعای صاحب بهشت بودن نموده‌اند، نه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، بلکه می‌بایست آن‌ها بیّنه ارائه می‌کردند. ضمن این‌که یهود مدینه پیش از اسلام، مشرکین مکّه را هم، به ظهور پیامبر خاتم اخبار می‌دادند و به نبوّت ایشان کاملا واقف بودند. شاهد بارز این ادعا، پشیمان شدن مسیحیان نجران، در جریان مباهله از ملاعنه بود، چون یهودی و مسیحی در آن زمان، همه آگاه به نبوّت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، ولی به آن معترف نبودند.

ص(۳۴۵ تا ۳۴۸)، نقد ترساندن مکرر مردم از جهنم در قرآن: دکتر سها، آیاتی را که از جهنم و انواع عذاب در آن بحث می‌کند، نقد کرده است و گفته است: این تهدیدات برای ایمان آوردن، روش اعراب بدوی بوده، که محمد از آن استفاده کرده است، و نشان می‌دهد، قرآن کلام خدا نیست، و اگر دینی حق باشد، می‌بایست با منطق و استدلال به میدان آید. هم چنین گفته: قرآن، کسانی که آن را نقد می‌کنند، تهدید کرده است، **(الأنعام/۹۳، الحج/۵۱)** و دکتر این روش را تسلیم بی‌چون و چرا و اعمال زور می‌داند. هم چنین آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی **الحج "فَلَا يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ"** (با وی(پیامبر) در دین نزاع نکنید) را نیز نقد کرده و گفته: آیا این منطق است، که باید بدون چون و چرا اسلام را پذیرفت؟ و حواله کردن حل اختلاف به آخرت را غلط می‌داند؛ **"فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ"**[1] و می‌گوید: ارجاع حل اختلاف در این آیه به قیامت معنی ندارد و در دنیا نیاز به این رفع اختلاف است.

نقدهای دکتر سها، همواره با بی منطقی و نقص و ابهامی مطرح می‌شود، که هر اهل معرفتی، در نگاه اوّل به آن پی می‌برد. همه‌ی آن چه تا این جا از قرآن، توسط دکتر نقد شد، استدلال و حجت بود، و ایشان قضیه را در این مرحله، طوری مطرح می‌کند، که انگار قرآن هیچ استدلالی ارائه نکرده است. حال اگر جنایت‌کاری مانند دکتر سها، در نهایت جهل و غرض ورزی یا عناد، بعد از استدلال و تشویق دین را نپذیرد، قطعا تهدید به عقاب و جهنم، آخرین دوا برای درد بی‌درمانش است. هر چند این تهدیدات در قرآن دنیوی نبوده و مربوط به حیات برزخی و اخروی است.

دست آخر این مطلب را هم باید متذکّر شد، که در قوانین همه‌ی کشورها، حتی در سازمان‌های حقوق بشری نیز، برای اعمال مجرمانه مجازات‌هایی تعریف شده است، و نه این مجازات‌ها و نه مجازات‌های خداوندی در قرآن، از منظر عقل سلیم قابل نقد نیستند. ضمن این‌که دکتر سها، نوید بهشت را هم در ادامه نقد می‌کند و این حاکی از عداوت و غرض‌ورزی وی، در هر صورت با قرآن است.

دو آیه‌ای هم که به آن اشاره شد، تهدید کسانی است، که به دروغ ادعای پیامبری و وحی می‌کنند و شرط دروغ بودن ادعا در آیه آمده است،**"أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ"** (یا بگوید به من وحی شده و چیزی به وی وحی نشده باشد). سعی در عاجز کردن قرآن در سوره‌ی حج، من باب سحر و افسانه خواندن آن است و هدف آیه این است، که اگر کسی قرآن را نقد کرد و جواب مُقنع نقد را دریافت، دیگر حجت بروی تمام است،[2] و این مربوط به زمانی است که منتقِد، اصلا خدا و پیامبرش

---

۱ – سوره البقره/۱۱۳.

۲ – مفاتیح الغیب امام فخر رازی، ج۲۳/ص۲۳۵.

را نپذیرفته است، چون در صورت پذیرش دین و ردّ مجدد آن، مرتد بوده و دیگر مانند کافر(بشری دارای حقوق اجتماعی)، با وی برخورد نمی‌شود.

دستور عدم منازعه در دین با پیامبر نیز، خطاب به یهود و نصاراست، که آگاه به نبوت ایشان در تورات و انجیل بوده‌اند،[۱] و در صورت انکار، نمی‌توان کسی را به زور، ملزم به پذیرفتن دلیل کرد و می‌بایست، به دادگاه قیامت حواله شود. عجیب این است، که دکتر سها از یک طرف اسلام را به بی‌منطقی و عدم ارائه‌ی دلیل و اجبار در قبولاندن حجت متهم می‌کند و معجزه را سحر و افسانه و خلاف علم می‌خواند و از طرف دیگر می‌گوید: باید اختلاف به هر صورت حل شود. وقتی طرف خود را به خواب بزند، بیدار کردن معنی ندارد.

جناب دکتر! هر بار به ارائه‌ی نظر غلط خود، در ترجمه و تفسیر آیات می‌پردازد و تفسیر مفسرین آگاه به علوم عربی را، در برابر ترّهات خود، توجیهات واهی می‌داند.

ص(۳۵۶)، روش تبلیغ پیامبر ﷺ را در مکّه، که تبلیغ و صفح(چشم‌پوشی) کفار و در مدینه(جنگ) بوده را نقد می‌کند و می‌گوید: این تاکتیک، کاری نابخردانه است.

در جواب باید گفت: روش تبلیغ دین اسلام، در همه‌ی اعصار و قرون یکی بوده و هست، و این روش مبتنی بر تبلیغ استدلالی، موعظه‌ی حسنه و حکمتِ بدون جدل و آرام است.[۲] چه اسلام اقتدار داشته باشد، چه نداشته باشد، پذیرش دین امری اختیاری است و قبلا هم اشاره کردیم، شاهد محکم بر این ادعا، وجود ده‌ها منافق، مثل عبدالله ابن أبی و صدها کافر، مانند ابولؤلؤ است، که در میان مسلمانان عبد بوده و مجبور به ایمان آوردن نشده‌اند.

در صورت منع از تبلیغ اسلام و برخورد، حتی الامکان با تسامح و عفو، باید کار را پیش برد، که نهایتا اگر کار صلاح نپذیرفت، در صورت ضعف موجب هجرت و درحالت اقتدار، منجر به جنگ می‌شود. تمام آیاتی، که مؤمنان را به قتال و جنگ با مشرکین امر می‌کند، همه شامل مشرکین و کفار حربی است و کفار ذمی از این مقوله مستثنی هستند[۳] و این ادعای دکتر سها، تنها در مورد اهل ردّه صدق می‌کند."**الکذوب قد یصدق**" (دروغگو هم بعضی اوقات راست می‌گوید).

ص(۳۶۱ تا ۳۶۵)، به نقد داستان حضرت سلیمان علیه السلام و ایمان آوردن اجباری ملکه‌ی سبأ می‌پردازد و این را، نمونه‌ای از ایمان اجباری می‌پندارد و گفته: حاضر شدن تخت ملکه، کار عفریت جن بوده نه سلیمان.

---

۱ – تفسیر مفاتیح الغیل امام فخر رازی، ج۲۳/ص/۲۴۹.

[۲] - سوره النحل/۱۲۵.

[۳] - تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۲۵/ص۶۳.

اولا: مبنای ایمان ملکه‌ی سبأ، یقینِ حاصل از پیامبر بودن حضرت سلیمان عليه السلام بود و آن هم، ناشی از حضور تختش که در یمن بود و در آنِ واحد، در حضور حضرت سلیمان عليه السلام در فلسطین حاضر شد. شاهد این ادعـــا، ازدواج ملـــکه، با حضرت سلیمـــان عليه السلام بـــود، چـون در ازدواجش اجباری در کار نبود.

ثانیا: دکتر سها در ترجمه‌ی آیه‌ی مذکور، مانند همیشه به خطا رفته و احضار تخت، کار کاتب حضرت سلیمان عليه السلام یعنی آصف بن برخیا عليه السلام، **(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ)** بود و کار جن نبود.[1]

ثالثا: حضور تخت، موجب یقین ملکه شده و نفس کار توسط چه کسی صورت گرفته مهم نیست، زیرا کننده‌ی کار با آن قدرت مافوق بشری، تسلیم حضرت سلیمان عليه السلام بوده است و این نقدی سخیفانه است.

ص(۳۶۶ تا ۳۶۸)، دکتر سها در این صفحات، قرآن را به جای استدلال، به تخطئه و توهین، به کسانی که به آن ایمان ندارد متهم کرده و گفته: این روش تحقیر، به دلیل عدم توانایی در اثبات است و آیا معقول است، خدا جمعیت کثیر کره‌ی زمین را که مسلمان نیستند، بی‌عقل و حیوان بخواند؛ **(إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ)؟**[2]

آیه‌ی مذکور و همه‌ی آیاتی که در این باب نازل شده‌اند(**البقره/۹۹-العنکبوت/۴۹- لقمان/۳۲**)، شأن نزول‌شان، مربوط به یهود و نصارایی است، که از طریق تورات و انجیل، علم به نبوّت پیامبر صلى الله عليه وآله داشته و یا کفاری که بعد از درخواست و دیدن معجزه، از جانب پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله، بازهم به انکار و کفر اصرار ورزیده‌اند و قرآن این دسته از کفار را، بدترین و شرورترین جنبندگان، که در برابر خالق می‌ایستند، معرفی می‌کند. این آیات برای عموم کفار نبوده، **و دکتر سها چون خودش را، از جاحدین کَر و کور و قطعا مخاطب این آیات می‌داند، نقدش این جا گرم و پرحرارت است.**

ص(۳۷۰ تا ۳۷۷)، دکترا! به نقد آیاتی که در آن خداوند تعالی به قرآن، جان عزیز پیامبر صلى الله عليه وآله، ستارگان، شب، انجیر و زیتون سوگند یاد کرده پرداخته و گفته: قسم خوردن روشی عوام‌فریبانه و بدوی است، و آن چه را که در قرآن به آن سوگند یاد شده چیزهای کم ارزشی هستند و سوگند به مقدسات خود محمد برای کفار چه ارزشی داشته است؟ و این حاکی از کلامِ محمد بودنِ قرآن است.

---

[1] - تفسیر ابن کثیر طبع العلمِه، ج ۱۷۳/۶.

[2] - سوره الأنفال/۲۲.

اولا: سوگند خوردن در برخی آیات قرآن، که همه مکّی هستند، همانند درخواست ارائه‌ی معجزه، به درخواست خود مشرکین مکّه بود، چون معتقد بودند، اگر سوگند به ناحق خورده شود، عقوبت قطعی است و این از تجارب خود مشرکین بود.

ثانیا: مشرکین مکّه سوگند قرآن را به مقدسات خود قبول نداشتند، چون می‌دانستند، مقدّسات‌شان نزد پیامبر ﷺ ارزش ندارد، لذا سوگند به مقدسات اسلام را درخواست می‌کردند(دکتر سَها قضیه‌ی به این سادگی را نفهمیده است).

ثالثا: چیزهایی که در قرآن به آن سوگند یاد شده، یا برای بیان عظمت و تقدّس محلوفً بِهِ[1] است و یا برای بیان حکمت و نفع سرشار موجود در آن‌ها است. برای نمونه انجیر و زیتون، میوه‌هایی هستند، که نزد اعراب از قداست خاصی برخوردارند و امروزه نیز به دلیل همین اهمّیت تجاری و غذایی نزد دیگر ملل، نماد ملّی برخی کشورها و نماد سازمان ملل برای صلح جهانی است.

انجیر و زیتون در میان سایر میوه‌ها مشهور هستند و این به دلیل خواص وافر و ارزش غذایی بالایی است، که اطبای قدیم و علم پزشکی جدید، از این دو میوه، خواص مهمّی بویژه در پیشگیری از انواع سرطان و آلزایمر، کشف کرده‌اند. **این نقد هم، اگر از باب تجاهل دکتر نباشد، به حساب نفهمی وی گذاشته می‌شود، به این امید، که رکورد گینس را در این زمینه به دست آورد.**

ص(۳۷۷)، دکتر سها، دادن بخشی از مالیات(زکات) و غارت جنگی(غنایم) را به تازه مسلمان‌ها(**مؤلّفة القلوب**)،[2] تاکتیکی سیاسی و نوعی رشوه دادن می‌داند.

ابتدا باید گفت: زکاتی را که اسلام واجب فرموده، مقدار کمی از مال به حد نصاب رسیده‌ی شخص متموّل است، که در برابر الطاف بی‌پایان پروردگارش، سالی یک بار به فقرا تعلّق می‌گیرد و مطلقا به پیامبر و سلاله‌ی مطهّرش ﷺ تعلّق نمی‌گیرد، تا حکمی به نفع خود صادر کرده باشد. پس دکتر سها چون از این راه نتوانسته نقد کند، مجبور به ارائه‌ی برخی دلایل واهی در این زمینه شده است.

دوّم این که: رشوه در اصطلاح برای تضییع حق است و بی‌سوادی دکتر سها، این‌جا نیز خودنمایی می‌کند، زیرا هم‌چنان که، از اسم این صنف مستحقین زکات برمی‌آید، اسلام را به اختیار پذیرفته و

---

[1] – آن چه به آن سوگند یاد شده است.

[2] – سوره التوبه/۶۰.

بعد از ایمان آوردن، بخشی از زکات به ایشان تعلّق می‌گیرد، نه پیش از ایمان آوردن. این عمل از نظر عرفی نیز نوعی هدیه دادن است و هدیه غالبا، ابزاری برای جلب محبّت بیشتر و ائتلاف قلوب است، و نزد هر عاقلی (**بلا نسبت دکتر سها**)، ممدوح و پسندیده است.

ص(۳۷۹)، **"...إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ"**[۱] (خداوند هر کس را بخواهد، بیراه وا می‌گذارد و هر کس را که رو به او آورده باشد، به سوی خویش هدایت می‌کند.) این آیه را دکتر سها، از بابت این که، خداوند خود مردم را گمراه و بعد به جهنم می‌فرستد، ظلم می‌داند.

پیشتر در این مسأله جواب دادیم، ولی باز این نکته را متذکر می‌شویم که مسأله‌ی گمراهی منکرین در آیات قرآن، واگذاری شخص کافر به حال خود و غوطه‌ور شدن بیشتر وی، در باتلاق ضلالت است و در انتخاب راه، اختیار مُحرز است و در آیه‌ی مذکور نیز بحث از معاندینی است، که بعد از رؤیت معجزه بر انکار خود مُصرّ مانده‌اند.[۲] احادیثی هم که دکتر سها، از تعیین سعادت یا شقاوت در زمان جنینی نیز آورده و آن را سلب اختیار از شخص می‌داند، صرفا خبر از علم خداوند به سعید یا شقی بودن شخص می‌دهد، نه سلب اختیار و تعیین اجباری سعید یا شقی بودن وی.

در ادامه‌ی همین موضوع، تا صفحه‌ی ۳۹۶ جناب سها، به آیاتی با همین مضمون آیه‌ی قبلی، ولی با تحلیل‌های اشتهایی و مغرضانه می‌پردازد. برای نمونه اعتراض به قرار دادن وسایل گمراهی، مانند شیطان سرراه مردم و توفیق مؤمنان و اضلال کفار. این در حالی است که، همه‌ی این نقدها را پیش از این نیز، در قالب های دیگر مطرح کرد و هدف دکتر سها از تکرار مطالب به صورت گوناگون، ازدیاد حجم کتابش، و به قول خودش، وارد کردن نقدهای بیشتری بر قرآن است. ما هم کوتاه و مختصر و با حلم و حوصله، اکاذیب وی را، به لطف پروردگار، مکررا جواب خواهیم داد.

اضلال و گمراهی کفار در ادامه‌ی انکار و عنادشان، به دنبال ارائه‌ی معجزات از طرف انبیاء، به معنی عدم توفیقِ پرورگار برای آن‌هاست و عکس این، توفیق و هدایت برای مؤمنان است، در ادامه‌ی ایمان و باورشان، به ذات احدیّت و رسولانش علیهم‌السلام.

آدم علیه‌السلام نیز در ابتدای کار، پس از ارتکاب منهی عنه و اخراج از بهشت و تبعید به زمین، شرط بازگشتش به موطن اصلی را، تبعیت از فرمان خداوند عالَم و اثبات عبد بودنش گذاشتند، و این امتحان بدون قرارگرفتن موانع گمراهی سرراه وی، امکان نداشته و بی‌معنی بود. لذا نفس و شیطان و سایر عوامل(ویروسی مانند دکترسها)، برای اغوای انسان، از راه راست است، و آدم باید از این خطرات اجتناب نموده، تا در این امتحان سربلند بیرون آید.

---

۱ – سوره الرعد/۲۷.

۲ – تفسیر ابن کثیر،ج۳۹/۱۹.

آیاتی با این مضمون نیز **"وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ"**[۱] (و تو راهنمای کوران، از بیراهه‌شان نیستی. تو جز کسانی را که به آیات ما ایمان دارند و اهل تسلیمند(سخن خود را) نمی‌شنوانی)، بحث از عدم توانایی پیامبر ﷺ در فهماندن سخن حق به کفاری است، که دل‌هایشان مرده و از شنیدن حق ناتوانند می‌کند و اصلا دخلی به گمراه کردن از طرف خدا ندارد و به نسبت اهل ایمان نیز، چون اصل ایمان را پذیرفته‌اند، به طبع شنونده‌ی کلام حقند. پس متهم کردن خداوند به این که، گمراه کننده‌ی بعضی و هدایت دهنده‌ی برخی دیگر، بدون اختیار آن‌ها است، تهمتی عظیم است، زیرا همه‌ی بندگان، مادامی که خود عاصی و متمرّد نباشند، در پیشگاه ذات احدیت یکسانند.

ص(۳۹۷)، دکتر سها مدعی است این آیات، **"وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ"**[۲]، **"إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ"**[۳] خدعه، مکر و نیرنگ را به خدا نسبت داده و این به نسبت خدا صفاتی زشت است و در ادامه، تا چند صفحه همین اشتباه را، در ترجمه‌ی آیات مرتکب شده است، که بیان یک نمونه از آن، به راحتی درکِ اشتباهات موجود در بقیه‌ی نقدها را، به دنبال دارد.

جناب سها، احتمالا مدرکش به رشته‌ی عربی یا الهیّات مربوط نبوده، و دکترای آبیاری گیاهان دریای را دارد، چون متوجه نیست، که کلمات به خصوص در زبان عربی، معانی بس متفاوتی دارند و یک کلمه ممکن است، به چند معنی آمده باشد. برای نمونه واژه‌ی **"عین"** در عربی به معنی چشمه، چشم و جاسوس آمده است. دکتر سها در این نقد نیز، مانند سایر نقدها، دست پیش را گرفته، تا پس نیافتد و تفسیر مفسرین را، تأویل شخصی آن‌ها قلمداد کرده و گفته: در هیچ گویشی، مکر به معنی تدبیر نیآمده است.

صرفا جهت اطلاع وی باید گفت که، فرهنگ لغت‌ها نیز، همین معنی را نقل می‌کنند. مکر در این آیه، بار اوّل(به نسبت کفار) به معنی نیرنگ و در مرتبه‌ی دوّم، به معنی تدبیر و چاره[۴] آمده است و خدعه نیز از اضداد است و در آیه‌ی دوّم به نسبت خداوند، معنی جزای عمل[۵] را دارد و هیچ نقدی بر این گونه آیات وارد نیست.

---

۱ – سوره النمل/۸۱.

۲ – سوره آل عمران/۵۴.

۳ – سوره النساء/۱۴۲.

۴ – دهخدا.

۵ – تفسیر البغوی،ج۲/ص۳۰۲– الثعالبی،ج۳۱۹/۲.

فصل ۷، ص(۴۰۷)، دکتر سها به نقد اخلاق و زندگی شخصی پیامبر می‌پردازد، که در کتابی دیگر به نام "نقد رفتار محمّد" به تفصیل، به این مسأله پرداخته است.
در ابتدای این فصل، دکتر سها به آیاتی اشاره دارد، که به گفته‌ی او، تأمین جاه برای محمد است، و گفته؛ هر گاه از محمد طلب معجزه شده(در مکّه)، گفته من بشری بیش نیستم، **"هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا"**[۱] و از ارائه‌ی معجزه طفره رفته است، امّا در مدینه چون اقتداری بدست آورده، آیاتی با مفاهیم؛ محمّد پدر یکی از شما نیست، **"مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ"**[۲] و یا اطاعت از او اطاعت از خدا است، **"مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ"**[۳] و وی واجب الإطاعه است، آورده و این دیکتاتوری مطلق، تاکتیک خود محمّد بوده است.

اولا: آیاتی را که دکتر سها در این زمینه آورده، بعد از ارائه‌ی معجزات بسیاری در مکّه بوده، و مشرکین همانند بنی اسرائیل، همواره به دنبال کـــارشکنی و بهانه‌جویی بودند.

ثانیا: از جمله یاوه‌گوی‌های مشرکین این بود، که می‌گفتند؛ این چه پیامبـــری است، که می‌خورد و در بـــازار راه می‌رود، **"وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ"**[۴] و انتظار داشتند، خداوند ملائکه را برای ارسال دین مأمور کند. آیاتی را که از بشر بودن پیامبر ﷺ بحث می‌کند، جواب بهانه‌های واهی مشرکین است، و ربطی به عدم توانایی در ارائه‌ی معجزه ندارد.

ثالثا: بیشتر معجزات منقول از پیامبر ﷺ در مکّه و غیر آن، در کتب معتبر سیره، در حد متواتر بوده، و از شهود متعددی نقل شده‌اند. **سخنان دکتر سها در انکار این معجزات، به دلیل وجود شهود متعدد و نقل کتب معتبر مردود است. چون دلیل و سندی ارائه نداده و قطعا این سخنان، ناشی از ناراحتی مزاجی وی بوده است**.

رابعا: تغییر روش سیاسی پیامبر ﷺ در مدینه به دلیل اقتدار ایشان، که دکتر سها از آن بحث می‌کند، دروغ و تهمت زشتی است، که از بقیه‌ی تهمت‌ها نارواتر است. دستور تبعیّتِ بی‌چون و چرا از پیامبر ﷺ، فقط به نسبت اهل ایمان است، آن هم بعد از باور و یقین اهل ایمان، به نبوتِ ایشان. چون دستوری که از طرف پیامبر ﷺ صادر می‌شود، دقیقا چیزی است، که خداوند تعالی به وی امر کرده است. این تبعیت اصلا و ابدا شامل غیر مسلمان نشده و همه کس می‌داند، که

---

۱ – سوره الأسرا/۹۳.

۲ – سوره الأحزاب/۴۰.

۳ – سوره النساء/۸۰.

۴ – سوره فرقان/۷.

مسیحیان و یهودیان در حجاز، کماکان به آیین خود پرداخته‌اند و دستورات اسلام، ربطی به آن‌ها نداشته و ندارد.

نقد دیگر دکتر! آیات اوّل سوره‌ی حجرات است، که امر به آرام صحبت کردن در حضور پیامبر ﷺ امر می‌کند و بلند صحبت کردن را، باعث حبط و از بین رفتن اعمال بیان فرموده است. دکتر سها این را ظالمانه، و ناشی از جاه طلبی محمّد می‌داند.

شرم و حیای پیامبر اکرم ﷺ چه قبل از بعثت و چه بعد از آن، در میان مشرکین و مسلمانان، مثال زدنی بوده است، و این ذات مقدس ﷺ، هرگز اطرافیانش را به دلیل شدت حیا و ادب، به خاطر مسائل شخصی نرنجانیده است. از جمله‌ی چیزهای که باعث آزار آن ذات ﷺ بوده، عدم رعایت آداب معاشرت و محاوره، از طرف اعراب بادیه نشین و کم‌فرهنگ بوده است، که در چند جای قرآن، خداوند به کمک ایشان آمده و با نزول آیاتی در این مضمون(مانند در زدن پیش از ورود و ترک حضور ایشان بعد از غذا خوردن) مراجعین پیامبر اکرم ﷺ را، از سوء رفتار و اعمال ناهنجار، بالأخص در حضور ایشان، منع فرموده است. سوای این مطلب، بعثت پیامبر ﷺ نیز، برای اِکمال مکارم اخلاقی بوده و دین اسلام، سراسر ادب است، و بلند صحبت کردن از مصادیق بارز بی‌ادبی است، و این کار در حضور هر شخصیتی دنیایی نیز، چه جای شخصیت دینی، کاری نامعقول و خارج از عرف است. **امّا متأسفانه شخصی مثل دکتر سها، برای رسیدن به اهداف پلیدش(نقد اسلام و مقدساتش)، به رد کردن همه‌ی خطوط قرمز دینی، دنیایی و اخلاقی دست زده است.**

حبط و از بین رفتن عمل، در صورت بلند صحبت کردن در حضور پیامبراکرم ﷺ نیز، برخلاف ادعای جناب سها، می‌بایست تعمدا باشد و مرتکب بدون توبه از آن بمیرد، تا اعمالش حبط شود، وگرنه توبه، پاک کننده‌ی هر خطایی، ولو شرک است.

ص (۴۱۲)، از بارزترین و ناجوانمردانه‌ترین تهمت و دروغ‌هایی که دکتر سها، در کتاب نقد قرآن گفته است، تحلیل آیه‌ی ۶ سوره‌ی **"الاحزاب"** است. **"النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ"** (پیامبر نسبت به مؤمنان، از خودشان سزاوارتر است.) دکتر سها این آیه را، این گونه تفسیر می‌کند: که محمّد بر جان و مال و ناموس مسلمانان ولایت دارد، و چند نمونه نیز، از برخی مدعیان امروزی، امارت و ولایت اسلامی را مثال زده است و گفته: این آیه، بردگی مطلق را می‌رساند.

ظاهرا، ژنی از شرف، در وجود دکتر سها تعبیه نشده است، که این گونه بی‌شرمانه متهم می‌کند و هر کسی را در این عصر، که ادعای اسلام دارد، به اسلام منسوب کرده، و مثال وی را می‌زند، چون هر باشرفی می‌داند، که در اسلام جان و مال و ناموس هر مسلمان، یا کافر ذمّی، بر همه

کس، حتی پیامبرﷺ حرام است و این آیه پیامبرﷺ را به مؤمنین، دلسوزتر از خودشان معرفی می‌کند. مانند این که کسی، برای اطاعت بی‌چون و چرای فرزندی از پدر و مادرش، به او بگوید؛ پدر و مادرت از خودت، برای تو دلسوزترند.

"وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ"[1] (هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری(در برابر فرمان خدا) داشته باشند.)

این آیه نیز از آیاتی است، که دشنه‌ی قلبِ سها گونه‌ها است. منطق چنین حکم می‌کند، هر انسانی، حکمت کار او نزد پروردگارش است و او عالِم به هر خیر و شرش است، بعد از رسیدن به یقین در برابر خدا و پیامبرش و پذیرفتن دینش، لازم است، فرمان خداوند تعالی و به تبعِ آن پیامبرش، که حامل فرمان اوست را، بر اختیار خودش ترجیح دهد و این چیزی است، که دنیاپرستان و بندگان شیطان، برای‌شان قابل هضم نیست.

مسأله‌ی برتری پیامبر و اهل بیتش علیهم السلام نیز، از جمله نقدهای وارد از جانب سها، در ادامه‌ی این بحث است. تفضیل و برتری، هم چنان که در جوامع امروزی، از لحاظ مادّی و سیاسی مرسوم است، در دین نیز حاکم است. جناب دکتر سها به حدّی نادان است، که نمی‌فهمد، فقیر بی‌چیزی را، با لباس کهنه و مندرس، هیچ گاه در هیچ محفل ثروتمند دنیایی، و یا انسانی عادی را بدون دلیل، در هیچ مجمع سیاسی، به دلیل بی‌پولی یا بی‌مدرکی، راه نمی‌دهند و این کاملا منطقی است. در دین نیز اکابر و افاضلی هم‌چون انبیاء، اولیاء، فقها و شهدا، جایگاه خاصی داشته و اکرام و احترام آن‌ها، تکریم ذات احدیت است، و اهانت به هر یک از این مقدسات، توهین به ذات باری تعالی و عدم توبه از آن، مستلزم عذاب اخروی است، و شرک به خدا و اهانت به مقام نبوّت، موجب ارتداد، و عدم توبه از آن، مستوجب قتل است.

ص(۴۱۹ تا ۴۳۳) را دکتر سها، به نقدِ ازدواج‌های پیامبر اختصاص داده است، که جوابیه‌ی این بخش را، به فصل حقوق زنان در اسلام، در بخش پایانی همین کتاب موکول می‌کنیم. امّا در صفحه(۴۳۱) همین مبحث گفته، که چه لزومی داشته، که ۱۷ آیه در برائتِ عائشه زن محمّد، در قرآن نازل شود؟

برائت حضرت عائشه رضی الله عنها ، اگر با حدیث و کلام پیامبرﷺ اعلام می‌شد، برای ساکت کردن کفار و منافقین، در طی اعصار و قرون کافی نبود، بلکه می‌بایست این برائت و پاکی، از طریق قرآن صورت می‌گرفت، چون قرآن معجزه بوده و تحریف یا آوردن مثل

---

۱ – سوره الأحزاب/۳۶.

آن، امکان ندارد، و مُهری اَبدی بر دهان بد نهادان باشد. ضمن این که این آیات، تنها برای برائت حضرت عائشه رضی الله عنها نبوده و برای برائت هر زن مؤمنه‌ای است، که در هر عصری، تهمتی بدون شاهد بروی وارد شود و تکلیف شهادت ناقص شهود(قذف یا تهمت) را هم، با اجرای حد ۸۰ تازیانه مشخص می‌کند.

ص(۴۳۳ تا ۴۳۷)، آیاتی را که به گفته‌ی دکتر سها، به تأمین مالی محمّد مربوط می‌شود، نقد کرده است و در آخر گفته: با این همه اختصاصات مالی، محمّد ثروتمندترین شخص عربستان بود. تخصیص بخشی از خمس و غنایم برای پیامبر صلی الله علیه وآله، صرفا جهت عطاهای شخصی آن حضرت بوده والاّ فقر ایشان، **امهات المؤمنین** رضی الله عنهن را چنان وادار به اعتراض کرد، که نزدیک بود، همه‌ی آن‌ها را طلاق دهد. وضعیت معیشتی سخت و طاقت‌فرسای پیامبر و اهل و بیتش را، هر مورّخ و مستشرقی (هانری کربن،آنه ماری شیمل و کنستانتین ویرژیل گئورگیو) نقل کرده، و بر آن صحّه می‌نهد. جالب این‌جاست، دکتر سها برای هیچ یک از اراجیفش آدرسی نداده است. خلفای راشدین نیز، حیات خود را در عین توان، در فقر گذراندند و هر آن چه داشتند، به فقرا عطا می‌فرمودند. به استثنای حضرت عثمان رضی الله عنه، که نمونه‌ی "**رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ**" بود و ایشان نیز پیش از وفات، هر آن چه را که داشتند، بخشیدند.

فصل ۸ نسبت‌های ناروا در قرآن به پیامبران: در این فصلِ کتاب نقد قرآن، به نسبت‌های ناروایی، که به گفته‌ی دکتر سها، در قرآن به پیامبران پیشین داده شده پرداخته است. شخصیت مذبذب و متشطط جناب دکتر سها، تاکنون اجازه نداده است، مسیر فکری وی را به ما بفهماند، چون در برخی مواضع خداناباور، و در جایی دیگر، از خدا در برابر محمّد دفاع، و اکنون نیز به دفاع از پیامبران خدا پرداخته است، پیامبرانی که یکی بعد از دیگری، به رسالت پیامبر خاتم، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بشارت داده‌اند. جالب‌تر این که، همین داستان‌های قرآن را، که خرافه خوانده، به تورات و انجیل هم نسبت داده است. حالا این دکتر مغزپوک، از کدام پیامبر دفاع کرده و چه کسی را پیامبر دانسته، بماند.

ص(۴۳۹)، آیات سور هود/۷۸ و حجر/۷۱ را، که از زبان حضرت لوط علیه السلام خطاب به قومش، که می‌خواستند به مهمان‌های او تجاوز(لواط) کنند می‌فرماید: "**قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ**" (اینان دختران من هستند، اگر می‌خواهید کار(شرعی) انجام دهید.) دکتر سها این آیات را، پیشنهاد زنا از طرف یک پیامبر دانسته و گفته، این تهمت ناروایی است، که قرآن به این پیامبر زده است.

نسبت ناروا به هر یک از انبیاء، کفر است و این از هیچ کس پذیرفته نیست، امّا کج فهمی و شاید نفهمی دکتر سها باعث شده، این را این گونه دریابد.

اولا: از پیشنهاد حضرت لوط ﷺ، درخواست ایشان از مردان قومش، جهت نکاح شرعیِ دخترانش فهم می‌شود(اگر فهم سالم داشته باشیم).

ثانیا: هر پیامبری به نسبت امّتش، حکم پدر و همسرانش حکم مادر امّت "**وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**"[1] را دارند، به همین دلیل، ازدواج با همسران انبیاء، بعد از آن‌ها حرام است. در آیه منظور از "**بناتی**" (دخترانم) همسران مردان قوم لوط بوده، چون حکم فرزند وی را داشته‌اند و حضرت لوط ﷺ به همسران مردان متجاوز اشاره کرده و فرموده، کار شرعی با آن‌ها انجام دهید و شهوت را از راه شرعی آن دفع کنید. شاهد معتبر در این سخن این است، که حضرت لوط تنها دو دختر به نام‌های "**زَنتا**" و "**زَعورا**" داشته و اگر منظورش دختران خودش می‌بود، می‌بایست می‌گفت: "**هاتان بنتانی**" یعنی به دو دختر اشاره می‌کرد، نه جمعی از دختران.[2]

ص(۴۴۱)، گفته قرآن طالع بینی و دروغ را، به ابراهیم نسبت داده است، جایی که گفته "**فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ* فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ**"[3] (پس در ستارگان نگاهی افکند و گفت: که من بیمارم.) و جایی که ساره همسرش را، از ترس پادشاه، خواهرش معرفی کرد و باز آن‌جا که از ابراهیم سؤال شد، آیا او بت‌ها را شکسته؟ وی جواب داد: "**قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ**"[4] (گفت: بزرگ‌شان این کار را کرده است.) همه‌ی این‌ها دروغ‌هایی است، که قرآن به ابراهیم نسبت داده است.

اولا: نظر افکندن حضرت ابراهیم ﷺ بر ستارگان، صرفا برای به وهم انداختن کفار بوده، به این که وی، بر آیین آن‌هاست و مسأله‌ای اعتقادی نبوده است.[5]

ثانیا: هر دروغی حرام نبوده و دروغ بنا به موقعیت و موضع حرام است. حتی کفر و شرک نیز، در صورت اکراه و عدم رضایت قلبی بر آن، باعث کافر شدن نمی‌شود." **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ**"[6].

---

۱ – سوره الأحزاب/ ۶.

۲ – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۱۸/ص۳۷۹.

۳ - سوره الصافات،۸۹/۸۸.

٤ - سوره الأنبیاء/۳.

۵ – تفسیر کشاف الزمخشری،ج ۵/ص۴۷۲.

۶ – سوره النحل/ ۱۰۶.

حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله نیز به فرموده‌ی مفسرین، در هیچ یک از این مواضع، مرتکب دروغ حرام نشده و در برابر ظالم برای حفظ جان و ناموس **"توریه"**(ایهام و استعمال لفظی با دو معنا) نموده است. در جایی که فرموده مریض هستم، به اعتبار آینده است، مانند قرآن که خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: **"إنّک میّت"**[1] (تو می‌میری) در حالی که صیغه ماضی بوده، ولی نمی‌توان این گونه ترجمه کرد: تو مرده‌ای.

معرفی کردن حضرت ساره نیز به عنوان خواهر، من باب توریه بوده، چون در حقیقت، خواهر دینی‌اش بوده است. پاسخی هم که به مشرکین، از بابت شکستن بت‌ها داده، می‌تواند حقیقت کلام باشد و حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله خود را بزرگ‌تر از بت‌ها قرار داده باشد، که در حقیقت، انسان از بت بی‌جان اشرف‌تر است و در واقع چنین فرموده است: بزرگ‌شان که منم، آن‌ها را شکسته است، و یا با معرفی کردن بت بزرگ، به عنوان مخرّب سایر بت‌ها، تدبیری برای بیدارکردنِ وجدان خفته‌ی مشرکینی بوده، که سنگ و چوب را پرستش می‌کردند، تا به آن‌ها بفهماند، بتی که توان حرکت یا دفاع ندارد، نمی‌تواند خالق باشد و قصد آن حضرت دروغ گفتن نبود، چون کودکی را هم با این سخن، نمی‌توان گول زد و هر بشری(غیر از جناب سها) این را می‌فهمد.

دکتر سها در ادامه‌ی همین بحث، عمل حضرت ایوب علیه السلام را، در زدن صد چوب همزمـان به همسرش، برای نشکستن سوگندش را، آموزش نیرنگ می‌داند و گفته: همسر ایوب از داروفروش دوره‌گرد(شیطان)، برای ایوب دارو خریده و قسم خوردن ایوب، برای صد تازیانه زدن به او، بی انصافی بوده است.

دکتر سها در هر مورد، داستان را طوری ناقص می‌کند، تا بتواند مخاطبین را با دروغ قانع کند. این جا نیز، به ناقص سازی داستان اقدام کرده است. شیطان به همسر حضرت ایوب علیه السلام گفت: در برابر دارو پولی نمی‌خواهد، به جز این که او بگوید: تو ایوب را شفا دادی، در حالی که شفا دهنده، در حقیقت خداست و هدف شیطان، اغوای همسر حضرت ایوب علیه السلام و ایجاد خلل، در توحیدش بود و حضرت ایوب علیه السلام از این مسإله ناراحت شد و سوگند یاد کرد، که وی را صد تازیانه می‌زند، که خداوند عمل همسرش را دلسوزی و سهو قلمداد کرده و فرمود، با زدن صد چوبِ همزمان، سوگندش را عملی کند. دکتر سها اجرای دستور خداوند را، مبنی بر نشکستن سوگند پیامبر خدا علیه السلام، نیرنگ فرض می‌کند و این خباثت، حاصل تراوش فکری وی بوده و دور از واقعیت است.

---

[1] – سوره الزمر/۳۰.

مورد بعدی نقد دکتر سها، اتهام نابجای دزدی، از جانب یوسف به برادرانش است، که گفت: **"أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ"**[1] (ای اهل قافله شما دزد هستید.). وی گفته: قرآن در این آیه، یوسف را تهمت زننده معرفی کرده است.

باید گفت: این ندا از جانب حضرت یوسف علیه السلام به برادرانش، در حقیقت کنایه بوده و منظور حضرت یوسف علیه السلام در دزد خطاب کردن برادرانش، از بابت دزیدن خود او، از پدرش حضرت یعقوب علیه السلام بود.[2]

از این نقد به بعد، تا صفحه‌ی ۴۵۸، دکتر سها به تجزیه و تحلیلِ اشتهایی آیات مربوط به بنی اسرائیل و قوم یهود(ولی نعمتان فعلی دکتر سها) می‌پردازد، و بدلیل احمقانه‌تر بودن مطالب این بخش و توضیحات پیشین و بعدی ما، در فصول قبل و بعد همین کتاب از بابت یهودی‌های مدینه، توضیح نقد این صفحات را لازم نمی‌بینیم.

فصل ۹، انسان در قرآن:

دکتر سها این فصل را، به نقد خطابهای قرآن به انسان اختصاص داده و گفته: قرآن، تصویر ناقص و معوجی را، از انسان ارائه داده است.

ص(۴۵۹)، مبحث این فصل نیز پیشتر در لابلای مطالب آمده بود و دکتر سها بازهم، بنا به سیاست تطویل الکی کتابش، این جا هم همان آیات را، تکرار کرده است. دکتر سها در ابتدا، به **"لَقَدْخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ"**[3] (ما انسان را در بهتریت قِوام(ساختار) آفریدیم) معترض است، که انسان را وصف می‌کند. سپس آیاتی را، با مفهوم عکس این آیه، نقد می‌کند و کاملا مشخص است، غیر از غرض‌ورزی و دریافت تمام و کمالِ هزینه‌ای، که بابت این نقد گرفته است، هدف دیگری را دنبال نمی‌کند، چون نقدهایش متباینند.

از جمله‌ی این آیات **"وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا"** (و مال و ثروت را بسیار دوست دارید.) قطعا دوست داشتن افراط‌گرایانه‌ی مال و ثروت، که غالبا بیشتر انسان‌ها، در این صفت حریصند، از صفات منفی بوده و اگر باعث زیاده‌خواهی و ظلم به دیگران نشود، حداقل باعث سرگرمی کامل و غفلت از هدف اصلی خلقت، یعنی عبادت خالق یکتا می‌شود هر چند که در جمع کردن مال حلال به هر میزان، شرعا منعی نیست و این نقد بی‌جاست.

(**"خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ"**، **"قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ"**، **"يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ"**، **"إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ"**، **إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا"**). در این آیات هم، که قرآن انسان را

---

[1] - سوره یوسف/۹۴.

[2] – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۱۸/ص۴۸۶.

[3] – سوره التین/۴.

ناسپاس و معاند پروردگارش، و یا ظالم و نادان می‌خواند، دکتر سها، به عام بودن آن‌ها به نسبت همه‌ی انسان‌ها، معترض است. این در حالی است که، شأن نزول این آیات، کسان خاصی از مشرکین مکّه و هر انسانی را، با صفات مذموم آن‌ها دربرمی‌گیرد. ظلم و جهل مذکور در این آیات، غالبِ انسان‌ها را، از بابت عدم درک صحیح معرفت پروردگار و رعایت حقوقش، شامل می‌شود، و عام بودن این آیات، دالّ بر استغراق و شمول کلّی نیست، چون در این صورت – **نعوذ بالله** – خود انبیاء و سایر انسان‌های نیک را هم شامل می‌شد، ضمن این که، ناآگاهی دکتر سها از نوع الف لام‌های(جنس، عهد یا استغراق) وارد بر لفظ انسان، در ترجمه‌ی آیات مشهود است، و مشخصا نقد و تحلیلش، از شعور سالم برنمی‌خیزد.

"**وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا**"[1] دکتر سها این آیه را هم نقد کرده و گفته است: محمد پیش بینی پیشرفت امروز را نکرده، به همین دلیل انسان را ضعیف خوانده است. ولی اگر قرآن کلام خدا بود، این پیش بینی را می‌کرد. آیا انسان، با توان و تکنولوژی امروز ضعیف است؟

برداشت و نقد دکتر این جا هم غلط است، زیرا منظور قرآن از ضعیف بودن، ضعف و کم طاقتی بیشتر انسان‌ها در برابر مصائب، مشکلات و شهوات، بالاخص ضعف مردان، در مواجهه با زنان است، نه توان تکنیکی و نظامی.

در ادامه دکتر سها، آیات ۱۹ تا ۲۵ سوره‌ی "**المعارج**" (**إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ * لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ***) که انسان‌ها را حریص می‌خواند، مگر نمازگزاران مداوم را، نقد کرده و گفته: این عیوب در انسان‌ها نسبی است، و در بین مسلمان و غیر مسلمان بخیل وجود دارد.

جالب است! دکتر در نقدهای پیشین، آیاتی از این دست، که صفات منفی انسان را بیان می‌فرمود، نقد کرد. حالا خودش معترف به وجود این صفت (هر چند نسبی)، در انسان‌ها است و در این آیات، تنها به استثنای موجود(نمازگزاران) معترض است و می‌گوید: بایستی این استثاء را نداشت و کلی می‌گفت. **افکار درهم دکتر سها، دقیقا مثل کلاف کاموایی است، که دست کودک عجولی افتاده باشد.**

صفت بخل در اکثر انسان‌ها، حتی مسلمانان نمازگزار موجود است و هدف قرآن از این دسته از مؤمنین نمازگزار کسانی است، که نمازشان بازدارنده‌ی آن‌ها، از همه‌ی بدی‌ها است. گواه محکم این سخن، وعید جهنم قرآن به برخی نمازگزاران است، "**فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۴) الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ**

---

[1] – سوره النساء/۲۸.

سَاهُونَ (۵) الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ (۶) وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ (۷)"[1] و از این آیات چنین برمی‌آید، که نماز بدون اتصاف به صفات محمود، به کار نمی‌آید.

دکتر سها در ادامه گفته است: قرآن مردم را از تحقیق بازمی‌دارد. "...**وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنْذِرُوا هُزُوًا**".[2]

دکتر سها در این نقد، موذیانه جدل را به جای تحقیق جازده است. منع قرآن از جدل باطل، در آیات(۵۴ و ۵۶) سوره‌ی کهف، خطاب به کفاری است، که بعد از ارائه‌ی معجزات از جانب انبیاء، بازهم به جدل و مخاصمه‌ی ناروا، با پیامبران‌شان می‌پردازند.[3]

نتیجه گیری دکتر سها در پایان این فصل نیز، جالب‌تر از نقدهایش است. وی گفته: با توجه به پیشرفت انسان، در تکنولوژی و صنعتی، که اکنون در دنیا موجود است، قرآن تصویر غلط و نادرستی از انسان ارائه داده است و قرآن تنها قانون خدا را قبول داشته و هر قانونی را، که انسان وضع کرده است نمی‌پذیرد و انسان را آزاد نمی‌داند و قرآن، کمکی به رشد دانش بشری نکرده است.

از نقدها و صغراهای غلط و بی‌جای جناب دکتر سها، نتیجه و کبرایی مسخره‌تر از این انتظار نمی‌رود. دکتر سها در فضا سیر می‌کند و کلا از مرحله پرت است. قرآن، چنان که در ابتدای بحث، از زبان دکتر هانری کوربن فرانسوی نقل کردیم، در۹۵۰ موضع، مردم را به فراگیری علم و تحقیق در آسمان‌ها و زمین، تحریض و تشویق کرده است. پس اسلام نه تنها، مانع از پیشرفت علمی انسان نیست، بلکه خالق هستی، در ابتدای حیات بشر در زمین، به آدم ابوالبشر علیه‌السلام زراعت، آهنگری و حتی در همان مراحل ابتدایی حیات، به حضرت نوح علیه‌السلام کشتی سازی مدرن را آموزش داد و دکتر سها در کمال وقاحت دروغ می‌گوید.

این که قرآن، کمکی به رشد دانش بشری ننموده است، از دیگر دروغ‌ها وقیح‌تر است. زیرا دانش بشری برای همیشه، رشد خود را مدیون زحمات دانشمندان و محققان مسلمانی هم‌چون زکریای رازی، ابن سینا، هیثمی، بیرونی، خیام، خوارزمی و هزاران عالم متبحر در همه‌ی علوم می‌داند، و این‌ها، همه به یُمن و برکت قرآن است، که اجمالا در همین کتاب، در بحث ایران پس از اسلام به آن می‌پردازیم.

مسأله‌ی وضع قانون از طرف خداوند نیز، موضوع اصلی و کلی همین کتاب است و در ابتدا در بحث ضرورت دین مشروحا از آن بحث شد.

---

۱ – سوره الماعون.

۲ – سوره الکهف/۵۶.

۳ – تفسیر جلالین،ج۱۹۳/۵.

ص(۴۷۱ تا ۴۸۵) دکتر سها، آیات قرآن وارده در بحث جبر و اختیار را، متناقض هم می‌داند. در این زمینه، قطعا دکتر سها خود را به نفهمی زده، زیرا خودش خوب می‌داند، فرقه‌های عقیدتی هفتاد و چندگانه‌ای که در اسلام ایجاد شده، ناشی از برداشت و نگرش متفاوت این فِرَق، از این دسته آیات است و تناقضی در این آیات وجود ندارد، واگر این آیات، به این گونه نازل نمی‌شد و صراحت تام می‌داشتند، قطعا پیشرفت‌ها و کنکاش علمی، که حاصل آن تألیفاتی بی‌شمار است، حاصل نمی‌شد و این خود عین حکمت است. ضمنا آن چه را، که دکتر سها تناقض می‌داند، به دلایل متعددی، که کتب عقیده ارائه می‌دهند قابل تأویل، و ادعای وی قابل ردّ است.

البته عقیده‌ی اهل سنت و جماعت(أشعری و ماتریدی) در بیشتر مسائل، بویژه در مسأله‌ی جبر و اختیار، از بقیه‌ی فرق اسلامی مجزا است و خداوند را خالق افعال و انسان را با داشتن اختیار، مُکتسِب افعال می‌دانند. برای فهم دقیق این مسائل و عدم انحراف عقیدتی، لازم است هر شخص مسلمان در صورت توان علمی، به کتاب عقاید نسفی علیه السلام با شرح امام تفتازانی علیه السلام و یا در غیر این صورت، به علمای اهل عقیده‌ی اهل سنت و جماعت(أشعری یا ماتریدی) مراجعه نماید.

ص(۴۸۶ تا ۵۰۳)، دکتر سها به بررسی نظام طبقاتی انسان‌ها در قرآن پرداخته و با اشاره به آیاتی در این باب، به گفته‌ی خود، برتری بنی اسرائیل بر سایر انسان‌ها، محمّد و نژادش بر غیر عرب، مسلمان بر غیر مسلمان، مرد بر زن، شوهر بر زن و آزاد بر برده را در قرآن، نقد می‌کند.

نظام طبقاتی در قرآن، که دکتر سها مدعی آن است، ناشی از نگرش احمقانه‌ی وی به آیات است. فضیلت و برتری در هر مخلوق مکلّفی، چنان که در مقدمه و چند جای دیگر همین کتاب، به آن اشاره کردیم، تنها به میزان رعایت تقوا، از جانب وی برمی‌گردد و ربطی به نژاد و ملّیّت ندارد. آن چه که قرآن، در مورد بنی اسرائیل و فضیلت آن‌ها فرموده است، اگر مطابق ادعای دکتر سها باشد و قرآن کلام خود پیامبر باشد، به ضرر پیامبر صلی الله علیه وآله است، چون خودش عبری نیست و عرب است. پس غلط بودن ادعای دکتر، از این بُعد فاحش است. امّا حقیقت امر این است که، خداوند در قرآن از نعمت‌های وافری، که به بنی اسرائیل عطا فرموده (ارسال رسل متعدد از آن‌ها، معجزاتی هم‌چون نزول انواع طعام از آسمان و نجات از دست فرعون) و تفضیل مادّی آن‌ها را، به نسبت سایر ملل موجود در آن عصر بیان می‌کند و ربطی به برتری نژادی بنی اسرائیل ندارد.

انسان‌ها همه مملوک و عبد خداوند هستند و خداوند این اختیار را دارد، که در بین بندگانش کسانی را، که مطیع محض او بوده و صرفا رضایت وی را می‌جویند و از لذائذ دنیوی صرف نظر می‌کنند، فاضل نام ببرد و این در مورد پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیتش علیهم السلام، صددرصد صدق می‌کند. اکرام و احترام توصیه شده در قرآن، به این سلاله‌ی پاک علیهم السلام تعبدی بوده و اطاعت دستورات پیامبر صلی الله علیه وآله را، که از

جانب خداوند تعالی به ایشان وحی شده است به دنبال دارد، و این در حقیقت اطاعت امرخداست. البته این فضیلت و برتری، در هر مسلمان متقی و عابدی محقق می‌شود، امّا تحقق آن در سادات(نسل پیامبر ﷺ) مؤمن و باتقوا، فضایل بیشتری را به دنبال دارد. امّا خدای ناخواسته کفر و بی ایمانی، یا گناه و عصیان از هیچ کس و بالاخص از نسل پیامبر ﷺ پذیرفته نبوده و عقوبت اخروی را به دنبال دارد.

هر پدر یا مادری قطع یقین، در بین فرزندان مطیع و اولاد ناسپاس و متمرّدش، تفاوت‌های رفتاری و تبعیضاتی قائل می‌شود. به دور از تشبیه(**ولله المثل الأعلی**) خداوند تبارک و تعالی نیز، برای بندگان مطیع و خاشع، در برابر مخلوق نافرمان و به قول دکتر سها انسان‌های آزاد(خارج از بندگی خدا)، امتیازاتی هم در دنیا و هم در قیامت قرار داده است. گلایه و نقد دکتر سها، در این مورد هم بی‌مورد است.

تیر خلاص این مبحث، بر شقیقه‌ی فکری دکتر سها و هم‌فکرانش، چه در باب برتری نسل پیامبر ﷺ و چه در مورد انسان آزاد و برده، مثال وضعیت شخصیت اجتماعی برده‌ی سیاه‌پوست، امّا سپید دل و مؤمن صدر اسلام، حضرت بلال حبشی رضی الله عنه است. این صحابی جلیل القدر، با وجود سیاه و برده بودن، از محبوب‌ترین شخصیّت‌ها نزد پیامبر ﷺ بوده است. یا حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه که برده‌ای ایرانی و غیرعرب بود و پیامبر ﷺ در مورد وی فرمود: "**سلمان منا أهل البیت**"[1] (سلمان از خانواده‌ی ما است.) **و یا حکایت نوجوانی یهودی، که برای پیامبر اکرم ﷺ کار می‌کرد. این نوجوان به مرضی سخت مبتلا شد و در حال احتضار(جان کندن) بود. پیامبر رحمت و مهربانی ﷺ که برای عیادتش تشریف برده بود، تا آن لحظه از ایمان آوردن، با وی سخنی نگفته بود به آرامی به وی فرمود: اگر به خداوند یکتا و رسالت من ایمان آوری نجات می‌یابی. نوجوان از روی حرمت و استفهام، به پدرش که او هم یهودی بود نگاهی کرد، پدرش به وی گفت: "أطع أبالقاسم" از فرمان پیامبر ﷺ پیروی کن و نوجوان شهادتین را گفت و با ایمان بدرود حیات گفت.**[2] **تنها حکایت این نوجوان یهودی، که چند سال در خدمت پیامبر رحمت و مهربانی ﷺ بوده و به اختیار، تا آن لحظه ایمان**

---

۱ – معجم الکبیر حدیث شماره/۶۰۴۰.

۲ – مسند امام احمد،ج۲۰/ص۱۸۷/ حدیث شماره۱۲۷۹۳– الأدب المفرد مخرجا/ امام بخاری/باب عیادت مشرک، حدیث شماره ۵۲۴.

نیاورده است، برای ردّ همه‌ی خزعبلات[1] ساخته و پرداخته‌ی ملحدانی چون دکتر سها، کافی و وافیست.

ص(۴۹۱ تا ۵۰۰)، جواب ادعای غلط دکتر سها را، در مورد برتری جنس مرد و شوهر بر زنش در قرآن و برده‌ی جنسی بودن زن در اسلام را، به مبحث حقوق زن در اسلام، در همین کتاب ارجاع می‌دهیم.

ص(۵۰۴)، **"قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ"**[2] (بگو: خداوندا، صاحب حکومت‌ها تویی. به هرکس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری، هر کس را اراده کنی، عزت می‌دهی و هرکس را بخواهی، خوار می‌نمایی. همه‌ی خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیزی قادر هستی.)

دکتر سها این آیه را، امر قرآن به تقدیر گرایی و تسلیم در برابر همه‌ی ظلم‌ها و عدم تلاش برای کسب مال می‌داند، چون همه‌ی این‌ها کار خداست و عین عدل است و تلاش برای تغییر آن بیهوده است!

دکتر سها خودش خوب می‌داند، کـه تحلیل و نقدش در مورد این آیه، خیـلی احمقانه است و محال است، هیچ عاقلی این را، به نسبت دین جهان شمول اسلام بپذیرد. در حقیقت خداوند مالک همه‌ی قدرت و ثروت عالم هستی است، امّا تعلّق مجازی و مقطعی میزانی از مالکیّت و ثروت‌ها برای هر کس، در دایره‌ی غیب و علم الهی بوده، لذا هرکس در طول حیاتش، برای اکتساب آن چه در تقدیر و سرنوشت او ثبت شده و از آن بی اطلاع است، تلاش خود را می‌کند.

دین اسلام اجرای عدالت و جلوگیری از ظلم و تلاش برای ارتزاق و تأمین معیشت شخص و خانواده را، از عبادات بزرگ به شمار می‌آورد. هر آن چه از ظلم و بی‌عدالتی، در جهان انجام می‌گیرد نیز، به اراده‌ی خداست، ولی انسان‌های ظالم و متجاوز وسیله، مکتسِب و ظاهرا فاعل عمل هستند و چون در کارشان اختیار ظلم کرده‌اند، پس ظالم بوده و مستحق عذابند.

ص(۴۱۱)، دکتر به چند مورد از موانع آزادی انسان در قرآن، از جمله سلب آزادی عقیده، انتظار بندگی مطلق، تقدیرگرایی(که درست در پاراگراف قبل توضیح دادیم و مجددا آن را مطرح کرده) اشاره دارد، که در چند جای کتابش، این نقدها را مکررا گفته و نیازی به جواب دادنِ مجدد

---

۱ – سخنان باطل/اقرب الموارد.

۲ – سوره آل عمران/ ۲۶.

نمی‌بینیم. امّا یک مورد از آیاتی که نقد کرده و قبلا به آن اشاره نشده است، جواب می‌دهیم که گفته: در دین اسلام، نباید برای نجات از فقر و ظلم تلاش کرد، چون قرآن گفته است: "**وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ...**"[۱] (برتری‌هایی را که خداوند، برای بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید، برای مردان نصیبی است، از آن چه به دست می‌آورند و زنان را نیز نصیبی است...)

البته دکتر سها موذی‌گری کرده و در کتابش، آیه را تا "**عَلَى بَعْضٍ**" آورده، تا خواننده متوجه نشود، لفظ بعض در آیه به زنان، در برابر مردان اطلاق می‌گردد. حضرت ام سلمه رضی الله عنها از همسران پیامبر فرمودند: کاش زنان هم مثل مردان، اجازه‌ی جهاد در راه خدا را داشتند، که خداوند با نزول این آیه، زنان را به برتری‌های خاص خودشان، دلخوش فرمودند و امر کردند، که زنان آن چه را که به مردان تعلق دارد و خاصه‌ی آن‌هاست آرزو نکنند، چون زنان نیز امتیازاتی دارند(مانند حق مادری که سه برابر، اجرش از حق پدری بیشتر است)، و مردان از آن محرومند.

در ادامه دکتر سها بدون ارائه‌ی حتی یک دلیل، از دلایل واهی نقدهای پیشین، به نفی آزادی‌های سیاسی و آزادی فعالیت اجتماعی زنان، نفی آزادی بردگان و کافران در اسلام پرداخته است. تمامی این رخنه‌ها را در بخش نفی بردگی و حقوق بشر در اسلام و حقوق زنان در اسلام، در ادامه جواب می‌دهیم.

ص(۵۲۰)، دکتر سها برای حجیم کردن کتاب کذابیش، به تکرار موانع پیشرفت و توسعه در قرآن، مانند تکرار نقد، علم فقط علم دین است، یا تکرار بی ارزش بودن دنیا در قرآن و برای بار سوّم تقدیرگرایی، برای بار سوم، ادعای حکومت و ظلم در جهان خواست خداست، تکرار رضایت به فقر و قناعت به وضع موجود و دست آخر، به توکل محض به خدا در اسلام اشاره می‌کند، که به جواب این بند آخر، یعنی توکّل محض به خدا، که نقدی تازه است می‌پردازیم.

"**...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...**"[۲] (...و هر کس بر خدا توکّل کند، کفایت امرش را می‌کند...) به نظر غلط دکتر سها این آیه، مسلمانان را از کسب دانش و برنامه‌ریزی برای پیشرفت در امور

---

۱ - سوره النساء/۳۲.

۲ – سوره الطلاق/۳.

جامعه بازمی‌دارد. **جناب دکتر سها با این تفسیرش، گوی سبقت را از باقل و هبنقه[۱] ربوده است.**

جناب دکتر! اگر معنی این آیه چنین است که شما می‌گویید، پس می‌بایست مسلمانان امروزه در عصر حجر سیر می‌کردند و یا همه‌ی کشورهای عقب مانده مسلمان باشند. درحالی که اصلا چنین نیست، و خیلی از کشورهای جهان سوّم و چهارم(در قاره‌ی آمریکای جنوبی و آفریقا) غیر مسلمان بوده و کشوری توسعه یافته مانند مالزی، مسلمان است. مضاف بر این، ۵ قرن، از قرون اولیه‌ی هجری را، مسلمانان به دلیل تمسّک و پیروی دقیق از اصول اسلامی، به پیشرفت‌های شگرفی در زمینه‌ی ریاضی، شیمی، ستاره شناسی و سایر علوم دست یافتند، که اروپاییان این قرون را قرون طلایی نامیده و به ترجمه‌ی آثار دانشمندان اسلامی در این قرون دست زدند و همین مبنای شروع پیشرفت اروپا در چند قرن اخیر بود. **نتیجه این که عامل عقب ماندگی فعلی کشورهای اسلامی، دور شدن از اسلام واقعی و تبعّیت کورکورانه (نه محققانه)، از دنیای غرب است.**

توکّل بر خداوند تبارک و تعالی در همه‌ی امور، در کنار تلاش برای دنیا و دین، بر هر مسلمانی واجب است. بی‌ارزشی که قرآن، به دنیا نسبت می‌دهد، **"وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ"**[۲] (زندگانی دنیا چیزی جز بازی و سرگرمی نیست.)، صرفا در برابر عظمت آخرت و رضایت خداوند تبارک و تعالی است. والاّ دنیا، وسیله‌ی لازم جهت کسب درجات آخرت و جلب رضایت حق تعالی است و ارزش دنیا، از بُعد مزرعه‌ی آخرت بودنش، بسی گران قدر است.

فصل ۱۰، بررسی قیامت از منظر قرآن:

ص(۵۳۳)، در ابتدا دکتر سها، قیامت را برای اجرای عدالت معرفی کرده است، امّا با این سخنِ راست، اراده‌ی هدف پلیدی را دارد. دکتر خواسته، با مقیّد کردن اجرای عدالت، با شروط خودساخته در قرآن، به هدفش، که محکوم کردن اهداف قیامت از نظر قرآن است برسد. **زهی خیال باطل.**

---

۱ – دو مظهر حماقت تام در میان اعراب.

۲ – سوره الأنعام/۳۲.

شـرط اوّل دکتـر سـها، قضـاوت یکسـان همگـان، از هـر جـنس و نـژادی اسـت. امّـا گفتـه: اسلام این شرط را قبول نداشـته، و شـرط قبـولی اعمـال نیـک را، داشـتن ایمـان بـه معتقـدات اسلام می‌داند.

در این جا باز هم، به دلیل اطناب الکی مطالب از جانب دکتر سها، مجبور به تکرار مطالب قبلی هستیم. در مقدمه‌ی کتاب با ارائه‌ی دلایلی، ضرورت اتخاذ دین را برای راهنمایی مخلوقات مکّلف(جن و انس) شرح کردیم. ادیان الهی در همه‌ی عصور و قرون گذشته، همه متفقا با بشارت پیامبر آخر زمان و دین عالم‌گیرش، که ناسخ همه‌ی ادیان است، به امت‌شان بشارت دادند، تا هرآن چه از این امم، با عصر بعثت ایشان مقارن می‌شوند، دین وی را بپذیرند و این پذیرفتن آن‌ها، الگویی برای اخلاف و نسل‌های بعدشان باشد. انجیل ۱۵۰۰ ساله‌ای(۱۰۰ سال قبل از بعثت پیامبر خاتمﷺ) که اخیرا در ترکیه(روم سابق) کشف شد، و در فصل پیش از این فصل (اسلام) با ارائه‌ی سند به آن اشاره کردیم، دلیل بی‌شک و شبهه‌ای، بر صحت ادعای الهی بودن دین اسلام است.

حال اگر دکتر سها و غیر ایشان، که افکاری خداناباورانه دارند، حداقل به خداباوری روآورند، ما باید به تبیین هدف از خلقت و اثبات لزوم داشتنِ دین الهی بپردازیم. ولی اگر خدا ناباور بمانند، که دیگر اثبات حقانیّت اسلام بی‌فایده است و در این حالت، جای بحث و دفاع ندارد، بلکه مقدمتا باید به اثبات خالق یکتا پرداخت.

فرض را اگر بر حالت اوّل و خدا باور بودنِ منتقدین اسلام قرار دهیم، لزوم داشتن دین الهی صحیح و حقانیّت دین اسلام، می‌بایست مُحرز شود، زیرا اگر طرف مقابل محقِق باشند نه مُنکِر، با اَسناد و دلایلی، که از ابتدای کتاب تاکنون، از آن بحث شد و می‌شود، حجت تمام است.

وقتی قرآن خود را ،کتاب خداوند و دین اسلام را دین حق و اختیار آن را بر هر انسان مکّلف و بالغی واجب و لازم می‌داند، مسلّم است، کسانی را که با علم(در صورت عدم دریافت بعثت، کسی مستحق جهنم نیست)[1] و اختیار اسلام را نپذیرند، محاکمه و اعمال آن‌ها را هر چند به ظاهر نیک بوده ولی به خاطر خدا نبوده باطل می‌داند. این در حالی است که اسلام، اعمال نیک مسلمانان با ایمان را هم، اگر به خاطر خدا نباشد، یعنی تظاهر و ریا در نیّت رسوخ کند، قبول نمی‌کند، چه رسد به عمل بدون ایمان. این دقیقا مثل کسی است، که از طرف دولت مأمور به کاری نشده و خودسرانه، اقدام به کاری هر چند نیک بکند، قطعا از جانب آن دولت، مزدی برای کارش دریافت نخواهد کرد، و این جای نقد ندارد.

---

۱ – سوره الأسرا/۱۵.

شرط دوّم دکتر سها، تناسب بین جرم و مجازات است. وی در ادامه گفته: جهنمی را که محمد در قرآن وصف کرده با هیچ جُرمی متناسب نیست و آیاتی را، که انواع عذاب در جهنم را شرح می‌دهند، نقل کرده است.

اولا: عُمر انسان چه ۷۰ سال باشد یا ۱۰۰۰ سال، به نسبت ابد رقمی ناچیز است. امّا انسان در هر میزان از عمر، که اقدام به کار نیک کرده و یا مرتکب عمل زشت می‌شود، اگر تغییر وضعیت ندهد، کم و زیاد ندارد و تا ابد هم به کارش ادامه می‌دهد. پس عمر انسان، فرصتی برای نشان دادن شخصیّت و منوّیات درونی‌اش است. فرعون، چنگیز یا هیتلر، اگر تا ابد هم در دنیا می‌ماندند، قطعا از وحشی‌گری خود دست بردار نمی‌بودند و ظلمی را، که این ظالمان بر مظلومین روا داشته‌اند، مالایحصی[1] بوده، و با یک بار کشتن، قابل جبران نیست. کفر و نپذیرفتن فرمان الهی نیز، بزرگترین ظلمی است، که مخلوق در حق خود و خالقش مرتکب می‌شود، و عذابی را که خداوند در جهنم، بر این گونه افراد اِعمال می‌دارد، کاملا با جرم‌های مجرمینی از این دست، متناسب است. حال اگر همین شخص کافر، ۱۰۰۰ سال هم کافر بوده و حتی یک سجده برای خداوند نبرده است، در آخرین لحظه‌ی حیات هم ایمان بیاورد، از جهنم نجات می‌یابد.

این که ایمان، مبنای قبول هر عمل نیکی است و شرک در هر حال، قابل بخشش نیست، قانونی از طرف پروردگار است، که در همه‌ی ادیان به انسان‌ها و اجنه مرتکب گوشزد شده است و بی عدالتی در این حکم نیست، و اگر خداوند را در این حکم عادل ندانیم، همه‌ی احکام دنیوی نیز که قراردادی بوده و از جانب حکومت‌ها وضع شده‌اند هم ظالمانه است، و دیگر حرفی برای گفتن نمی‌ماند. ضمنا این عدم تناسب، از دیدگاه غلط دکتر سها است و اگر بخواهیم مانند وی فکر کنیم، می‌بایست، به حکم حبس ابد و یا حتی اعدامی را هم، که برای مثلا هیتلر، که قاتل ۵۰ میلیون نفر(تلفات جنگ جهانی دّوم) است و در دنیا اجرا می‌شود، معترض شویم، چون اصلا متناسب با جرمش نیست. یا بنا به این ادعای دکتر سها، شخصی که فقط یک کلمه، از اطلاعات محرمانه‌ی مملکتی را لو داده است، و به اعدام به جرم خیانت به مملکت و به خطر انداختن امنیت ملّی، محکوم شده است، باید بگوییم؛ آیا این مجازات برای گفتن یک کلمه عادلانه است؟ البته که عادلانه است. تعیین مرز این عدالت در دنیا، با قانون گذار مملکت(مجلس عام)، و در مورد دین با خداوند است، و **دکتر سها با این حرفش، فقط بادبادک هوا کرده است.**

---

۱ – غیر قابل شمارش.

صرفا جهت اطلاع خوانندگان محترم و خود جناب دکتر سها: دکتر در صفحه‌ی۵۴۲، به آیه‌ی۵۶ سوره‌ی **"النساء"** اشاره می‌کند: **"إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا"** (همانا کسانی که به آیات ما کافر شدند، بزودی آن‌ها را در آتشی وارد می‌کنیم، که هرگاه پوست‌های بدن‌شان بسوزد، پوست‌هایی دیگری، به جای آن قرار می‌دهیم، تا کیفر الهی را بچشند. به تحقیق خداوند، توانا(در همه کار) و حکیم است(متناسب کیفر می‌دهد).

دکتر سها این آیه را، برای نشان دادن بی‌رحمی در جهنم آورده است و گفته: رویاندن پوست جدید، برای از بین نرفتن درد و مداوم بودن آن است، زیرا اعصاب در پوست است نه در گوشت و دکتر سها خود متوجه نبوده است، که با این توضیحش، معجزه‌ای از قرآن را بیان کرده است، زیرا امکان ندارد، پیامبری در ۱۴۰۰ سال پیش در بیابان عربستان فهمیده باشد، اعصاب چیست و در کجای بدن قرار دارد، غیر از این که قرآن کلام خداوند باشد و خالق، خود این ریز اطلاعات را، از بدن انسان آشکار کرده است.

ص(۵۴۱)، دکتر سها به گفته‌ی خود، عشرت‌کده‌ی بهشت را مورد نقد قرار داده است. روانی بودن دکتر سها را از این نقد، به وضوح می‌توان دریافت، چون این فرد سایکوز[۱]، بخشی از قرآن را که به ارائه‌ی معجزات علمی و اطلاعات کیهانی برای اهل علم و معرفت پرداخته بود، نقد کرد. آیاتی را هم که مخاطبانش را با وعید جهنم انذار فرمود، باز نقد کرد. در این بخش هم از کتاب منفورش، آیاتی را که از نعمت‌های بهشت سخن می‌راند، هم نقد و به تمسخر گرفت، در بخش پایانی کتابش هم، بیان مکارم اخلاقی در اسلام را، که عده‌ای هم ممکن است، بوسیله‌ی سجایای اخلاقی به اسلام روی آورند، نقد کرده و اخلاقی طبقاتی خوانده است. با این حساب، امیدوارم خوانندگان این کتاب، هدف از خلقت جهنم را برای منکِرِ بی‌منطقی مانند دکتر سها، به خوبی درک کنند. نتیجه گیری دکتر سها در پایان بخش نقد بهشت نیز، اصلا ربطی به موضوعش ندارد و این هم حاکی از روان‌پریشی اوست.

دکتر سها در باب نقد بهشت گفته است: نعمت‌هایی که در بهشت هست و قرآن از آن نام می‌برد، نِعَم و لذائذی حیوانی بوده و ربطی به کمالات بشری ندارد. این سخن و دیدِ دکتر سها، این واقعیت را بیان می‌کند، که ایشان قضیه را سر و ته می‌بیند. **خاک بر سرت دکتر! برای فهم و شعورت.**

[۱] – روان‌پریش.

دنیا محل دوری از لذائذ حیوانی و شهوات است و عُمر، فرصتی برای طی کمالات بشری و جلب رضایت خالق است. آخرت نیز موعد پاداش و جزای اعمال نیک و بد است. ضمنا نعمت‌های به ظاهر حیوانی، کمترین پاداش برای کمترین زحمت اهل ایمان در دنیا است، والاّ انبیا و اولیا، به غیر از لقای پروردگار، به پاداش دیگری راضی نمی‌شوند.

فصل ۱۱ ، نقد اخلاق طبقاتی در قرآن:

ص(۵۵۶)، دکتر سها در ابتدای بحث، به تشریح اخلاق و غیر مرتبط بودن آن، با دین می‌پردازد و می‌گوید: اروپایی‌هایی که از نظر مسلمانان کافر هستند، بیشترشان دارای اخلاق نیک بوده، پس اخلاق ربطی به دین ندارد، بلکه این دین است، که برخی انحرافات را، مانند کشتن انسان غیر مسلمان، اخلاق جا زده است.

پرفسور سها! در جواب ترّهات شما، ابتدا باید این نکته را متذکر شد، که خلقت همه‌ی انسان‌ها، بر فطرت پاک است و لازم نیست حتما هر شخصی، اخلاق را از دین بیاموزد. بلکه دین، اخلاق نیکِ فطری را توسعه داده و تثبیت می‌کند. انحرافات اخلاقی نیز، بیشتر ناشی از تأثیرات محیطی است. پس این نکته را باید اضافه کرد، اروپایی‌های با اخلاقی که دکتر سها از آن‌ها نام برد، مسیحی بوده و متخلق به اخلاق انجیلند و بسیاری از آن‌ها به آیین‌شان پایبندند و قرار نیست، هر کس مسلمان نباشد بی‌دین باشد، چون ممکن است اهل کتاب باشد و دین اسلام تکمیل کننده‌ی مکارم اخلاقی ادیان الهی پیشین، ولی ناسخ آن‌ها است.

ص(۵۶۱)، **"إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ..."**[۱] (خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد، و از فحشا و منکر و ستم نهی می‌کند..)

دکتر سها، این آیه را با معانی عظیم و نکات برجسته‌ی اخلاقی، در یک جمله‌ی اشتهایی نقد کرده و گفته است: هدف از رعایت عدالت در این آیه، رعایت در حق مسلمان است نه غیر مسلمان و از ادامه‌ی آیه، که منع از فحشا و ظلم و تجاوز است، حرفی به میان نمی‌آورد.

عظمت اخلاق اسلامی را، تنها در این آیه می‌توان درک کرد. عدالت در اسلام در هر شرایطی بدون استثناء، در حق هر انسان و حیوان، و حتی محیط زیست هم توصیه شده است و گواه قاطع

---

۱ – سوره النحل/۹۰.

بر این سخن، تعریفی است که از مؤمنان نیکوکار در این آیه شده است: **"وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ"**[1] (و درگذرنده از (خطای) دیگران هستند.)، که لفظ **"الناس"** عام است و کافر و مسلمان را دربر می‌گیرد. همین یک آیه، برای ردّ کل مبحث اخلاق طبقاتی قرآن در کتاب نقد قرآن دکتر سها، کفایت می‌کند.

برخی از مفسرین، عدل را در این آیه، نمازهای فرض روزانه و احسان را سُنن تفسیر کرده و بعضی دیگر از مفسرین، مفهوم عام عدل و احسان را در نظر گرفته‌اند و فرموده‌اند: عدل، دادن حق طرف مقابل و عدم ظلم در حق اوست و احسان، دادن مازاد برحق و ایثار در حق طرف مقابل و گذشت از حق خود است، که از مراتب بالای اخلاق، در دین اسلام است.

قرآن کریم، رعایت حق پدر و مادر کافر را، به فرزند مسلمان، اکیدا امر کرده است[2] و پیامبر اکرم ﷺ نیز در فرموده‌ای ناب، رعایت حق هر مهمانی و همسایه‌ی حتی کافر را، از نشانه‌های ایمان به خدا و روز حساب دانسته است. **"...من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره ، ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه"**[3].

در ادامه‌ی همین بحث، دکتر سها آیاتی را، که مسلمـــانان را به شدت عمل و جنـگ در مقابل کفار **"...فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ..."**[4]، **"أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ"**[5] تشویق می‌کند، خودسرانه تعمیم داده و گفته، قرآن کشتن کافر را، عملی نیک و اخلاقی می‌داند. ظاهرا دکتر سها نیز، همانند افراطی‌های باصطلاح اسلامی، از یک منبع(صهیونیست) دستور می‌گیرد.

این آیات و آیات مشابه پیشتر و بعدا نیز، بالاخص در بخش جنگ‌های صدر اسلام، به صورت مشروح آمده و می‌آید، امّا این جا هم باز متذکر می‌شویم، که شدت عمل مسلمانان در مقابل کفار، تنها در صورت برخورد فیزیکی و در میدان جنگ توصیه شده است و کافرانی که حربی نبوده(ذمّی) و به زندگی عادی در کشورهای اسلامی، یا کشور خود مشغول بوده و عداوتی با مسلمانان ندارند، هر گونه تعرّض به آن‌ها، جایز نبوده و گناه است. مسلمانان صدر اسلام نیز، با بیشتر کفار در دیگر مناطق حجاز، پیمان صلح و روابط تجاری و اجتماعی داشته‌اند و هیچ مشکلی برای آن‌ها ایجاد نکرده‌اند. زندگی عادی و بدون دغدغه‌ی کفار و منافقین داخل شهر مدینه، در جوار مسلمانان نیز در صدر اسلام، مُهر تأییدی بر این گفتار است.

---

۱ – سوره آل عمران/۱۳۴.

۲ – سوره لقمان/ ۱۵.

۳ – اربعین امام نووی، ۳۷/۱.

۴ – سوره التوبه/ ۵.

۵ – سوره الفتح/۲۹.

ص(۵۶۵)، دکتر سها توصیه‌ی این دو آیه(**الأنعام/۱۵۲، المائده/۸**) به مؤمنین، که به شهادت حق در دادگاه، حتی اگر به ضرر نزدیکان خود شخص باشد، و این که عداوت و دشمنی با کسی، شما را به انحراف از حق واندارد را، دو توصیه‌ی عالی می‌داند، امّا برای تحت الشعاع قراردادنِ این دو آیه در نقدش گفته است، وقتی مسلمان به کشتار غیر مسلمان مأمور است، توصیه‌ی اخلاقی چه فایده دارد. به دنبال این مطلب، این حدیث نبوی را نقد می‌کند که می‌فرماید: **"الحَرْبُ خُدْعَةٌ"**[1] (جنگ نیرنگ است) دکتر سها در این نقد می‌گوید: مسلمانان پیوسته، در دروغ و نیرنگ با غیر مسلمانند، و در این جا هم مانند سایر نقدها، به زدن اتهام بدون سند اقدام کرده و توان زدن یک مثال در صدر اسلام و قرون گذشته را نداشته و حکومت‌های امروزیِ حاکم بر مسلمانان را مثال می‌زند.
قاضی عیاض‌رحمه الله از مجتهدین به نام و شارح صحیح مسلم، در شرح این حدیث می‌فرماید: نیرنگ و خدعه برای مسلمان، تنها در میدان جنگ جایز بوده، و در جنگ با کفار نیز پیمان شکنی و نقض امان(معاهده‌ی امنیتی) حرام است.[2]

ص(۵۶۷)، بازهم دکتر سها آیات(**المائده/۳۸، الأنعام/۱۵۲**)، که مسلمانان را از دزدی منع و امر به نخوردنِ مال یتیم و رعایت حق آن‌ها می‌کند، دارای مفاهیمی عالی می‌داند، ولی این احکام را محدود به جامعه‌ی مسلمان می‌داند نه غیر مسلمان و بر همین اساس گفته: برای مسلمان جایز است، کلاه سر غیرمسلمان گذاشته و مالش را بدزدد.
بسیاری از مردم دنیا، با وصف داشتن ادیان متفاوت الهی منسوخ و باطل و حتی غیر الهی، بازهم به دلیل وجود انسانیّت و شرف، از دروغ و تهمت می‌پرهیزند. امّا جناب سها، به دلیل نداشتن باور به خدا و فقدان شرف در وجود پلیدش، هر آن چه در توان دارد، برای بستن دروغ و زدن تهمت به دین اسلام صرف می‌کند و امکان ندارد، کسی که ذره‌ای عقل و انصاف در نهادش باشد، سخنانی این چنین بی‌مدرک را، که ناشی از تراوش نجاست فکری دکتر سها است، بپذیرد.
دین اسلام، قرآن و احکامش، تقریبا به همه‌ی زبان‌ها در سراسر کره‌ی زمین برای تحقیق، در دسترس عموم است و اجرای ناقص، یا عدم تنفیذ احکام اسلام، از جانب برخی از مسلمانان بی‌قید یا حُکام ظالم، دلیلی منطقی برای محکوم کردن اسلام نیست.
در دین اسلام غش و کلاه‌برداری و دزدی اموال و خوردن مال یتیم مسلمان و غیر مسلمان حرام است و آن چه که دکتر سها تعمیم داده است، قرارگرفتن مسلمانان و کفار در میدان جنگ است، که قتل و غنیمت اموال را به دنبال دارد و در جنگ، کسی حلوا خیرات نمی‌کند. امّا با این وصف

---

۱ – متفق علیه.

۲ – اکمال المعلم شرح صحیح مسلم – للقاضی عیاض،ج۶/۲۱.

جهاد و جنگ علیه کفار هم، احکام و قوانین خاص خود را در اسلام دارد و مسلمانان از وحشی گری، تجاوز به عنف، مثله کردن اجساد، کشتن زنان، کودکان، کشیش، راهبان و آزار اسرا و زخمی‌ها منع شده‌اند،[۱] که تفصیل و اسناد این احکام را در بخش جنگ‌های صدر اسلام در همین کتاب ذکر شده است.

یاوه‌گویی‌های دکتر سها در باب نقد اخلاق در قرآن، تا صفحه‌ی۵۸۳ ادامه دارد. در پایان این مبحث، برخی آیات را که حاوی نکات اخلاقی به ظاهر ساده، ولی در عین حال ظریف و ضروری است را، به تمسخر کشیده و گفته: این توصیه‌ها فقط به درد آن زمان خورده و برای آیندگان ارزشی ندارد. از جمله‌ی این آیات(**المجادله/۱۱**) "**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ**"، توصیه به اهل ایمان است، که اگر در مجالس، کسی درخواست مکان نشستن کرد، برایش جا باز کنید، تا خداوند در امور، برایتان گشایش ایجاد کند.

این توصیه به این دلیل است، که در اسلام اجتماعات عمومی روزانه، مانند نمازهای جماعت، جمعه و مجالس وعظ بسیار برپا می‌شود، و ازدحام در این مجالس مستلزم تعامل، گذشت و تسامح برای نشستن است، در غیر این صورت، ناراحتی و کینه در بین حضّار ایجاد می‌شود، لذا قرآن برای مرتفع کردن این مشکل، که همواره وجود دارد، گشایش در مکان نشستن را در این اجتماعات، عبادت خوانده است، تا مؤمنان در انجام آن حریص باشند.

دکتر سها این آیه را هم نقد کرده و مضمون آن را، پیش پا افتاده می‌داند،"**وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا**"[۲].

این آیه، مؤمنان را از ورود به خانه‌ها از جایی غیر از در ورودی، منع می‌کند. در این توصیه نیز کاملا مشهود است، که رعایت ادب اجتماعی شده، و هدف از آن، ترک برخی اخلاق مذموم و مرسوم زمان جاهلی است. ضمن این که باید گفت: ورود غیر متعارف به هر خانه‌ای، حتی منزل شخصی، ممکن است سبب بروز برخی مشکلات، مانند ترسیدن زن و بچه، یا باعث مواجهه با واکنش تند کسی شود، که تصور می‌کند با دزد طرف است. رعایت این آداب بر خلاف عقل ناقص دکتر سها، برای هرکس در هر عصر و قرنی لازم است.

---

۱ – سنن الکبری للامام البیهقی،حدیث شماره/۱۷۹۳۱.

۲ – سوره البقره/۱۸۹.

فصل ۱۲، (کتاب نقد قرآن) اقتصاد در قرآن:

دکتر سها اقتصاد در قرآن را، مورد نقد قرار داده است و گفته بر خلاف ادعای مسلمانان، اقتصاد در اسلام ابتدایی بوده و فقط بر اساس غارت اموال غیر مسلمان و قرض و زکات و ارث است، آن هم به صورت کلی و مشروح نیست.

ادعاهای دکتر سها، برای تحریف ذهنی کسانی که ابتدایی‌ترین اطلاعات از دین اسلام ندارند، بد نیست. امّا همین اقتصاد ساده‌ای که جناب دکتر سهایِ کودن، آن را ساده و بی‌ارزش می‌خواند، ۱۴۰۰ سال جوامع اسلامی را اداره کرده و اکنون نیز همین اقتصاد اسلامی، بیش از ۳ میلیارد مسلمان را، که بخش عظیمی از ثروت‌های زیر زمینی(نفت) را در اختیار دارند و با ابرقدرت‌های جهان در معامله‌اند، مدیریت می کند.

اقتصاد در اسلام مانند بیشتر مسائل ضروری حیات، اصول کلی آن در قرآن بیان شده است، و تبیین، بسط و شرح آن به پیامبر اکرمﷺ از طریق حدیث و مجتهدین فقهی واگذار شده است. کتب فقهی مذاهب اربعه در همه ابواب بالاخص در بیوع و معاملات، به اندازه‌ای گسترده است، که ارائه‌ی فهرست از همه‌ی آن‌ها، تقریبا ناممکن است. رعایت اصول ثابت و مشخص و رد نکردن خطوط قرمز(موارد تحریمی) در هر معامله‌ای کافی است، تا آن معامله را در چهارچوب شرع انور اسلام قرار دهد و قضایای جدید اقتصادی نیز، از جانب مراجع فقهی ذی‌صلاح(البته نه مفتی‌های حزبی و الکی امروزی، که در مقابل نص صریح، فتوا از خودشون درمی‌کنند.)، با قیاس در همین چهارچوب، بررسی می‌شود.

دکتر به استناد به این آیه، که فقر و ثروت را خواست خدا می‌داند."**اللهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِر...**"[1] (خداوند یکتا برای هر کس که بخواهد، روزی‌اش را واسع و(مصلحت بداند) تنگ قرار می‌دهد.). جبر را حاکم در این امر، و مفاد این گونه آیات را، مخالف علم تجربی و دانش اقتصادی دانسته، و رشد اقتصادی را، مؤثر از عوامل متعدد محیطی می‌داند.

ازاله‌ی اغلاط و اشتباهات جناب سها، از پاک‌کن گذشته و رُفتگَر می‌خواهد. این آیه، بر میزان غیبی رزق هر انسانی در مدّت حیاتش، در دنیا دلالت دارد و غیبی بودن و عدم اطلاع هر شخصی، از مقدار رزقش، وی را وادار به تلاش مستمر، در به دست آوردن آن می‌کند. حالا کسی هم هست، که تمام عمرش تلاش می‌کند و حتی ممکن است با برنامه هم پیش برود، ولی همیشه هشتش گرو هفت بوده و بدهکار است. کسانی هم هستند، که با کمترین تلاش، بیشترین بهره را از مال دنیا می‌برند. این که یک کارتل بین المللی در دنیای اقتصاد، با سابقه‌ای درخشان و مدیریتی کلان،

---

۱ – سوره الرعد/۲۶.

بدبیاری آورده و ورشکست می‌شود و مدیر عاملش، کارش به خودکشی می‌کشد، مفهوم این آیه را می‌رساند.

در این گونه مفاهیم در قرآن، حرف از جبر نیست، بلکه اسباب و وسایلی که سر راه انسان قرار گرفته و باعث پیشرفت یا پسرفت وی می‌شوند، بدون اراده‌ی خالق، توان تأثیر را نداشته و اگر مؤثر واقع شوند، در طول اراده‌ی ذات باری تعالی است.

مفهوم آیه‌ی **"وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى"**[1] (و این که برای انسان، بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.)، که دکتر سها در آن، جنبه‌ی تفریط را، در امور مادی لحاظ کرده است، به امور معنوی مربوط است و منسوخ بودن آن مورد اختلاف مفسرین است و اصلا ربطی به اقتصاد ندارد.

ص(۵۸۸)، دکتر سها در حوزه‌ی اقتصاد اسلامی به گفته‌ی خود، به یکی از منابع مالی مسلمانان، یعنی غارت اموال کفار اشاره می‌کند، که چند بار این مسأله را که تکراری است، جواب دادیم. دکتر سها در این مبحث گفته: تمام اموال محمد و یارانش، از راه دزدی و غارت اموال کفار به دست آمده است و مثال دو جنگ بدر و اُحد را زده است، و محمد را ثروتمندترین فرد عرب، از راه این غارت‌ها می‌داند. در حالی که با نگاهی گذرا به نقشه‌های گوگل متوجه می‌شویم، مکان این دو جنگ در نزدیکی مدینه بوده و مشرکین مکّه، ۴۴۰ کیلومتر راه را برای قتل و غارت مسلمانان طی کرده‌اند و قضیه کاملا به‌عکس بوده است. اموال غنیمتی از چنین متجاوزینی، به فرموده‌ی قرآن و نزد هر عاقل منصفی، حلال‌ترین مال است.[2] هیچ اشاره‌ای را، در هیچ منبع معتبر تاریخی اسلامی یا غربی نمی‌توان یافت، که از متموّل بودن پیامبر اکرم ﷺ و مال اندوزی ایشان سخن براند و این دو نکته را، برای دروغ بودن همه‌ی ادعاهای دکتر سها، در این بخش متذکر شدیم.

ص(۵۹۰)، دکتر سها جزیه را، درآمدی بی دردسر و ظالمانه می‌داند، که مسلمانان از کفار ذلیل شده و تحت سلطه‌ی حکومت اسلامی می‌گیرند.

حکومت اسلامی نیز – **بلا تشبیه** – مانند سایر حکومت‌ها، برای چرخاندن امور مملکت به منابع درآمدی نیاز دارد. جزیه‌ای که دکتر سها از آن سخن می‌راند، یک صدم درصد دزدی‌ها و غاراتی نیست، که حکومت‌های حامی باصطلاح حقوق بشر، به نام مالیات، گمرک و غیرذلک از مردم می‌گیرند. مردم بی‌چاره‌ی تحت سلطه‌ی این استعمارگران، عملا به بَرده و ماشین تولید ثروتِ آن‌ها تبدیل شده‌اند.

---

[1] - سوره النجم/۳۹.

[2] - سوره الانفال/۶۹.

میزان جزیه‌ی دریافتی، از هر کافر ذمی بالغ در حکومت اسلامی، از یک دینار طلا(۵ گرم) در مذهب شافعی، تا کمترین میزان برای فقرای کفار ۱۲ درهم(۶۰ گرم نقره طبق مذهب حنفی)، طی یکسال می‌باشد. پرداخت جزیه شامل؛ زن، کودک نابالغ، دیوانه و در برخی مذاهب نیز، مردان سالخورده و راهبان هم نمی‌شود. **مبالغ دریافتی از مسلمانان، به صورت زکات و خمس(در موارد خاص وجوب خمس)، خیلی بیشتر است، از جزیه‌ای که از کفار ذمّی گرفته می‌شود و اصلا قابل قیاس نیست. اخذ جزیه از کفار، صرفا به خاطر عدم وجوب شرکت کفار ذمّی، در جهاد و دفاع از خاک اسلام گرفته می‌شود و در عوض مسلمانان، باید در جهاد شرکت کنند.**

ظلمی که(جزیه) دکتر سها، اسلام را به آن متهم می‌کند، بنا به سنگ نوشته‌های بدست آمده از زمان هخامنشی، در عادل‌ترین حکومت جهان (به قول ایرانیان) یعنی حکومت کوروش کبیر(کوروش دوّم) و داریوش بزرگ(داریوش اوّل) هم به عناوین "باجی" (Baji) و خراگ(خراج)، از مردم گرفته شده است.[1] گذشته از تمام این‌ها، کفّار ذمّی، که مبلغ ناچیزی به حکومت اسلامی جزیه پرداخت می‌کنند، از تمامی امتیازات لازم، مانند یک شهروند مسلمان، جهت زندگی اجتماعی سالم و بدون دغدغه برخوردار می‌شوند و حکومت اسلامی، با بذلِ جانِ نیروهای خود، امنیت مردم جامعه را تأمین می‌کند، و این امر، نیازمند مبالغی برای تأمین معیشت این نیروهاست، امّا دکتر سها، شعورِ درک این مطلب را نداشته و جزیه را برای ناآگاهان، جنایت جلوه داده است.

ص(۵۹۲ تا ۵۹۸)، دکتر به نقد زکات پرداخته است، امّا اصل زکات را نتوانسته نقد کند و آن را نیکو دانسته است، بلکه به نقد جزئیاتی، در احکام آن پرداخته است. از جمله این که زکات در اسلام، شامل محصولات کشاورزی و نقود شده، ولی شامل صنعت‌های پردرآمد و بخش خدمات نمی‌شود. هم چنین عدم تعیین میزان سهم نیز، برای عاملین زکات، فرجه‌ای برای این قشر و روحانیون، از نظر دکتر سها، از ضعفهای عمده‌ی زکات هستند.

مشکل عمده‌ای که منتقدین و متفکرین احزاب باصطلاح اسلامی، در نقد و اظهار نظر دارند این است، که بادی الرأی[2]و بدون تحقیق، با دیدن آیه و حدیثی، به تجزیه و تحلیل شخصی و اشتهایی از آن می‌پردازند و همین باعث اشتباهات

---

۱ – ویکیپیدیا سرچ واژه‌ی جزیه.

۲ – نگاه اوّل.

متعدد، از سوی این گونه افراد می‌شود. نِخوَت علمی نیز به این افراد، اجازه‌ی عقب‌نشینی از مَوضعِ غلط‌شان را نمی‌دهد و آبروریزی حاصل از این غرور و تکبر دو چندان است.

زکات، بر هر پول نقدِ به حد نصاب رسیده‌ی یک سال خوابیده، یا در تجارت بوده را شامل می‌شود. این حکم سرمایه و سود صنعت‌کاران و هر آن چه از اجناسی که ظاهرا شامل زکات نمی‌شود را، در بر می‌گیرد و نقدی بر عدم شمول زکات، بر صنایع و غیر آن وارد نیست.

اصناف مستحقین زکات نیز هشت صنف است و صرف زکات در مصالح عامّه(مسجد، مدرسه و...) جایز نیست. احکام مذاهب اربعه در زکات نیز، مانند سایر احکام متفاوت بوده و نباید آن را تعمیم داد. در صورت منظم نبودن و یا جائر و ظالم بودن سلطان، ولو در توزیع زکات، شخص بهتر است، خود اقدام به شناسایی اصناف مستحقین و پرداخت زکات نماید.[۱]

تعریفی که دکتر سها از خمس کـرده، در مذاهب اَربــعه به این صورت نیست، و **جناب دکتر! خمسِ اهل تشیع را نقد کرده و نیازی به توضیح نیست.** در بخش صدقه نیز، حرف خاصی برای گفتن نداشته و در باب ربا نیز، بدون ارائه‌ی یک دلیل گفته: چون ربا در قرآن به صورت کلی تحریم شده است و وضعیت اقتصادی کلان امروزی را پیش بینی نکرده است، نمی‌تواند کلام خدا باشد. تنها دلیل دکتر در این بحث این است که، عادلانه نیست، کسی که سالها عمرش را برای جمع کردن سرمایه صرف کرده است، آن را بدون بهره به کسی قرض دهد.

روش سفسطه‌ی جناب سها در نقد، همیشه در کلی گویی و ارائه‌ی گنگ مطالب است و طرف نقد ایشان، ظاهرا بانک‌ها هستند نه اسلام.

پرفسور! اسلام که نخواسته کسی سرمایه‌اش را بدون انتظار به دیگری دهد. مسأله‌ی قرض الحسنه، موضوعی تعبدی و جداست و دخلی به مشارکه، قراض و سایر عقود ندارد. اسلام دادن نقود(طلا، نقره و پول) را، به شرط پس گرفتن یک ریال اضافه ربا می‌داند. وگرنه دادن سرمایه به جهت کسب و تجارت و تقسیم سود و زیان، بنا به توافق طرفین، هیچ اشکالی ندارد. ربا در سایر ادیان الهی پیش از اسلام نیز، عملی زشت و منهی عنه بوده است. **تورات**(سفر تثنیه،۱۹:۲۳-۲۰) و **انجیل متی**(۲۷:۲۵) و **لوقا**(۱۹:۲۲) ربا خواری را منع کرده‌اند و در بیشتر جوامع نیز، انسان‌های رباخوار یا نزول‌خور، مظهر زالوصفتی و پلیدی هستند.

---

[۱] - حاشیه البجیرمی علی الخطیب،ج۶/ص۴۰۱.

ص(۶۰۳)، دکتر سها قرآن را از بابت عدم تعیین مالکیت زمین و منابع زیرزمینی و معادن نقد می‌کند و احکام را در این باب، ناقص و ناکافی می‌داند.
دکتر سها هم در بحث مالکیت زمین و هم در مالکیت معادن، نظر شخصی خود را ارائه کرده و گفته: می‌بایست مالکیت این دو بخش در دست حکومت باشد، و حکومت به صورت عادلانه و برابر نیاز، آن را بین مردم تقسیم کند.
جالب است! جنگ و جدل دکتر سها از ابتدای کتاب بر سر این است که، ثابت کند قرآن کلام خداوند نبوده و کلام پیامبرﷺ است. فرض محال این چنین هم باشد، این آقا، نظر پیامبرﷺ را در مورد مالکیت زمین و معادن نپذیرفته و گفته به نظر من(مدرس عربی نه اقتصاددان)، باید این طور باشد. **حالا ایشان در خود، غیر از حماقت چه دیده؟** که این طور روی نظر کسی که میلیاردها رهرو دارد، نظر می‌دهد. نمی‌دانیم!
در اسلام مالکیّت زمین، اگر موات(عدم سابقه‌ی تصرف جهت عمران و کشت) باشد، به احیا کننده‌ی آن داده می‌شود. امّا اگر قبلا در تصرف کسی بوده و مدتی رها شده، به همان احیا کننده‌ی اصلی آن تعلق دارد. در مورد معادن هم، اگر معدن در زمین شخصی باشد، متعلق به صاحب زمین و در غیر این صورت، اگر معدن در مِلک کسی نباشد و موجودی معدن محدود نباشد، و استخراج آن مستلزم کار و تلاش باشد، متعلق به عامه‌ی مردم است، و هر کس هر مقدار استخراج نمود، مالک فقط سهم خودش است و مالکیت آن معدن، با اعطای آن از طرف حکومت هم، برای کسی ثابت نمی‌شود. البته این بحث به دلیل گستردگی آن در کتب فقهی، در کتابی این چنینی با موضوعات مجمل و پراکنده قابل تشریح نیست و نقد بی اساس و چند خطی دکتر سها نیز، بیش از این توضیح نمی‌طلبد، ضمن این که موضعِ ایشان تاکنون دمکراسی بوده، امّا در این موضوع کاملا سوسیالیست است.

ص(۶۰۸)، دکتر سها به فقدان حکمِ حق انحصاری مالکیت تولید، در دانش و تکنولوژی(قانون کپی رایت/Copyright)، در اسلام معترض و این را ناشی از عدم پیش بینی پیامبرﷺ، در این مورد می‌داند. این در حالی است، که جناب سها خود را به نادانی زده، و خوب می‌داند، در اسلام بسیاری از مسائل، که مجتهدین در کتاب و سنت به آن دست پیدا نکنند، از طریق اجماع، قیاس یا استحسان قابل حل است. این مسأله نیز، مانند موضوعاتی است، که در عصر کنونی تازگی داشته، و پیش از این نبوده‌اند، تا حکمی در اسلام برای آن صادر شده باشد. نقد قرآن از بابت عدم وجود چنین احکامی، احمقانه است. چون اگر قرار بر بیان همه‌ی مسائل تا آخر الزمان، تنها در قرآن باشد، می‌بایست قرآن کتابی چند ده جلدی و یا بیشتر می‌بود. ضمن این که، بیان نکردن این احکام در

قرآن خود حکمتی مهم، برای تحقیق بدون وقفه‌ی مجتهدین عظام و علمای کرام، در طول اعصار و قرون بوده و می‌باشد.

احکام و قوانین دنیوی نیز، اگر به تشخیص و اجماع عُلمای اعلام، در چهارچوب شرع مقدس باشند، بدعتی حسنه و ابزاری لازم، برای زندگی بهتر و منظم‌تر انسان‌ها بوده و همان حکم از نظر شرع، لازم به رعایت و تنفیذ است. قوانین راهنمایی و رانندگی، از جمله‌ی این بدعت‌های حسنه است، که لازمه‌ی حفظ حیات و امنیت است. قانون کپی رایت نیز، قانون و قراردادی بشری است(کنوانسیون بِرن)، که باید در ابعاد شرعی آن بررسی شود. کشورهایی که این قانون را پذیرفته‌اند، ظاهرا ملزم به رعایت آن هستند. امّا متهم کردن اسلام، به دلیل این که برخی کشورهای اسلامی، این قانون را رعایت نمی‌کنند، ناشی از فقدان وجدان و انصاف است، چون برای رعایت قانون کپی رایت، ابتدا لازم است، آن را پذیرفت.

ص(۶۱۰)، دکتر سها فقط در یک خط، به نقدِ نحوه‌ی تقسیم ارث در اسلام پرداخته است و عجب نقد کارشناسانه‌ای کرده است(چشم نخوره ان شاءالله). جواب این نقد را به تفصیل در بخش ارث در اسلام آورده‌ایم.

خوانندگان گرامی، اگر در نقدهای جناب دکتر سها، در کتاب نقد قرآن دقت کرده باشید، این آقا عملا نقد نکرده و حمله کرده است، وحمله‌ی وی به قرآن نیز، دقیقا مانند کوری است، که برای حمله، فقط عصایش را دور سرش می‌چرخاند.

در ادامه دکتر**!** به برخی مسائل اقتصادی که قبلا پاسخ دادیم می‌پردازد، امّا در بین آن‌ها، یک نقدش جالب است، که از صدقه(کمک به نیازمندان)، به عنوان کاری تحقیرآمیز و گداپرورانه نام می‌برد.

اولا: دین اسلام، ثواب دادن قرض الحسنه را، بیشتر از صدقه قرار داده است، (**قرض الشئ خیر من صدقته**)[1]، و این صرفا به این خاطر است، تا شخص نیازمند تنبل بار نیامده و برای پس دادن بدهی‌اش، به کار کردن وادار شود و روی پای خود بایستد.

ثانیا: در جامعه همواره نیازمندانی هستند، که هرگز توان تأمین معیشت خود را نداشته و باید از طریق صدقات و تبرّعات خیّرین زندگی‌شان تأمین شود. ایتام، معلولان و سالمندان، از جمله‌ی این اقشارند. حال دکتر سها، برای این دسته از نیازمندان همیشگی چه برنامه‌ای دارد؟ بماند.

---

۱ – اخرجه البیهقی(۳۵۴/۵ – رقم۱۰۷۳۶).

فصل ۱۳ سیاست در قرآن، ص(۶۱۸)، جناب سها، عدم بحث از سیاست در قرآن را نقد کرده و گفته: قرآن و سنت در مورد سیاست سکوت کرده و نوع حکومت، روش تعیین حاکم، مدت حکومت، حقوق و میزان آزادی‌های سیاسی تعیین نشده است. دکتر سها ترور سه خلیفه‌ی آخر از خلفای راشدین را، نتیجه‌ی فقدان پلیس و مراقب می‌داند و این ناشی از بی‌برنامه بودن نظام سیاسی اسلام بوده و امپراطوری روم و ایران را برای نمونه‌ی حکومت‌های منسجم در برابر اسلام، مثال زده است.

جناب سهاخانِ دارای مدرک دکترا !!! شما از ابتدای کتاب‌تان تا این جا، قرآن و به تبع آن حکومت پیامبر ﷺ در مدینه را نقد کردید و حتی در پاراگراف بعد این نیز، حکومت پیامبر را استبدادی می‌خوانید، آن وقت ادعا می‌کنید، نه در کتاب و نه در سنت، اشاره‌ای به نوع حکومت نشده است. پس اجرای همه‌ی احکامی که در قرآن امر شده، بدون حکم و حکومت چگونه امکان پذیر است. شما جناب دکتر! در چند موضع تکراری، این آیه را نقد کردید :"**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...**"[1] (ای اهل ایمان، خدا و پیامبر و صاحبان امرتان(اگر در خط شریعت بوده و ظالم نباشند)[2] اطاعت کنید.) ، و مردم را بردگان حاکمان در اسلام خواندید، پس این ادعای سراسر دروغ‌تان را از کجا آوردید؟ **(دکتر سها روی سنگ‌پای قزوین را سفید کرده است.)**

قوای لازم برای تشکیل هر حکومت و تداوم آن، برای اجرای عدالت در زمین، مستلزم وجود سه قوّه‌ی مقننه، مجریه و قضائیه است، که به هر سه‌ی این قوات، در این آیه اشاره شده است، "**لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ...**"[3] (ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آن‌ها کتاب(آسمانی) و میزان(قوانین عادلانه) را نازل کردیم، تامردم قیام به عدالت کنند و آهن(سلاح) را نازل کردیم، که در آن نیرویی شدید و منافعی برای مردم است...)

وعده‌ی قرآن نیز، برای تشکیل حکومت عدل و داد[4] توسط خلفای اوّل و دوّم(**ابوبکر و عمر** علیهما السلام) و بنا به گفته‌ای، حکومت نهایی مُصلح موعود(**محمد مهدی** علیه السلام)[5] و سیطره‌ی آن بر جهان، خط بطلان دیگری، بر این نقد غلط دکتر سها است.

---

۱ – سوره النساء/۵۹.

۲ – تفسیر الکشاف للزمخشری،ج۱/ص۵۲۴.

۳ – سوره الحدید/۲۵.

۴ – سوره النور/۵۵.

۵ – تفسیر ابن کثیر طبع العلمّیه،ج۷۲/۶.

تعیین خلیفه یا امام در اسلام، با شور و رأی عموم صورت می‌گیرد."...**وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ**..."[1] (و کارهای‌شان(مؤمنان) به صورت مشورت در میان آن‌هاست.)

انکار حق اکثریت مسلمانان در تعیین امام، به استناد به آیات۱۱۱/۳۷ در سوره‌ی **الأنعام**، "**وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**" ،"**وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ**" کاری نارواست، چون جمعیت اکثری که کفار هستند، ناآگاه و جاهل به اختیار دین حق هستند نه مسلمانان. این برداشت غلط را، حتی در یک تفسیر از تفـاسیر معتبر نمی‌توان یافت و سوای این که، عقـل سلیم این را نمی‌پذیرد، مدعیان این نوع تعیین امام، اکنون نیز خود با اتکا به آرای عمومی تعیین رهبر می‌کنند.

نتایج مطلوبی که هر حکومتی در مدت زمام‌داریش می‌گیرد، انعکاس سیاست درست و منظم آن حکومت است. حکومت پیامبر ﷺ در مدینه که دکتر سها، از اداره‌ی کدخدایی از آن یاد می‌کند، حکومتی الهی است، که علاوه بر دو امپراطوری ایران و روم، که دکتر سها با افتخار از سیاست آن‌ها یاد می‌کند، امپراطوری مقتدر چین را هم به زانو درآورد. سیاستی که دکتر سها از فقدان آن در قرآن یاد می‌کند، دروغ‌ها و شیطنت‌های حکومت‌های امروزی است، که پایداری چندانی نداشته و ندارد.

صداقت و عدالتی(نه دروغ سیاست) را که اسلام، برای اداره‌ی حکومت توصیه نموده است، و دکتر سها به دلیل اشتباه در جُستن، آن را در قرآن نیافته است، همان تاکتیک و شیوه‌ی حکومتی است، که خلفای راشدین علیهم‌السلام ، پهنه‌ی اسلام را، در ۳ قاره با آن گستردند و خلافت اسلامی عثمانی نیز، در طول۶ قرن و اندی، بخش عظیمی از خاورمیانه، آسیای کوچک، بخش‌هایی از شمال آفریقا و جنوب شرقی اروپا تا قفقاز را، با همین احکام اسلامی- به قول دکتر سها سیاست کدخدایی- در کمال اقتدار کنترل کردند.

ص(۶۲۶) دکتر گفته: این که تعدادی افراد در مدینه به نام منافق، یعنی ظاهرا مسلمان و در باطن کافر به دین محمّد بوده‌اند و به توصیف قرآن از کفار بدترند، سندی بر زورمداری و استبداد اسلام بوده است. دکتر سها نفاق منافقان را عاقلانه و آن‌ها را به دلیل قبول نداشتن اسلام و تظاهر جهت حفظ جان، بهترین مردمان می‌داند.

این نقد، از مسخره‌ترین نقدهای دکتر سها در کتاب نقد قرآن است. هرچند ارزش جواب دادن ندارد، امّا مطرح کردن خود نقد، صرف مزاح بد نیست.

در ادامه جناب سهاخان، صدقه را مذمت کرده، و دورویی را مدح می‌کند، و همین برای احراز ماهیّت پلیدش کفایت می‌کند.

---

۱ – سوره الشوری/۳۸.

اولا: دورویی و نفاق در هیچ فرهنگ و ملّتی و نزد هیچ عاقلی ستودنی نیست. شاید دکتر سها بهانه‌ی حفظ جان را، توجیه نفاق منافقان مدینه بداند، امّا بسیاری از هم‌کیشان همین منافقان (یهودیان و مسیحیان مدینه)، آن قدر شهامت داشتند که دین خود را حفظ کنند.

ثانیا: استبداد ادعایی دکتر سها، کذب محض است، چون بخش اعظم یهودیان و بسیاری از مسیحیانی که، در داخل مدینه و قبایل اطراف مدینه بوده و هم‌پیمان پیامبر ﷺ بودند، در امنیت کامل و مماشات با مسلمانان بودند. امّا قضیه‌ی یهودیان پیمان شکن قریظه بحثش جداست، که در موضوع جنگ‌های اسلام(در همین کتاب) به آن می‌پردازیم.

ثالثا: منافقان با وجود شناسایی آن‌ها از طریق وحی، هیچ آسیبی از طرف پیامبر ﷺ و اصحاب به آن‌ها نرسید، و نفاق‌شان از سر شیطنت بود نه از ترس جان، تا جایی که پیامبر ﷺ خواستند، شخصا بر جنازه‌ی سردسته‌ی منافقین مدینه(**عبد الله ابن أبی**) نماز بخوانند، که خداوند تبارک وتعالی با نزول آیه، ایشان را از این کار منع فرمودند،[1] ولی باز کسانی دیگر از اصحاب این کار را کردند، چون ظاهرا منافقین ایمان داشتند .

ادامه‌ی نقد دکتر سها تا صفحه‌ی ۶۳۷ را، که از ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها در حکومت اسلامی(با ذکر مثال در این عصر) سخن می‌راند، بحث سیاسی بوده و جنبه‌ی دینی ندارد، لذا دفاع از خلافت اسلامی ۳۰ ساله، تا پایان خلافت خلفای راشدین رضی الله عنهم بنا به نص حدیث[2] را وظیفه دانسته و از آن به بعد، چون ملوکیّت است و قابل رخنه و نقد است، رها می‌کنیم.

ص(۶۳۹)، دکتر سها سوتی جالبی در مبحث مصلحت گرایی سیاسی می‌دهد و گفته: محمّد برای این که، قدرتش را بر قبایل اعمال کند، به رؤسای آن‌ها از جمله ابوسفیان، بخشش‌های زیادی می‌کرد. بعد در ادامه می‌گوید: ابوسفیان تا آخرین لحظات، با محمّد جنگید و بعد با نیرنگ ایمان آورد و دشمنی‌اش را تا مرگ حفظ کرد.

این جا سهاخان یادش رفته، که چند صفحه‌ی قبل، با عاقل خواندن منافقین و عمل‌شان برای حفظ جان، از آن‌ها به نیکویی یاد کرد. امّا این جا سیاست یک بام و دو هوا را اعمال کرده، و کار ابوسفیان را نیرنگ خوانده و تقبیح می‌کند، هر چند که اصل مطلب این گونه نبوده و ایمان حضرت ابوسفیان رضی الله عنه از نظر اهل سنت و جماعت، ایمانی واقعی بود. مضاف بر این، پیامبر ﷺ با کمال اقتدار و بدون درگیری(به جز چند مورد ناچیز) وارد مکّه شد، و این رؤسای قبایل بودند، که برای

---

۱ – سوره التوبه/۸۴.

۲ – مسند امام احمد، شماره حدیث/۲۱۹۲۸ – سنن ابی داود، حدیث شماره/۴۶۴۶.

ایمان آوردن، یا امان خواستن به حضور ایشان مشرّف می‌شدند، نه این که ایشان به رؤسای قبایل باج داده باشد.(این مطلب را مفصلا در بحث فتح مکّه شرح می‌کنیم)
ناگفته پیداست، که عقده‌های دکتر سها ربطی به اسلام نداشته و ناشی از سرخوردگی محیط پرورشش است و وی نقدها را غیر منصفانه تعمیم داده و این مطلب را، در صفحات ۶۴۰ و ۶۴۱ به وضوح می‌توان دید و فهمید.

فصل۱۴،کشتار و برده‌گیری و تجاوز جنسی و دزیدن اموال غیرمسلمان:

این فصل که از صفحه‌ی ۶۴۲ تا ۶۷۲ از کتاب نقد قرآن را در برمی‌گیرد، دکتر سها تماما مطالب تکراری و پراکنده در کتاب، در مورد خشونت و تجاوز در اسلام به غیر مسلمان را، تا این‌جا یک جا جمع کرده و با عنوان مذکور، به صورت فصلی درآورده، تا به خیال خودش، کتاب حجیمی از نقد قرآن را تألیف کرده باشد. در این فصل سهاخان، چاک دهن نامبارکش را کامل گشوده، و با ایراد رکیک‌ترین الفاظ، ----- به ساحت نبی رحمت و سرورکائنات ﷺ،----- تعفن نهاد پلیدش را، بیش از پیش آشکار کرده است.
تکرار مرتب خزعبلات گذشته، خواننده را به راحتی متوجه‌ی تکراری بودن مطالب می‌کند و نیازی به توضیح مجدد نیست. آیاتی که در این فصل، مورد نقد قرار گرفته است، آیاتی است که امر به غلظت و شدت عمل مسلمین، در مقابله با کفارحربی(کفاری که در جنگ با مسلمانانند) می‌کند و دکتر سها این آیات را به تمامی کفار نسبت داده است. کذب مطالب در این باب، با یک مراجعه‌ی ساده به هر کدام از تواریخ مورخین اسلامی یا مستشرقین قابل اثبات است. زیرا کتب تاریخ، وجود صدها مشرک و کافر را که در صدر اسلام، در کنار مسلمانان در امنیّت و آسایش زیسته‌اند، تأیید می‌کند. غارت یا دزدی از اموال غیر مسلمانِ ذمّی(کافری که تحت سیطره‌ی حکومت اسلام زندگی می‌کند)، یا کافری که در مملکت خود می‌زید و با مسلمانان سر جنگ ندارد، بر مسلمانان حرام است.

مسأله‌ی برده‌گیری و ادعای کذایی تجاوز جنسی، و جنگ با قبایل یهودی بنی قریظه و بنی نضیر نیز، در بحث جنگ‌های اسلام(در همین کتاب) شرح آن خواهد آمد. امّا یک نکته‌ی انحرافی در توضیحات دکتر سها، در این بخش موجود است، که سعی کرده با بیان گذرای آن، اذهان را از واقعیت دور کند و آن این است که، گفته است: در واقعه‌ی خندق جنگی رو نداده است، تا دو قبیله‌ی مذکور متهم به خیانت شوند، این در حالی است، که مشرکین مکّه، با همکاری تمام قبایل، بالاخص دو قبیله‌ی بنی قریظه و بنی نضیر، که هم‌پیمان و همسایه‌ی مسلمانان بودند و حمله را

آن‌ها، در ابتدا به صورت شبیخون، شبانه آغاز کردند. لطف خدا و خندق پیشنهادی حضرت سلمان ﷺ اسلام و مسلمین را، از گزند سپاه چند هزار نفری مشرکین، محافظت کرد.

صفحات (۶۷۳ تا ۷۰۹) را دکتر سها به نقد قرآن، از باب نقل معجزات اختصاص داده و آن‌ها را افسانه می‌خواند.

نقد نوع خلقتِ آدم ابو البشر و حوا علیهما السلام در ابتدای این فصل، با ارائه‌ی آیاتی متفرقه، که بحث از گل و خاک بودن اصل بشر می‌کنند، توسط دکتر سها صورت گرفته است. وی در صفحه ۶۷۷ ، فقط با یک جمله، این ادعای قرآن را ردّ می‌کند و می‌گوید: داستان خلقت آدم و حوا در قرآن، با دانش زیست شناسی و تکامل ناسازگار است و شواهد عینی، حاکی از تکامل انسان، از میمون‌های انسان نما، در طول ۷ میلیون سال است.

حال در این جا به بررسی اجمالی نظریه‌ی داروین، که دکتر سها آن را، ناشی از شواهد عینی**!!!** می‌داند می‌پردازیم.

دانشمند و فیلسوفی به نام "استیون مایر" بعد از ۱۵ سال تحقیق، به این نتیجه رسیده است که، بهترین توضیح برای منشا اطلاعات لازم، برای ساختن اولین سلول زنده، "طراحی هوشمند" است، و این یعنی مرگ نظریه‌ی تکامل داروین.

وی می‌گوید: "این دست کارها، اکنون بخشی از یک پرونده‌ی جامع علمی، درباره طراحی هوشمند در خلقت است. ایده‌ای که عده‌ای از دانشمندان و فلاسفه را، در سال ۱۹۹۳ به دور هم جمع کرد، تا انقلابی باشد، علیه ایده‌ای(نظریه‌ی تکامل داروین)، که ۱۵۰ سال بر زیست‌شناسی مسلط بود.

اکنون طراحی هوشمند، به ما ابزاری جدید برای تشریح علمی وقایع می‌دهد. علت هوش، یک علت واقعی است و علم سالم، علمی است که حقیقت را جستجو کند. برهانی که طراحی هوشمند را اثبات می‌کند، بر اساس مشاهده واقعیات در لوله آزمایش است. ما اکنون ایمان داریم، که امضای یک هوش برتر، پای متن همه موجودات خلقت وجود دارد و ما نشانه‌های آن را می‌بینیم.

در مورد نظریه‌ی تکامل داروین، ما با چیزی بیش از یک تئوری علمی ساده روبرو هستیم. درواقع یک داستان افسانه‌وار خلقت است، که از فرهنگ ما غربی‌ها می‌آید. هر فرهنگی یک داستان یا افسانه خلقت دارد، که به مردم خود می‌گوید، که از کجا آمده‌اند. و هر فرهنگی یک رهبر مذهبی دارد، که از آن داستان خلقت حفاظت و امانت‌داری می‌کند. در فرهنگ ما غربی‌ها آن رهبران، مذهبی و مسیحی نیستند، بلکه طبقه روشنفکر ما هستند."

بنابراین داستان داروین می‌گوید: تنها چیزی که حقیقت دارد، طبیعت است و چیزی ورای طبیعت نیست و طبیعت فقط از ماده تشکیل شده و در کُل، به آن طبیعت‌گرایی می‌گویند. و این نتیجه را

می‌گیرند، که همه‌ی خلقت را، باید همین ماده شروع کرده باشد. در نهایت می‌گویند: که خلقت کاملا بیهوده بوده است.

ایده "انتخاب طبیعی"، در قرن ۱۹ توسط داروین شروع شد. اما اندک اندک، هر چه که از کشفیات زیست‌شناسی شروع شد، به نظریات داروین هم خدشه‌های بیشتری وارد آمد. **شاید داروین ادامه را توضیح دهد، اما در ارائه‌ی دلیل آغاز اصل مادّه، هیچ چیزی برای گفتن ندارد.**

جِد ماکسکو، بیولوژیست مولکولی در دانشگاه بُرُکلی می‌گوید: در بدن انسان، چیزی حدود صد تریلیون سلول وجود دارد و هر کدام از آن‌ها هسته‌ای دارد، که حاوی دی‌ان‌ای یا ژنوم است. و هر ژنوم انسان، در حدود ۳ میلیارد بخش اطلاعات دارد، که در هر کدام از آن بخش‌ها، می‌توانند چهار ترکیب داشته باشند. بنابراین وقتی آن چهار ترکیب را، ضرب در ۳ میلیارد بخش مختلف اطلاعات می‌کنید، میزان اطلاعات درون سلول‌های انسان، در حدی باورنکردنی عظیم و هنگفت می‌شود. چیزی که حقیقتا باعث حیرت من می‌شود این است، که فقط چند تا ترکیب از آن ژنوم، به نسبت احتمال عظیم و ترکیبات مختلف عظیم "دن‌ان‌ای"، درون سلول به انسان اجازه می‌دهد، که عمل‌کرد خودش را انجام بدهد.

و بنابراین، اگر تعداد شیوه‌هایی را، که می‌توانید با آن ژنومی را آرایش بدهید، تا یک انسان به دست بیاورید، در نظر بگیرید، احتمال تعداد ترکیبات ممکن به صورت تصادفی(طبق نظر داروین)، آن قدر ناچیز است(در حد تریلیونم درصد)، که محال است چنین چیزی اتفاق بیافتد، و این نظریه‌ی تکامل داروین را کلا باطل می‌کند.

جناب دکتر سها، شاید این فرضیه‌ی تکامل انسان از میمون، در مورد شما و هم‌فکرانتان صادق باشد، امّا قطعا در مورد سایر انسان‌ها صدق نمی‌کند. حال به فرض محال نظریه‌ی تکامل را بپذیریم، آن وقت کسی نمی‌پرسد، اصل ماده‌ی میمون انسان نما، از کجا آمده است؟ جواب این سؤال، بدون ذکر خالق محال است، هم‌چنان که پرفسور استیو مارتین هم به این اشاره کرد و گفت: "داروین توضیحی برای اصل مادّه ارائه نداده است" و در این صورت، نتیجه‌ی پایانی کتاب نقد قرآن دکتر سها که خداناباوری است، نقض غزل[1] می‌شود.

ص(۶۷۹-۶۸۲) دکتر سها، به نقد محاوره‌ی خداوند و ملایک بر سر خلقت انسان و اعتراض ملایک بر این امر می‌پردازد و می‌گوید: این که خدا اسماء را به آدم تعلیم داده و ملایک را تعلیم نداده و ملایک را به سجده به آدم مجبور کرده، کَلَک و نیرنگی بچه‌گانه است. در ادامه دکتر سها، به دفاع جانانه‌ای از شیطان(دوست و همکار عزیزش) و ظلم خداوند در حق او و عاقلانه خواندن

---

[1] – پنبه شدن رشته.

تمرّدش، در سجده به آدم می‌پردازد و تسلیم محض شدن را، روش محمّد می‌انگارد و متذکر می‌شود که، سجده به غیر خدا، در همه‌ی شرائع شرک است.

اولا: خداوند متعال ملایک را که از جنس نور هستند، برای این که تکبر و نافرمانی نکنند و آدم را که خلقتش از خاک بود حقیر نشمرند، مجبور به سجده نمود. که این امر شامل ابلیس هم، که از جنس آتش بود شد. ولی ابلیس به دلیل تکبر و نخوت نافرمانی کرد و مطرود درگاه حق شد.

ثانیا: تعلیم آدم علیه‌السلام، به دلیل دست کم گرفتن وی از جانب ملایک بود. چون آدم خلق شده از خاک، به نظر آن‌ها کم ارزش بود، و فکر نمی‌کردند توانایی تعلیم، تربیت و **"خلیفة اللهی"**[1] در زمین را داشته باشد، و خداوند با این کار به ملایک فهماند، که هر آن چه هر کس دارد، از خدا دارد و او دانای مطلقست و در ساحت مقدّسش، مجال هیچ فخر و تکبری، برای کسی نیست. ضمنا خداوند متعال در انجام امور، فاعل مختار است و نیاز به مشاوره‌ی شما و دیگران ندارد.

ثالثا: عقل برای تشخیص خوب از بد، و معیار است، امّا نه در برابر فرمان خالق هستی، که خود نیکی مطلق است. امّا شیطان چون مقرب درگاه بود و حقیقت خالق را، عینا درک می‌کرد و سرپیچی‌اش از روی جَحد و اِنکار بود(مثل ارتداد شما جناب دکتر سها)، نه از سر جهل و سهو، پس طرد چنین ملعونِ بی‌عقلی، عین عدل است.

امّا ما انسان‌ها، در مقابل مغیباتی هستیم، که در ابتدا نه با تسلیم محض، بلکه با تعقل و تدبّر در مخلوقات و مصنوعات خداوند عالم، وی را پذیرفته و بعد از اثبات حقانیتش، تسلیم محض می‌شویم. اصحاب پیامبر علیهم‌السلام نیز، با دیدن معجزه‌ها و رفتار و خُلق عظیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ثبوت نبوّتش، تسلیم محض وی شدند و ما(سایر امّت) نیز با تحقیق و استقراء، همین منهج را دربر می‌گیریم.

رابعا: سجده‌ی ملایک به آدم، به معنی کرنش و اکرام وی بوده نه عبادتش، و مانند سجده‌ای بود، که یعقوب علیه‌السلام و پسرانش به یوسف علیه‌السلام کردند.[2] چون سجده به قصد تکریم، در اُمَم پیشین جایز بوده، ولی در دین اسلام حرام شده، و مادامی که قصد تعبد در آن نباشد، شرک نیست.

ص(۶۸۴) دکتر سها، معترضِ مأمور کردن شیطان و نفس از طرف خدا در قرآن، برای اغوای بشر می‌شود و می‌گوید: اصولا مجازات، به دلیل فریب خوردن و عدم تعمد در خطا، ظالمانه است.

---

۱ – سوره بقره/۳۰.

۱– تفسیر ابن کثیر،۲۳۲/۱.

پرفسور! بابت نقد اوّل، اگر بشر معدوم شود، حرفی نیست. امّا اگر قرار است، بهشت و جهنم و پاداش و عقاب در کار باشد، قاعدتا می‌بایست کار بدون امتحان نباشد، و شیطان و نفس، موانع لازم برای قبولی در این امتحانند.

ضمنا جناب دکتر! بخش اعظم جرم‌های ارتکابی در جوامع، ناشی از ناآگاهی مجرم و فریب خوردن، از طریق دوستان ناباب است و یا در حالت مستی و بی اختیاری است و نمی‌بایست اربابانت هم در کشورهای باصطلاح بشر دوست، این چنینی مجرمینی را محاکمه کنند.

خوانندگان گرامی؛ به نظر دکتر سها، اگر کسی ناآگاهانه و غیرعمد فرزند شما را کُشت، بازخواست از وی، ظالمانه و نامعقول است. (دست مریزاد دکتر برای استدلالت !)

در آخر بحثِ نقدِ خلقتِ آدم، دکتر سها سوتی جالبی می‌دهد و می‌گوید: این افسانه بافته‌ی محمّد است و خدا عادل، عاقل و عالم‌تر از این حرف‌هاست و متوجه نیست که در آخر کتاب، کلاً مُنکِر خدا می‌شود.

ص(۶۸۵) نقد آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره‌ی کهف، که از ذوالقرنین، و سدّی که برای ممانعت از حمله‌ی یأجوج و مأجوج درست کرده می‌باشد. دکتر سها با استدلالی یک جمله‌ای، این آیات را دروغ می‌خواند و می‌گوید: این داستان نه با تاریخ و نه با جغرافیا جور درنمی‌آید و زحمت یک بررسی ساده را به خود نداده، تا کمتر مورد استهزاء قرار گیرد. ضمنا اگر ما فرضا نتوانیم، یک ادعای قرآن را ثابت کنیم، منتقدین نیز بدون مدرک، نمی‌توانند آن را رد کنند.

مورخین علاوه بر پذیرش داستان، به تحقیق نیز در این زمینه پرداخته و نظراتی را ارائه کرده‌اند. ازجمله برخی از این مورخین می‌گویند: محل این سد، واقع در بین دریای خزر و دریای سیاه است و جایی است که، سلسله کوه‌های قفقاز مثل یک دیوار طبیعی، راه بین جنوب و شمال را قطع می‌کند و فقط یک راه در تنگه، میان این سلسله کوه‌ها وجود دارد، این راه را امروز به نام "تنگه داریال" می‌خوانند و در ناحیه "ولادی کیوکز" و " تفلیس" واقع شده است. هم اکنون نیز، بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست و مسلماً باید همان سد ذوالقرنین باشد.

در سد ذوالقرنین گفته می‌شود، که آهن زیاد به کار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، مَعبَر "داریال" نیز بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز، که آهن زیادی در آن دیده می‌شود، در همین دره وجود دارد. این سد را در کتب ارمنی، از زمان قدیم "بهاک گورایی" خوانده‌اند و "کابان گورایی" هم می‌گویند. معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی "دربند کوروش"، یا "گذرگاه کوروش" را می‌دهد. زیرا کور، قسمتی از نام کوروش است. آیا تنها همین گواه واقعی، که الان هم وجود دارد، کافی نیست که سد مزبور را کوروش بنا کرده است؟ که برخی معتقدند همان ذوالقرنین دادگر است.

در منابع تاریخی معتبر گرجستان نیز، همین شهادت را می‌توان یافت. در زبان گرجستان از قدیم، این دروازه را به نام «دروازه آهنین» میانه خوانده‌اند و ترک‌ها آن را، به دامر کپو (قاپو) ترجمه کرده‌اند و امروز هم به همین نام مشهور است. یکی از سیاحان یهودی مشهور، به نام "**یوسف**" که در قرن اول میلادی(۵ قرن پیش از اسلام) می‌زیسته است، از این سد نام می‌برد. پس از او "پروکوپیوس" مورخ، در قرن ششم میلادی آن را دیده است، و سپس یکی از همراهان سردار رومی "بلی سارس" نیز، وقتی به این نقطه حمله برد (۵۲۸ میلادی)، این سد را به چشم دیده است.

ص(۶۹۲ تا ۶۹۰) کتاب نقد قرآن دکتر سها، منکِر طوفان نوح "**فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ**" **(العنکبوت/۱۵)** است و جای دادن زوج حیوانات را، در کشتی غیر قابل باور می‌داند، و می‌گوید: آثاری از این طوفان وکشتی در تاریخ و حال نیست.

اولا: پیش از قرآن نیز، داستان طوفان نوح علیه‌السلام و کشتی وی نقل شده و اسناد تاریخی آن موجود است. قدیم‌ترین نوشته‌ای که تاکنون درباره‌ی داستان طوفان به دست آمده، سنگ‌نبشته‌هایی است، که از سومریان و بابلیان باستان یافت شده است. این سنگ‌نبشته‌ها، در سه هزار سال پیش از میلاد مسیح نوشته شده‌اند، به همین دلیل سومریان و بابلیان، پیشتر از دیگر ملت‌ها، داستان طوفان را نگاشته‌اند. طوفان در سنگ‌نبشته‌های سومری(زیوگید) و استرویدادهای داستان طوفان سومری و بابلی، با رویدادهای داستان طوفانِ نوشته شده در کتاب آسمانی تورات(باب‌های ششم تا هشتم سفر پیدایش)، تا حدودی هماهنگ است، زیرا در داستان سومری و بابلی آمده است؛ "کشتی طوفان با قیر اندود شد و سازنده کشتی، خود قهرمان طوفان است." در هر دو سند آمده است؛ "خدایان، شخصی را از روی دادن طوفان آگاه کردند و او با افراد خانواده‌اش در یک کشتی نشسته و از جانوران، از هر کدام جفتی در آن نهاده و از طوفان رهایی یافتند."

ثانیا: در سال ۱۹۵۹، عکس‌های جدید موسسه‌ی "ژئودتیک" ترکیه، مورد بررسی قرار گرفت. در میان آن‌ها، تصویری جلب نظر می‌کرد: شبیه به یک قایق بزرگ، بر سینۀ تپه‌ای در بیست کیلومتری جنوب کوه‌های آرارات. بلافاصله یک گروه پژوهشی، به ریاست "دکتر واندنبرگ" راهی منطقه شد، اما بررسی‌های مزبور تا سال ۱۹۷۶ به نتیجۀ خاصی نرسید، تا در این هنگام، "دکتر ران ویت" دریافت، که این شی قایق مانند، بسیار بزرگ‌تر از حدی است، که قبلاً تصور شده بود. محاسبات دقیق‌تر نشان داد، که طول این شی عظیم الجثه، از طول یک زمین فوتبال بزرگ‌تر و اندازه آن، به بزرگی یک ناوجنگی است و زیر گل‌ولای قطوری دفن شده است. زلزلۀ ۲۵ نوامبر ۱۹۷۸ که موجب شد، سطح اطراف فرو بریزد و کشتی مزبور از دل کوه بیرون آید، اثری مثبت در

تحقیقات به جای گذارد. پس از این واقعه، در ارتفاع ۱۸۹ متری کوه‌های آرارات، دیواره‌ها شش متر، از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت، دکتر "ویت" ادعا کرد، که شی مزبور باقیماندهٔ کشتی نوح است.

دکتر "جاناتان گری" نیز، به عنوان مسئول تحقیقات، این نظر را پذیرفت. او بیان می‌دارد: "واقعه‌ی طوفان نوح، بالا آمدن سطح آب به صورت تدریجی نبوده است، بلکه نیروی به وجود آورنده‌ی آن، آن قدر مهیب و قوی بوده است، که پوسته زمین شکاف برداشته، آب و آتش از درون زمین به بیرون فوران کرده است". بررسی‌های زمین‌شناسی در نقاط مختلف دنیا، نابودی و مرگ‌های دسته‌جمعی موجودات زنده را، بر اثر حادثه‌ای غیر منتظره نشان می‌دهد، که برخی از آن‌ها، با زمان طوفان هم‌خوانی دارد. وجود لایه‌های فسیل شده‌ی حیوانات مختلف، مثل؛ فیل، پنگوئن، ماهی، درختان نخل و هزاران گونه گیاهی و جانوری در اطراف کشتی، همگی تأییدی بر واقعیت مزبور است. کشف مقادیر قابل توجهی فضولات حیوانات، که به صورت فسیل درآمده‌اند و از ناحیه خسارت دیده کشتی، به بیرون رانده شده‌اند، فرضیه‌ی طوفان و حمل جانداران را، بیشتر به واقعیت نزدیک کرد. این‌جا صحبت از ساخت یک قایق کرجی کوچک هشت نفره، با ظرفیت چند حیوان کوچک، برای عبور از یک مسیل آرام رودخانه‌ای نیست. بحث بر سر ساخت یک کشتی باندازه‌ی یک ناو جنگی، با گنجایش ۴۹۴ اتوبوس دو طبقه مسافربری، با تکنولوژی پیچیده‌ای است، که مهارت ذوب فلزات، ابزار پیشرفته و نیروی انسانی حاذق می‌طلبیده است.

ثالثا: با توضیحات بند دوّم، امکان جادادن آن تعداد جاندار در کشتی بوده، ضمن این که پراکندگی جمعیت بشری در آوان خلقت، طبق قرائن محدود به خاورمیانه و اطراف بوده و طوفان نیز در این نواحی رخ داده و احتمالا داستان طوفان و حمل جاندارن، مربوط به سایر قارّها نبوده است.

ص(۶۹۲) دکتر سها، داستان دو ملائکه‌ی مأمور(هاروت و ماروت)[1] از جانب خداوند، در زمین را نقد کرده و گفته است: خداوند این دو فرشته را از میان فرشتگان، به انتخاب خودشان، به زمین فرستاد، تا به فرشتگان ثابت کند، اگر آن‌ها به جای آدم در زمین بودند، فساد می‌کردند. این دو فرشته در زمین، به مردم سحر آموختند، تا مردم فاسد شوند و با زنی زنا کرده، شراب خورده و مرتکب قتل شدند. بعد خداوند آن‌ها را، در بین عذاب دنیا و آخرت مخیر کرد و آن‌ها عذاب دنیا را اختیار کردند و اکنون در چاهی تعذیب می‌شوند. در ادامه دکتر سها گفته، این داستان سند تاریخی و باستانی ندارد و اگر هم داشته باشد، ظالمانه است، که خداوند دو فرشته را مأمور ترویج سحر و فاسد کردن مردم کند.

---

۱ – سوره البقره/۱۰۲.

آن چه را دکتر! نقد کرده است، همه در اسرائیلیات (روایات باطل) آمده است، و ربطی به واقعیت ندارد، زیرا:

اولا؛ در عقیده‌ی اهل سنت و جماعت(اشعری و ماتریدی)، ملایک عصمت داشته و محال است معصوم، مرتکب گناه شود.

ثانیا؛ ملایک از مجرداتند و بی‌نیاز از خوردن و نوشیدن، و عاری از نفس و شهوتند.

ثالثا: دکتر سهای کودن، ترجمه‌ی ساده و صحیح آیه را هم درست نفهمیده است. زمان حضرت سلیمان شیاطین جنی، که سحر می‌دانستند، با انجام کارهای سحرآمیز، معجزات انبیاء را به چالش می‌کشیدند و مردم را کافر می‌کردند. خداوند تبارک و تعالی برای ممانعت از این کار، دو ملایکه را برای تعلیم سحر به مردم، جهت مبارزه با سحرشیاطین جنی مأمور فرمودند. مطابق آیه، این دو فرشته قبل از تعلیم سحر به هر مؤمنی، وی را از استفاده‌ی نادرست از آن برحذر می‌داشتند. (**...إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ**[1]...) و اگر کسی بواسطه‌ی این علم سحر گمراه می‌شد، اختیار خودش بود.

رابعا: یادگیری هر علمی ولو باطل مانند سحر، در اسلام جایز است، فقط بکارگیری غلط آن حرام است.[2]

ص(۶۹۴) دکتر سها آیه‌ی، "**فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً**"[3] (پس امروز بدنت(فرعون) را (از آب) نجات می‌دهیم، تا عبرتی برای آیندگان باشی...) را نقد کرده و گفته، هیچ سند تاریخی برای این ادعا وجود ندارد، و بسیاری از فراعنه مومیایی شده‌اند و اجسادشان موجود است.

پوکی مغز و پوچی ادعاهای دکتر سها، بر هیچ روشن‌فکر عاقلی پوشیده نیست، چون داستان حضرت موسی علیه‌السلام و فرعون غرق شده را، که در تورات آمده، سند و دارای تاریخ نمی‌داند.

موریس بوکای[4] پزشک فرانسوی، که رئیس گروه تحقیق و ترمیم جسد فرعون بود، بر خلاف سایر همکارانش در این گروه، که قصد ترمیم جسد را داشتند، در صدد کشف راز و چگونگی مرگ این فرعون بود.

پژوهش‌های بوکای همچنان ادامه داشت، تا این کـه در ساعات پایــانی شب، نتایج نهایی ظاهر شد. بقایای نمکی که پس از ساعت‌ها تحقیق، بر جسد فرعون کشف شد، دال بر این بود، که او در

---

۱ – سوره البقره/۱۰۲.

۲ – تفسیر کبیر امام فخر رازی،ج۳/ص۶۳۱.

۳ – سوره یونس/۹۲.

۴ – زادروز ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ – وفات ۱۷ فوریه ۱۹۹۸.

دریا غرق شده و مرده است و پس از خارج کردن جسد او از دریا، برای حفظ جسد آن را مومیایی کرده‌اند. آن چه باعث تعجب بیش از حد پروفسور بوکای شده بود، این مسئله بود که، چگونه این جسد، سالم‌تر از سایر اجساد فرعون‌های دیگر باقی‌مانده، در حالی که این جسد از دریا بیرون کشیده شده است.[۱]

حیرت و سردرگمی پروفسور دوچندان شد، وقتی دید نتیجه‌ی تحقیق، کاملاً مطابق با نظر مسلمانان، در مورد غرق شدن فرعون است و از خود سئوال می‌کرد، که چگونه این امر ممکن است، با توجه به این که، این مومیایی در سال ۱۸۹۸ میلادی و تقریباً، در حدود ۲۰۰ سال قبل کشف شده است، در حالی که قرآن مسلمانان قبل از ۱۴۰۰ سال پیدا شده است؟[۲]

ص(۶۹۴ تا ۷۰۲)، جناب دکتر!!! به نقد حکایات حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام و توانش در فهمیدن زبان حیوانات و مابقی معجزاتی، که از ایشان صادر شده می‌پردازد و آن‌ها را به تمسخر گرفته و افسانه می‌خواند.

جناب دکتر سها در بحث نقد قرآن، از بابت طفره رفتن از ارائه‌ی معجزه، خودش معترف است به این که، چون معجزه خرق عادت است، پس معجزه تنها راه اثبات نبوت است. این جا هم به انکار معجزات منقول از حضرت سلیمان علیه‌السلام پرداخته و آن را با واقعیات علمی منطبق نمی‌داند و گفته سیستم ارتباط پرندگان و حشرات، ساده‌تر از آن است، که انسانی آن را درک کند.

در جواب این مغلطه‌ی دکتر باید گفت: اگر علم توان انطباق خود را، با برخی واقعیات منقول در قرآن ندارد، این مشکل عقب ماندگی علم است. چون تطبیق تدریجی اکتشافات علمی، با مضمون برخی آیات و احادیث، از جمله تعداد معدودی از معجزات، که در این کتاب تا این جا و بعد از این هم به آن اشاره می‌کنیم، دالّ بر نابالغ بودن علم امروزی است. برای نمونه، آن چه که دکتر سها آن را غیرممکن می‌خواند، فهمیدن کلام مورچه، توسط حضرت سلیمان علیه‌السلام است، که اعجاز موجود در این آیه، برای اثبات این معجزه کافی است.

آیه‌ی مذکور، آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی مبارکه‌ی نمل است. در این آیه قرآن، از زبان مورچه‌ای که در مسیر عبور لشکریان سلیمان نبی علیه‌السلام قرار گرفته‌اند، می‌فرماید: "**حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.**" (تا آن‌جا که به وادی مورچگان رسیدند و مورچه‌ای گفت: ای موران، به درون خانه‌هایتان بروید، که سلیمان و سپاهیانش شمارا ناآگاهانه در هم نشکنند.)

---

۱ - Mummies of the Pharaos: Modern Medical Investigations

۲ - Episode 3: The Islamic world is witnessing a trend for seeking 'scientific miracles' in the Qur'an". " Islam and Science. 2nd March 2009.

اخیرا دانشمندان موفّق شده‌اند، در این آیه از دو شگفتی عظیم، در دنیای مورچگان پرده بردارند. اوّل این که، در این آیه ۴ دستور هشداری، از طرف مورچه‌ی اعلام کننده صادر شده است. ۱- ای مورچگان(اعلام هشدار) ۲- درون خانه‌هایتان بروید(دستور العمل) ۳- سلیمان و لشکریانش، شما را درهم نشکنند(دلیل هشدار) ۴- در حالی که از کارشان آگاه نیستند(اعلام عدم دشمنی سلیمان نبی، و حمله نکردن به آن‌ها) .

مورچه‌ها برای برقراری ارتباط با یکدیگر، از فرومون استفاده می‌کنند. فرومون پیام دهنده‌ای است، که اعضای یک گروه خاص از گیاهان یا جانوران را تحریک می‌کند. فرومون‌ها مواد شیمیایی هستند که قادرند، گیرندگان پیام را خارج از بدن تولید کننده پیام، تحریک کنند و بر رفتار آن‌ها تاثیر بگذارند. فرومون‌های بسیاری از جمله فرومون‌های هشدار دهنده، فرومون‌های سکس، و فرومون‌های دنباله‌دار غذا وجود دارند. این سیگنال‌های شیمیایی در مورچه‌ها، نسبت به سایر نازک بالان تکامل یافته‌تر است. همانند سایر حشرات، مورچه‌ها برای تشخیص بوی فرومون، از شاخکهای بلند و نازکِ متحرّک خود استفاده می‌کنند. مورچه بوسیله دو شاخک خود، اطلاعاتِ لازم در مورد جهت و شدت بو را استخراج می‌کند.[۱]

ترشح فرومون برای اعلام خطر، در ابتدا به صورت (aldéhyde hexanal) (**يَا أَيُّهَا النَّمْلُ**). مرحله دوّم ترشح (hexanol) (**ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ**)، برای تعیین مسیر هدایت مورچه‌ها به طرف لانه، و در مرحله‌ی سوّم (Undécanone) (**لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ**) نوع خطر و (butylocténal) (**وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ**) در چهارمین مرحله، نوع دفاع را تعیین می‌کند.[۲]

هم چنین استعمال واژه‌ی "**حطم**" (شکستن) در این آیه، به جای"**سحق**" له شدن، برای دانشمندان و حتی اهل لغت، جای سؤال بود. اسکلت خارجی بدن مورچه‌ها، از ماده‌ای به نام کیتین(Chitin) ساخته شده است.که به سیلیکون شیشه نیز شباهت دارد و کریستال‌های کربنات کلسیم، در آن یافت می‌شود. کیتین باعث یک نوع استحکام می‌شود، که برخلاف سایر جانداران باعث می‌شود، که بدن مورچه‌ها، در برابر فشار خرد شده و شکسته شود و اگر شما بتوانید، صدای له شدن مورچه را بشنوید، مانند بسیاری از حشرات و بندپایان، صدایی شبیه خرد شدن و شکستن به گوش می‌رسد.

---

۱ - D'Ettorre P, Heinze J (2001). "Sociobiology of slave-making ants". Acta ethologica 3 (2): 67–82. doi:10.1007/s102110100038.

۲ - http://membres.lycos.fr/dmouli/anatomie.html.

ص(۷۰۴)، آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی غافر، که اُمم پیشین را، دارای توان بیشتری از عصر نبوت و آیندگان معرفی و از بین رفتن آن‌ها را، مایه‌ی عبرت می‌داند، نقد کرده و گفته: هیچ نسلی، از نسل کنونی بشر، توان‌مندتر نبوده است.

جالب است! دکتر سها، ترجمه‌ی صحیح آیه را آورده و ترجمه‌ی آیه می‌فرماید: "آن‌ها که پیش از ایشان بودند، نیرومندتر بودند". از ترجمه می‌توان فهمید، که مخاطب آیه مشرکین مکّه هستند، که ادعای توان‌مند بودن داشته‌اند و خداوند امت‌های قبل را، که از آن‌ها توان‌مندتر بوده و از بین رفته‌اند، برای آن‌ها مثال می‌زند. **مشخصا جناب دکتر! سر و ته روی الاغ نقدش نشسته است.**

مطالب پراکنده‌ی دیگری مطرح شده، که پیش‌تر در بحث نقد داستان‌های قرآنی جواب دادیم.

ص(۷۰۵)، گفته: این که قرآن گفته، در زمین بگردید و عاقبت تکذیب کنندگان آیات ما را ببینید، "**قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ**"[۱]، توصیه‌ای الکی است. زیرا گذشتگان خوب یا بد، همه با حوادث طبیعی از بین رفته‌اند و این حرف معنی ندارد.

هر نوع کلامی، برای کسی مانند دکتر سها، که از شعورِ درک آن محروم است، بی معنی است. امّا عقل سلیم و فهم صحیح، از این آیه چنین برداشت می‌کند: اقوامی که قدرت، جاه و ثروت داشته‌اند و بر دیگر ملت‌ها ظلم نموده و ادعای خدایی داشته‌اند(مانند فراعنه) وتصور کرده‌اند جاودانه‌اند، مثال خوبی برای دیگر کسانی از این دست است، که عبرت گرفته و از کفر و ظلم دست بردارند، چون مُلک و عزت همه از آن خداست و همه فانی و فقط او باقی است. بقیه آیات با این مضمون هم را قیاس کنید. **صد حیف که دکتر سها، این حرف ما را هم نمی‌فهمد.**

ص(۷۰۸)، دکتر، آیات مذکور بند قبل را، از این جهت نقد کرده است که: آیا از بین بردن کل کودکان، زنان و بی‌گناهانِ یک ملّت، به خاطر عمل مجرمین آن، ظالمانه نیست؟

دکتر سها تاکنون به ما ثابت کرده، که خودش قابل نقد نیست، چون چیزی که قابل نقد است، نتایج حاصل از عقل و تفکر است و ایشان از هر دوی این نعمت محرومند.

امّا به جهت روشن‌گری خوانندگان گرامی، باید بگوییم: مخلوقات، همه مملوک خداوند تبارک و تعالی هستند و همه هم اجل مشخصی دارند. ظالمانه خواندن هلاک بی‌گناه و گناه‌کار، به نسبت انسان‌ها اشکالی ندارد، امّا به نسبت خالق احمقانه است، چون اختیار مُلکَش را دارد. لازم به یادآوری است، که قبلا هم گفتیم؛ این گونه عذاب‌های عمومی از جانب خداوند، تا پیش از اسلام در زمین مرسوم بود، که به حرمتِ وجودِ مبارک رحمت عالم ﷺ، این سنت الهی برداشته شد.[۲]

---

۱ – سوره الانعام/۱۱.

۲ – سوره الأنفال/۳۳.

فصل ۱۶(کتاب نقد قرآن)، دیگر تناقضات قرآن:

دکتر به خیال خامش، به ذکر تناقضاتی در قرآن پرداخته، که عموما تکرار مکررات بحث پیشینِ نسخ است.

"...وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ..."[1] (و اگر به آن‌ها(منافقان) خیری برسد، می‌گویند؛ این از جانب خداست و اگر شری برسد، می‌گویند؛ این از طرف توست. بگو: همه‌ی این‌ها از جانب خداست.

"مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ..."[2] (هر آن چه از نیکی‌ها به تو می‌رسد، از طرف خداست و آن چه از بدی به تو می‌رسد، از سوی خود توست... .)

معنی این دو آیه به نظر دکتر سها متناقض هستند، از این نظر که آیا، شرّ از طرف خداست یا از جانب خود بشر است؟

دکتر سها قرآن را کلام پیامبر می‌داند. امّا فرض محال اگر چنین باشد، که جناب سها می‌گوید. فردی با زکاوت پیامبر ﷺ، که قرآنی با این حجم و این نوع ادبیات فرموده باشد، محال است در موردی مانند این دو آیه، که در یک سوره (**النساء**) و به دنبال هم(۷۸ و ۷۹) آمده باشند، متوجه نبوده و مرتکب اشتباه و تناقض‌گویی شود. پس نتیجه این که، تناقض ادعایی دکتر سها، حاصل عدم فهم صحیح این آیات است.

دو آیه‌ی فوق، از آیات اختلافی مورد بحث، در بین فِرَقِ اشعری و معتزله است و از نظر اشاعره و ماتریدی‌ها، خیر و شر، همه از جانب خداوند تعالی و به اراده‌ی اوست و بندگان همه با اختیار، مکتسب این اعمالند. الفاظ حسنه و سیئه در قرآن، از الفاظ مشترک بوده و حامل معانی متفاوتی هستند، و همین معانی متفاوت، شائبه‌ی این تناقض را ایجاد کرده که رفع این شبهه، مستلزم مراجعه به منابع معتبر تفسیری است.

خلق افعال، همه امر خالق و کسب آن به اختیار عبد است، که در پس همین اختیار نیز، باز هم علم و اراده‌ی خداوند موجود است، به این معنی که اگر خداوند اراده نکند، عبد آن اختیار را هم نخواهد داشت، پس اختیار عبد هم اراده‌ی اوست. امّا در کسب افعال زشت، در آیه‌ی ۷۹، برای رعایت ادب نسبت به ساحت قدس الهی، به عبد نسبت داده شده است و نمونه‌ی این موارد در قرآن زیاد است، برای مثال؛ در سوره‌ی "**الشعراء**/۸"، قرآن از زبان حضرت ابراهیم ؑ می‌فرماید: **"وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ"** (وهرگاه بیمار شدم، پس او(خداوند) مرا شفا می‌دهد.) در این آیه نقل از حضرت ابراهیم ؑ

---

۱ - سوره النساء/۷۸.

۲ - سوره النساء/۷۹.

به این صورت است که، مریض شدنش را، که اراده‌ی خداوند است، به جهت رعایت ادب به خود، ولی شفایش را به خداوند تبارک و تعالی نسبت داده است، در حالی که هردو عمل، از جانب خدای تعالی است.[۱]

نقد دیگر از باب تناقض، در آیه‌ای آمده، خدا به کار زشت امر نمی‌کند، "**...إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ...**"[۲]. در آیه‌ای دیگر، به گروهی از مردم امر به انجام کار زشت کرده است، "**أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا**"[۳].

آیه‌ی اوّل، به معنی واقعیت امر است، که خدا به انجام کار زشت امر نمی‌کند. امّا آیه‌ی بعد، از اقوامی یاد می‌کند، که بعد از تبشیر و انذار پیامبران‌شان، به فسق و فجور ادامه داده و متنبه نشده‌اند، و خداوند بعد از ارسال رُسُل و ادامه‌ی نافرمانی، با اعطای ثروت و راحتی بیشتر به ثروتمندان‌شان، بنا به سنت ابتلاء، آن‌ها را در مسیری که خود می‌خواهند، می‌فرستد و در این آیه، اَمر به این معنی است. لفظ "**مترفین**" نیز یعنی، کسی در ناز و نعمت بوده، یا کسی که به حال خود رها شده است.[۴]

ص(۷۱۳)، دکتر سها، آیاتی را که از کور بودن کفار، در چند موضع بحث فرموده، متناقض می‌داند و گفته: آیا در قیامت مشرکین بالاخره کور (ناآگاه) یا بینا (آگاه) هستند؟

"**وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا**"[۵] (امّا کسی که در این جهان کور باشد(از درک حق)، در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر است.) در این آیه واژه‌ی "**اعمی**" اوّل به معنی کوری دل(مرکز درک معنویت) و لفظ دوّم به معنی کور از دیدن بهشت است.[۶]

"**لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ**"[۷] (تو از این صحنه(دادگاه بزرگ) غافل بودی، و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز، چشمت کاملا تیز بین است.) در این آیه تیز بینی چشم ظاهری کفار، برای دیدن نتیجه‌ی اعمال‌شان است، زمانی که اعمال آن‌ها را محاسبه و میزان می‌کنند و ربطی به کور بودن در آیه‌ی قبل ندارد.[۸]

---

۱ – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۱۰/ص۱۴۷.
۲ – سوره الأعراف/۲۸.
۳ – سوره الأسرا/۱۶.
۴ – دهخدا.
۵ – سوره الأسرا/۷۲.
۶ – تفسیر کبیر امام فخر رازی،ج۳۷۸/۲۱.
۷ – سوره ق/۲۲.
۸ – تفسیر القرطبی،ج۱۷/ص۱۶.

ص(۷۱۴)، دکتر سها برای اثبات تناقض در برخی آیات قرآن، به ۳ نقل از عدم پرسش کفار از هم‌دیگر(**القصص/۶۴، المؤمنون/۱۰۱، المرسلات/۳۵**) پرداخته و در ادامه با ذکر ۲ آیه‌ی دیگر، که در آن به گفتگوی اهل جهنم اشاره دارد(**الصافات/۲۷، سبأ/۳۱ تا ۳۳**)، سعی کرده این آیات را، متناقض هم جلوه دهد.

دکتر! موذی‌گری کرده و آیات پیشین این آیات را، که اصل مبحث در آن است نیاورده، تا خواننده را متوجه تناقضی که ایجاد کرده بکند. ۳ نقل اوّل، که از عدم پرسش کفـار از یکدیگر "**لا یتساءلون، و لاینطقون**" **(سؤال نمی‌کنند، و صحبت نمی‌کنند)** صحبت می‌کند، مطابق نص موجود در خود آیه، مربوط به روز نفخه‌ی صور (روز حشر) است و عدم پرسش کفار از هم در این روز، ناشی از هول و ترسی است، که در آن روز کفار را فرامی‌گیرد. امّا آیات بعدی، که از پرسش کفار از یکدیگر بحث می‌کند، مخاصمه و جدل بین کفار را، در جهنم بیان می‌کند. در جهنم هر کدام از کفار، دیگری را عامل گمراهی خود می‌داند و با یکدیگر مشاجره کرده و هم‌دیگر را متهم می‌کنند.

ص(۷۱۷)، "**وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ**"[۱] (و به آن‌ها اجازه داده نمی‌شود که عذرخواهی کنند). "**يوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ...**"[۲] (روزی که عذرخواهی ظالمان سودی به حال‌شان ندارد.) دکترسها، معنی این دو آیه را هم متناقض هم می‌داند.

هر زبانی ادبیات خاص خود را دارد و برداشت سطحی از آیات قرآن با ترجمه‌ی فارسی کاری، غلط است. برای مثال؛ کسی در مورد موضوعی اظهار نظر کرده است، امّا نظرش چون کارشناسانه نیست، به درد نمی‌خورد. حالا اگر کسی بپرسد، فلانی چی گفت: در جواب می‌گوید؛ چیزی نگفت و این یعنی؛ چیز به درد بخوری نگفت. نفی در چنین کلامی، به معنی نفی مطلق سخن گفتن نیست. منفی بودن در این جا، یعنی اجازه ندادن به عذر خواهی. در آیه‌ی اوّل هم، مانند این مثال، نفی مطلق نبوده و به معنی بیهوده بودن عذرخواهی کفار است، چون حق تعالی در دادگاه قیامت اجازه‌ی دفاع و اعتذار را می‌دهد، هر چند به دلیل ثبت و ضبط دقیق اعمال و شهود متعدد، عذر و دفاع به درد نمی‌خورد.

ص(۷۱۸)، "**فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ**"[۳] (به یقین، از کسانی که پیامبران به سوی آن‌ها فرستاده شدند سؤال خواهیم کرد، و هم از پیامبران می‌پرسیم). "**فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ**

---

۱ – سوره المرسلات/۳۶.

۲ – سوره غافر/۵۲.

۳ – سوره الأعراف/۶.

ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ"[۱] (در آن روز از انسان و جن، از گناهان‌شان سؤال نمی‌شود.) دکترسها این دو آیه را هم، متناقض هم می‌داند.

در روز قیامت، همه کس حتی پیامبران هم، مورد بازخواست قرار می‌گیرند(مفهوم آیه‌ی اوّل). امّا این که در آیه‌ی دوّم فرموده، از انسان و جنی سؤال نمی‌شود، یعنی از مجرمین این دو دسته، سؤالی پرسیده نمی‌شود، چون نیازی به پرسیدن نیست و اعضای بدن آن‌ها، خود به گناهان اعتراف می‌کنند و نیز چهره‌های آن‌ها، برای بیان اعمال‌شان کافی است. **"يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ..."**[۲] (گناه‌کاران از چهره‌های‌شان شناخته می‌شوند.) هیچ تضادی در بین این آیات نیست.

ص(۷۲۰)، **"...قَالُوا وَاللهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ"**[۳] (...می‌گویند؛ سوگند به خدایی که پروردگار ماست، که ما مشرک نبودیم.). **"وَلَا يَكْتُمُونَ اللهَ حَدِيثًا"**[۴] (و نمی‌توانند سخنی را از خدا پنهان کنند.) معنی این دو آیه هم، به وهم جناب سها متناقض است.

در آیه‌ی اوّل کتمان چیزی وجود ندارد، که با آیه‌ی دوّم در تناقض باشد. بلکه مشرکین روی توهّم غلط خود، که آن را در دنیا صحیح دانسته‌اند، سوگند می‌خورند. برخی مفسرین مانند؛ امام فخر و شیخ قرطبی عليهما السلام ، در تفسیر این آیات می‌فرمایند؛ **مواضع اشخاص در حشر، قیامت و جهنم متفاوت بوده و این آیات، هر کدام وضعیّت بشر و جن را، در جای خود را بیان می‌کند.**

ص(۷۲۱)، **"إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ"**[۵] (همانا کسانی که(به پیامبر اسلام) ایمان آوردند و کسانی که به آیین یهود و مسیحیت گرویدند و پیروان یحیی، هرگاه به خدا و روز رستاخیز ایمان آوردند، و عمل صالح انجام دهند، پاداش‌شان نزد پروردگارشان مسلّم است و هیچ ترس و اندوهی برای آن‌ها نیست.)

"وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ"[۶] (و هر کس جز اسلام آیین دیگری برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیان‌کاران است.)

به نظر غلط دکتر سها تکلیف مردم در این دو آیه مشخص نیست. آیا یهودی‌ها و مسیحی‌ها هم بهشتی هستند؟ یا خیر، غیر مسلمان همه جهنمی است.

---

۱ – سوره الرحمن/۳۹.

۲ – سوره الرحمن/۴۱.

۳ – سوره الأنعام/۲۳.

۴ – سوره النساء/۴۲.

۵ – سوره البقره/۶۲.

۶ – سوره ال عمران/۸۵.

آیه‌ی اوّل، از وضعیت آخرت پیروان سایر ادیان الهی قبل از اسلام، که بر دین صحیح خود پایبند و مقیّد بوده‌اند، صحبت می‌کند و در آیه‌ی دوّم، وضعیت افراد همین ادیان را، بعد از ظهور اسلام، که باطل کننده‌ی همه‌ی ادیان الهی پیش از خود است، بیان می‌کند. اگر کسی دارای دین صحیح بوده، و قبل از ظهور اسلام وفات کرده است، با ایمان مرده است. امّا اگر همین شخص دارای دین صحیحِ قبل از اسلام، بعد از ظهور اسلام در حیات بوده، ولی اسلام را نپذیرفته و بر دین خود مانده است، دیگر کافر بوده و در زمره‌ی اهل ایمان نیست. به نظر شما، کجای این آیات متناقض هم هستند؟

ص(۷۲۲ تا ۷۲۴)، آیاتی را که از عرش خدا بحث کرده(**السجده/۴**) و آیاتی را که خداوند را **"لامکان"**(بدون جا و مکان/البقره/۱۱۵) معرفی می‌کند، دارای معانی متناقض می‌داند، ضمن این که حدیثی(صحیح بخاری،ج۱/ص۳۸۴) هم که به نزول حق تعالی به آسمان دنیا، در ثلث آخر شب اشاره می‌کند، را سند این نقد کرده است.

این آیات، از آیات متشابه بوده و محل اختلاف فِرَق کلامی در اسلام است. امّا اهل سنت و جماعت(**اشعری و ماتریدی**)، قطعا خداوند تبارک و تعالی را، بدون جا و مکان می‌دانند. در مورد عرش نیز، دو نظر اهل تأویل و اهل تفویض موجود است، که هیچ کدام به مکان بودنِ عرش برای خداوند، معتقد نیستند. حدیثی را هم که، برای اثبات ادعای کذائیش آورده، نزول رحمت خدا را در آسمان دنیا منظور دارد، نه این که برای ذات حق جسم قائل شود. این تناقض هم توهمی بیش نیست.

ص(۷۲۵)، **"وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا..."**[1] (و این گونه قرآنی عربی را بر تو وحی کردیم، تا (مردم) مکّه و پیرامون آن را آگاه سازی...). **"قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا..."**[2] (بگو: ای مردم! من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما هستم...) دکتر سها گفته: بلاخره قرآن برای مکه و حوالی آن نازل شده، یا برای تمام جهان؟ و می‌بایست به جای مکه و اطراف، این جا هم **"الناس"**(مردم) را به کار می‌برد**!!!**

بنا به نصوص وارده، دین اسلام دینی جهان شمول، و پیامبر اسلام محمد مصطفی ﷺ مُرسل به کافه‌ی[3] خلق است. آیه‌ی اوّل مکّه را **"أم القری"** خوانده است، که ترجمه‌ی لغوی آن، مادر شهرها است، زیرا به نسبت تمام جهان مرکزیت دارد، و این کلمه خود از معجزات قرآنی است، که معجزه

---

۱ – سوره الشوری/۷.

۲ – سوره الأعراف/۱۵۸.

۳ – همه‌ی.

بودن این واژه را، در بخش بعد(کعبه) از این بخش می‌آوریم(**ان‌شاءالله**). پس هدف این آیه از مکّه و پیرامون آن، سراسر زمین است و هیچ اشکالی بر مفهوم این دو آیه وارد نیست.

دکتر سهای بیچاره، هربار که به نقد اقدام می‌کند، به معجزه‌ای برمی‌خورد و کار نقدش، بدتر گیر می‌کند.

ص(۷۲۷)، "**...وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...**"[۱] (... امّا کسانی که کافر شدند، اولیای آن‌ها طاغوت‌ها(هر باطلی) هستند...) "**... وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ**"[۲] (...امّا کافران مولایی(یاری دهنده‌ای) ندارند.).

دکتر سها گفته: مفهوم این دو آیه تناقض بوده، و مشخص نیست، بالاخره کافران ولی و سرپرست دارند، یا نه؟

کم سوادی و فهم ناقص دکتر سها، در مراجعه به منابع صحیح، این جا هم توهم تناقض را ایجاد کرده است. در آیه‌ی اوّل، خداوند فرموده است: کفار، بت‌ها و سایر اباطیل را بزرگ خود خوانده و از آن‌ها برکت و یاری می‌طلبند. امّا آیه‌ی دوّم می‌فرماید: آن چه را کفار به سرپرستی و اولیایی گرفته‌اند، از یاری دادن کفار ناتوانند، و عملا مانند این است که، مولا و سرپرستی نداشته باشند.

ص(۷۲۸)، دکتر سها گفته: قرآن در چند جا می‌گوید: شفاعتی از کسی پذیرفته نیست، "**وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ**"[۳] و در جایی دیگر گفته: "**مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ**"[۴] (کیست نزد او(خداوند) بدون اجازه‌ی او بتواند شفاعت کند؟)

آیه‌ی اوّل از یهودی‌هایی صحبت می‌کند، که دین اسلام را نپذیرفته و می‌گفتند: پدران نیکوکارمان، برایمان شفاعت می‌کنند. قرآن در جواب آن‌ها فرموده: شفاعتی برای بخشش جماعت کفار در قیامت نیست.[5] هر شفاعتی در قیامت که منجر به بخشش شود، خاص اهل ایمان است.

در آیه‌ی دوّم استفهام انکاری بوده و شفاعت بدون فرمان خداوند را، محال می‌داند و تعارضی در این دو پیام موجود نبوده، و بقیه‌ی آیات در این باب نیز در همین مایه‌اند.

ص(۷۲۹)، "**...مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا...**"[۶] (کسانی که ایمان بیاورند و عمل نیک انجام دهند، پس برای آن‌ها پاداشی چند مقابل است، در برابر کارهایی که

---

۱ – سوره البقره/۲۵۷.

۲ – سوره محمد/۱۱.

۳ – سوره البقره/۴۸.

۴ – سوره البقره/۲۵۵.

۵ – تفسیر الخازن،ج ۳۹/۱.

۶ – سوره سبأ/۳۷.

انجام داده‌اند.) "**مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا...**"[۱] (هر کس کارنیکی بجا آورد، ده برابر آن(نزد خدا) پاداش دارد.). دکتر**!** گفته: در آیه‌ی اوّل پاداش دو برابر و در آیه‌ی بعد، ده برابر اعلام شده است.

واژه‌ی "**الضعف**" به معنی چند برابر آمده و فقط به دو برابر اطلاق نمی‌گردد، بلکه حداقل به دو برابر و حداکثر آن نامحصور است، **دکتر!!!.**[۲] اعمال نیک در قرآن بسته به، درجه‌ی خلوص نیّت و موضع احسان، از ده تا هفتصد برابر و بیشتر هم، مطابق برخی نصوص پاداش دارد.[۳] دکتر سها بازهم بی‌گدار به آب زده است.

ص(۷۳۰)، دکتر سها به قول خودش من باب تناقضات قرآنی گفته است: قرآن جزای یک گناه را، در آیه‌ی/۱۶۰، الأنعام "**...وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ**"، به اندازه‌ی آن گناه عذاب اعلام کرده است، در حالی که، در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی هود "**...يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ...**" و چند جای دیگر، عذاب کفار را چند برابر بیان کرده است و این تناقض است.

غلط دکتر سها در این جا اگر تعمدی نباشد، ناشی از جهل است، چون آیه‌ی اوّل در ادامه‌ی "**مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ**" (کسی که کار نیکی انجام دهد...) آمده است و از انجام نیکی و بدی انسان مسلمان صحبت می‌کند، زیرا نیکی، از کفار(عالِم به کفر) پذیرفته نیست. آیه‌ی دوّم نیز از عذاب مشرکین و کفار در جهنم بحث می‌کند، و عذاب برای گناه شرک و کفر، نزد خداوند نامحصور است و این از باب تغلیظ می‌باشد.

ص(۷۳۲)، در چند جا از قرآن آیه‌ای به صورت سؤالی، با مضامین متفاوت مطرح شده است. مثلا در البقره/۱۱۴ فرموده: "**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ ...**" (کیست ظالم‌تر از آن کس، که از بردن نام خدا در مساجد جلوگیری کند؟) و دوباره در همین سوره/۱۴۰ آمده: "**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللهِ...**" (و چه کسی ستم‌کارتر از آن کس است، که گواهی و شهادت الهی را که نزد اوست کتمان کند؟) و در سوره‌ی **الأنعام/۲۱** باز فرموده است: "**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا...**" (و چه کسی ظالم‌تر از آن کس است، که بر خدا دروغ بندد؟). دکتر سها با طرح این پرسش که چه کسی ظالم‌ترین انسان است؟ خواسته بگوید؛ نمی‌شود همه‌ی این‌ها، همزمان ظالم‌ترین هستند و این آیات متناقضند... **زهی سودای خام!**

---

۱ – سوره الأنعام/۱۶۰.

۲ – تفسیر الخازن،ج۳/ص۲۲.

۳ – تفسیر الخازن،ج ۵/ص۲۲۷.

این آیات از نظر بلاغی، استفهام تقریری[1] هستند و همه‌ی کسانی که، در این آیات به آن‌ها اشاره شده، از نظر عرفی در زمره‌ی ظالم‌ترین انسان‌ها هستند. امّا از نظر حقیقی، مخلوقی که حق خالق را انکار می‌کند و کافر است، ظالمترین است و کفر **"اکبر الکبائر"** است. ظالم‌تر بودن در این آیات، مانند هر چیز دیگری، می‌تواند مراتب حقیقی و عرفی داشته باشد. برای مثال؛ سه نفر از جمعی ده نفره وارد مکانی می‌شوند، عرفا این سه نفر اوّل وارد شده‌اند. امّا حقیقتا، یکی از آن‌ها اوّل است و دو نفر دیگر، بعد از وی وارد شده‌اند و این تعدد ضرری به مفهوم این آیات وارد نکرده است، و جناب سهاخان، عملا آب در غربال کرده است.

ص(۷۳۴)، دکتر سها گفته؛ در قرآن بالاخره معلوم نیست، شیطان ملائکه یا جن است؟ چون در سوره **الحِجر**/۳۰ و۳۱ آمده است: **"فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ*إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ"** (پس همه‌ی فرشتگان(به آدم) سجده کردند، مگر شیطان که امتناع کرد با سجده‌کنندگان باشد). امّا در سوره‌ی **الکهف**/ ۵۰، شیطان را از جنس جن معرفی می‌کند، **"وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ..."** (و (بیاد آور)زمانی را که به ملائک امر کردیم به آدم سجده کنید،پس همگی سجده کردند، به جز شیطان که از جن بود).

در ابتدای شروع همین بخش(قرآن) گفتیم: جناب دکتر سهای پرمدعای توخالی، از همه نظر در ادبیات عرب ناتوان است و مزدوری بی‌کفایت است و لایق مزدی نیست، که بابت نقد قرآن از صهیونیست‌ها گرفته است.

استثنای شیطان از ملائک، در این دو آیه و بقیه‌ی آیات مشابه، از نوع مستثنای منقطع است. مانند **"جائنی القوم الا حمارا"** (همه‌ی آن قوم نزد من آمدند، مگر الاغ‌شان (که نیامد)، که الاغ مستثنای منقطع و خارج از متعدد است و جزو قوم نیست. شیطان نیز در این آیات خارج از متعدد(فرشتگان) است و مطابق آیه‌ی دوّم، از جنس اجنه است، که به دلیل تلاش زیاد در عبادت، جزو مقربین شد و در کنار فرشتگان مقرب، به عبادت حق تعالی مشغول بود، امّا بعد از نافرمانی خداوند تعالی و تمرّد از دستور سجده(به قصد اکرام) به آدم، مطرود از درگاه و رحمت حق شد.

ص(۷۳۵)، عرض بهشت را که به دو لفظ متفاوت در قرآن آمده است، نقد کرده و گفته عرض بهشت چقدر است؟

صرف و نحو عربی، این جا هم دکتر سها را مغلوب کرده است. عرض بهشت در قـرآن، در یک آیه به عرض آسمان‌ها و زمین تشبیه **"...وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ..."**[2]، و در جایی دیگر عرض

---

۱ – اصطلاحی در علم بلاغت که مطلبی از نظر متکلم ثابت شده را سؤالی مطرح می‌کند.

۲ – سوره آل عمران/۱۳۳.

بهشت، به عرض زمین و آسمان البته با صیغه‌ی مفرد "...وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ..."[۱] تشبیه شده است. البته این تشبیهات، صرفا برای ایجاد تصوّری قابل فهم، برای سؤال کنندگان از اندازه‌ی بهشت است، و در این دو آیه، عرض بهشت هم مثال زده شده، تا خود به خود تصور طول که بیشتر است، ایجاد شود. والا خداوند، محدودیتی برای خلق ندارد. امّا جواب نقد جناب سهاخان ساده است. این‌جناب بدلیل عدم آشنایی با زبان عربی، و دیدن صِرف ترجمه‌ی آیات، همواره به خطا می‌رود. در آیه‌ی دوّم لفظ السماء الف لام ابتدای کلمه، الف لام استغراق بوده و هفت طبقه‌ی آسمان‌ها و زمین را شامل می‌شود، که بازهم بر همه‌ی آسمان‌ها دلالت دارد و نقد مذکور هم غلط است.

ص(۷۳۶)، دکتر! اعلام تعداد روزهای عذاب قوم عاد را در قرآن، متناقض می‌داند و گفته در این آیه روزهای نحس، "**فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ**"[۲] ولی در این آیه، روز نحس "**إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ**"[۳] اعلام شده است.

در آیه‌ی دوّم لفظ "**مستمر**" به معنی پی در پی و صفت روز است، و چند روز را شامل می‌شود و با آیه‌ی اوّل معنیش متحد است. دکتر سها این جا، در ترجمه‌ی آیه خیانت کرده است(شاید هم بی‌سوادیش گُل کرده). در آیه‌ی دوّم لفظ مستمر را که صفت روز است، در کتابش(نقد قرآن) صفت ریحا (بادی) قرار داده است، در حالی که اگر مستمر صفت ریح باشد باید منصوب باشد نه مجرور.

ص(۷۳۷)، دو آیه از سُوَرِ **آل عمران**/ ۴۵ و **مریم**/۱۹، که اولی از بشارت ملائکه به حضرت مریم علیها السلام، و دومی از بشارت تنها حضرت جبرئیل به حضرت مریم علیها السلام خبر می‌دهند را، نقد کرده و گفته: تعداد ملائکه در این دو آیه، متناقض هم است.

دکتر سهای مغز فندقی، در ترجمه‌ی آیه‌ی ۴۵ تا ۴۷ سوره **آل‌عمران**، جواب نقد خود را داده است و متوجه نشده است. در آیه‌ی۴۵ ابتدا آمده: "**إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ...**" (هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم؛ خداوند تو را بشارت می‌دهد...) و در ادامه در آیه‌ی ۴۷ فرموده: "**قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**" ((مریم) گفت: پروردگارا، چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالی که انسانی با من تماس نگرفته است؟ (فرشته) گفت: خداوند، این گونه هرچه را بخواهد می‌آفریند، هنگامی که چیزی را مقرر دارد، فقط به آن می‌گوید(اراده می‌کند): موجود باش. آن نیز فورا موجود می‌شود.)

---

۱ – سوره الحدید/۲۱.

۲ – سوره فصلت/ ۱۶.

۳ – سوره القمر/۱۹.

لفظ **"قال"** در جواب سؤال حضرت مریم یعنی؛ گفت، و برای مفرد است پس بشارت دهنده در این آیه هم، تنها حضرت جرئیل بوده و آمدن لفظ ملائکه از بابت این است، که حضرت جبرئیل علیه السلام رئیس جمع فرشتگان است و خداوند تعالی ایشان را، این گونه در آیه نام برده است.

ص(۷۳۹)، گفته قرآن در جایی گفته یک فرشته مأمور قبض روح است. **"قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُم..."**[۱] و در جایی دیگر گفته، جمعی از ملائک جان‌ها را می‌ستانند،**"وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ"** و این تناقض در گفتار است.

جناب سها در این نقد، دقیقا مانند نقد قبلی مرتکب غلط شده است. حضرت عزرائیل علیه السلام یا همان ملک الموت مأمور قبض روح است، ولی تعدادی از ملائک رحمت و عذاب در انجام مأموریت قبض روح، ایشان را همراهی می‌کنند.[۲]

ص(۷۴۰)، دکتر گفته: قرآن در اعلام خالق یا خالق‌ها مرتکب تناقض گفتاری شده است. در جایی گفته **"اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ..."**[۳] (خدا خالق هر چیزی است...) و در جایی دیگر گفته **"... فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ"**[۴] (...پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.)

آیه‌ی دوّم، از آیات متشابه و از موارد اختلافی مهم کلامی، بین اهل سنت و جماعت(اشعری و ماتریدی) و فرقه‌ی معتزله است. معتزله لفظ **"احسن خالقین"** را در این آیه، دلیلی برای خلق افعال توسط برخی مخلوقات می‌دانند. در حالی که اهل سنت و جماعت، نسبت خلق افعال را، به فاعلی غیر از خدا، کفر می‌دانند و افعال را در عالم هستی، خلق خداوند تبارک و تعالی و انجام آن را توسط مخلوق، صرفا کسب آن می‌دانند و **"احسن الخالقین"** را در این آیه به **"احسن المقدِّرین أو المصوِّرین"** (بهترینِ تقدیر کننده‌گان یا تصویرگران) تفسیر می‌کنند.[۵]

ص(۷۴۱)، دکتر سها گفته: قرآن فرشته‌ها را در سوره‌ی الأعراف/ ۲۰۶ مطیع مطلق، امّا در آیه‌هایی دیگر، نافرمانی شیطان را نقل می‌کند، در حالی که از فرشتگان مقرب بوده است و این دو کلام مخالف هم هستند.

این نقد غلط دکتر سها را پیشتر جواب دادیم و گفتیم: شیطان جنی است و در زمره‌ی ملائک نبوده است، و استثنا در آن آیات، از نوع استثنای منقطع است.

---

۱ - سوره السجده/۱۱.

۲ - تفسیر الخازن،ج۵/ص۱۵۴.

۳ - سوره الزمر/۶۲.

۴ - سوره المؤمنون/۱۴.

۵ - تفسیر الخازن،ج۴/ص ۴۶۴.

ص(۷۴۳)، دکتر سها مفهوم آیـــات/۱۲۱ و ۱۲۲ سوره‌ی **الأعـراف** را (**"قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ *رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ"** (ساحران فرعون به سجده افتاده و گفتند؛ ما به پروردگار عالمیان ایمان آوردیم.) با آیه‌ی ۸۳ سوره‌ی **یونس(**"**فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ**" (پس(در آغاز) از ترس فرعون کسی به موسی ایمان نیاورد، مگرگروهی از فرزندان قومش...) در تضاد دانسته و گفته: در آیه‌ی اوّل همه‌ی ساحران ایمان آورده‌اند، ولی در آیه‌ی دوّم تعداد کمی از قوم موسی به او ایمان آورده‌اند.

تضادی در معنی این آیات نیست، و بی‌سوادی دکتر سها، تضاد ظاهری برایش ایجاد کرده است. ساحرانِ فرعون، مطابق آیات هر دو سوره‌ی اعراف و یونس، به حضرت موسی ایمان آوردند. آن چه که در سوره‌ی یونس آمده و دکتر! نفهمیده این است که، ضمیر در قومه (قومش) یعنی؛ قوم فرعون و راجع به ایمان آوردن تعدادی از اعضای خانواده‌ی فرعون(همسرش آسیه و خدامش) است نه قوم موسی، چون آیات پیش از این آیه قرینه بوده، و از احضار ساحران توسط فرعون بحث کرده است.

فصل۱۷، (کتاب نقد قرآن) بعضی خطاهای دیگر قرآن:

"أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ"[1] (آیا خدا کفایت کننده‌ی بنده‌اش نیست؟ امّا آن‌ها تو را از غیر او می‌ترسانند.)

دکتر سها در نقد این آیه گفته است: اگر کسی به خدا اعتقاد داشته باشد، خدا در برخی امور او را کمک می‌کند، امّا برای همه چیز متکفل وی نمی‌شود، و بدون تلاش و علل مادّی کاری از پیش نمی‌رود.

عرب می‌گوید: "**الکذوب قدیصدق**" (دروغ‌گو، به ندرت راست هم می‌گوید). دکتر سها در این نقد، برداشتش از آیه غلط بوده است. امّا نتیجه‌ی تحلیلش از بُعدی درست است. خداوند تبارک و تعالی خالق، مدبّر عالم است، و به تنهایی برای فریادرسی هرکس، و انجام هر امری کافی است. امّا انجام امر با اسباب و عوامل، از جمله سنن باری تعالی است.

"...**وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**..."[2] (در انجام کارها با آنان مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن) این نقد کلا با این آیه رد است، و توکل به خدا بعد از شور و عزیمت درست است، که هر دو از اسباب مشروعند، و این آیه هم "**فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا**"[3] (سوگند به

---

۱ – سوره الزمر/۳۶.

۲ – سوره آل‌عمران/۱۵۹.

۳ – سوره الذاریات/۵.

تدبیر کنندگان امور) مبیّن این امر است. این مسأله از مسائل اختلافی بین اهل سنت و جماعت(**اشعری و ماتریدی**) و وهابی‌ها و سایر احزاب هم‌فکرشان است، که به غلط، شعار فقط الله را حربه‌ی تکفیر مسلمانان کرده‌اند. این در حالی است، که هیچ توجیهی و بحثی در رابطه با آیاتی از این دست نداشته و ندارند، **"يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ"**[1] (ای پیامبر، خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، برای حمایت تو کافیند).

ص(۷۴۶)، **"إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ"**[2] (ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم، شاید شما(آن را) درک کنید.). دکتر سها گفته: عربی بودن قرآن چه ربطی به تعقل و اندیشیدن دارد.

اسراری را که در ابتدای همین بحث، از لحاظ تراکیب عددی و ریاضی بیان کردیم، نمونه‌های کوچکی از دست یافته‌های بشر از قرآن است، که صرف نظر از اراده‌ی حق تعالی در انجام هر کاری، عربی بودن قرآن و فصاحت و بلاغتی که در زبان عربی هست، این امکان را از نظر ظاهری فراهم کرده است. معنای تعقل و تدبر در آیات عربی، چیزی است که امثال دکتر سها، نمی‌توانند درک کنند، چون اصولا ابزار(عقل) آن را ندارند.

ص(۷۴۷)، دکتر سها آیه‌ی آخر سوره‌ی **"الکوثر"**، که طعنه زنندگان بی‌پسری را به پیامبر اکرم ﷺ **"أبتر"**(فاقد فرزند ذکور) می‌خواند، نقد کرده و گفته: این تحقیر کار خدا نیست و کار محمّد است.

این نقد همانند بقیه بی‌جاست. زیرا اگر خدای متعال، نداشتن فرزند پسر را عیب می‌دانست، به فرستاده‌اش محمّد ﷺ پسر عطا می‌فرمود. امّا چیزی را که از نظر مشرکین توهین و تحقیر بوده، در واقع به گوینده‌ی سخن، که عاص بن وائل(از مشرکین مکه) بود برگرداند و پسرانش همه بدون پسر مردند و نسلش منقرض شد.[3]

در همین صفحه دکتر سها سوره‌ی **"المسد"** را نقد کرده و گفته آیا فروختن هیزم عیب است، که قرآن آن را برای طعنه زدن به زن ابولهب بکار برده است. در عین حال جناب سها خودش جواب نقد خود را داده و گفته مفسرین هیزم کشی را به آتش افروزی و فتنه تفسیر کرده‌اند، ولی هیزم کشی با طنابی در گردن با هیزم کشی در دنیا مطابقت دارد و اصلا این سوره چه ارزش تربیتی دارد؟ امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذیل این آیه می‌فرماید: رسنی از آتش در گردنش است. و اگر سؤال شود ، طنابی از لیف خرما چگونه در آتش دوام می‌آورد؟ در جواب باید گفت همان‌گونه که پوست و گوشت انسان برای عذاب مستمر دوام می‌آورد.

---

۱ – سوره الأنفال/۶۴.

۲ – سوره الزخرف/۳.

۳ – تفسیر الخازن،ج ۳۱۸/۶.

این سوره ظاهرا دو پیام مهم دارد.

اوّل: دشمنی با دین اسلام و پیامبر که فرستاده‌ی خداوند است، از هیچ کس حتی عموی ایشان پذیرفته نیست، و بدون ایمان آوردن، نسبت فامیلی با پیامبر نیز باعث نجات از جهنم و خشم خدا نمی‌شود.

دوّم: مخاطب این سوره تنها ابولهب و زنش نیستند، بلکه هر ملحد و گردن‌کشی، مانند دکتر سها و هم‌فکرانش است، که مانند ابولهب و زنش، در جهنم گردن‌شان شکسته و زیر یوغی از آتش می‌روند.

ص(۷۴۸)، دکترا! آیاتی(مانند،**الفلق/۴ "مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ"**) را که وجود سحر را تأیید می‌کند آورده و گفته: هیچ دلیل یا مشاهده‌ی علمی برای تأیید سحر وجود ندارد.

قرآن ۱۴ قرن پیش، و سایر کتب آسمانی پیشتر از قرآن نیز، از برخی موضوعات مانند: جن و سحر صحبت کرده و راههایی شرعی برای مبارزه با اسحار شیاطین و سحره پیش پای مؤمنان گذاشته‌اند. حال بعد از چند هزار سال یکی مثل جناب سها آمده و ادعا می‌کند توجیه علمی ندارد. بنا به عرف محاکم شرعی و قانونی، ایشان که منکرند باید دلیلی محکمه پسند برای ردّ این مدعا ارائه دهند و ادعای این که سحر توجیه علمی ندارد آن هم بدون عرضه‌ی نظری کارشناسانه حرف مفتی است. مزید بر این، علم هم توجیه صحیحی برای جنون، که ناشی از تصرفات جنی در عقل بشر است ندارد و در درمان آن کاملا مستأصل است، در حالی که باورهای دینی اسلام، بسیاری از موارد جنون و دیوانگی را با ادعیه و اوراد درمان کرده، و نمونه‌های آن در جوامع اسلامی فراوان است.

ص(۷۵۰)، آیه‌ی/۶۳ سوره‌ی **"القصص" (قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ)** را نقد کرده و گفته: این آیه، افراد گمراه کننده را معبود قلمداد کرده است، در حالی که مشرکین تنها بت‌ها را می‌پرستیدند.

مشرک تنها بت پرست نیست. بلکه پرستش هر چیز غیر خدا، یا قراردادن شریک برای ذات حق هم شرک است. برخی معبودان نیز مانند فرعون و نمرود که ادعای خدایی داشته و پرستیده شده‌اند هم، ناقض ادعای دکتر سها است.

ص(۷۵۱)، **"وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ"**[۱] (و مردم را از روزی که عذاب

---

[۱] – سوره ابراهیم/۴۴.

الهی به سراغشان می‌آید بترسان، آن روز که ظالمان می‌گویند؛ پروردگارا مدت کوتاهی ما را مهلت ده، تا دعوت تو را بپذیریم، و از پیامبران پیروی کنیم(اما به زودی این پاسخ را می شنوند که)، مگر قبلا شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنائی برای شما نیست؟!

دکتر سها ادعای کفار را در این آیه، نامعقول می‌داند، و گفته: کدام عاقلی ادعای فناناپذیری می‌کند. در ادامه تفسیر مفسرین را هم در این آیه رد کرده و گفته: مفسرین زوال را در این آیه به معنی معاد و آخرت تفسیر کرده‌اند، و این توجیه غلطی است، چون زوال به معنی نابودی است.

دکتر سها برای نقد قرآن به هر حماقتی دست می‌زند، و حداقل برای رعایت آبروی برباد رفته‌اش، سعی در مراجعه به فرهنگ لغت هم نکرده است. زوال در فرهنگ لغت(دهخدا، به نقل از منتهی الإرب و غیاث) به معنی؛ گشتن، گردیدن، جا به جا شدن، انتقال و رفتن است، و در فارسی به معنی، نابودی بکار رفته است. در این آیه نیز زوال به انتقال از دنیا و رفتن به آخرت آمده، نه به معنی نابودی و از بین رفتن(جسم)، چون کسی این ادعا را نداشته و ندارد.

ص(۷۵۲)، آیات ۱۵۵تا ۱۵۷سوره‌ی **أنعام** که می‌فرماید: **"وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ*أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ *أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ.."**. (این قرآن کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستادیم، پس از آن پیروی کنید و پرهیزکاری پیشه کنید، باشد که مورد رحمت ویژه قرار گیرید. مبادا بگویید کتاب (الهی) فقط بر دو طایفه پیش از ما نازل شده و تحقیقاً ما از دِراسَتْ و آموختن آن غافل بودیم. یا نگوئید؛ اگر کتاب آسمانی بر ما نازل می‌شد از آنها هدایت یافته‌تر بودیم، اینک آیات و دلایل روشن و همچنین هدایت و رحمت، از جانب پروردگارتان برای شما آمد ...)

دکتر سها با برداشت غلطش از این آیات گفته: این آیات برای رفع بهانه‌ی احتمالی اعراب آمده که نگویند، ما کتابی به زبان خود نداریم تا مانند یهود و نصارا هدایت یافته یا بهتر باشیم. پس ملت‌هایی که کتابی آسمانی ندارند نیز می‌توانند این بهانه را داشته باشند، و می‌بایست کتابی هم به زبان آن‌ها می‌آمد.

حصر مأخوذ در آیات مذکور اضافی و نِسبی است، نه مطلق و نفسی و اقتصار قرآن در این آیه، بر دو طایفه یهود و نصارا، شهرت، کثرت و مورد ابتلا بودن آن‌هاست.

ص(۷۵۳)، دکتر سها ماههای حرام را، که در قرآن[1] از حرمت آن نزد خدا صحبت شده است را، نقد کرده و گفته: ماههای حرام فرهنگ اعراب بوده و ربطی به فرهنگ ملل دیگر ندارد.

---

۱ – سوره التوبه/۳۶.

متن آیه از حرام بودن جنگ و قتال، در ماههای حرامی که نزد خدا حرام هستند صحبت می‌کند، و ربطی به فرهنگ عربی ندارد. هرچند این ماهها نزد اعراب نیز، از دیرباز حرمت داشتند. مناسک حج که از فروع دین است و در ماههای حرام انجام می‌شود. هر ساله میلیون‌ها زائر از سراسر جهان، برای انجام این فریضه‌ی الهی، به سرزمین وحی می‌روند، ، و همین حرمت و منع از جنگ در طول ۱۴ قرن، امنیّت مسلمانان را در طول این مسیر به نوعی تأمین نموده است و این فرهنگ نه لازمه و خاص اعراب بلکه مسلمان شمول، و به نفع همه‌ی انسان‌ها بوده و هست. حرمت این ماهها شامل متجاوزین نشده، و در صورت تعدی باید مقابله به مثل نمود.

ص(۷۵۳)، آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی فتح "**وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيراً**" که فرار کفار را در جنگ خبر داده است، نقد کرده و گفته مسلمانان در بعضی جنگ‌ها شکست خورده و این آیه تحقق نیافته است.

شأن نزول این آیه مطابق تمام تفاسیر در حدیبیه بوده و وعده‌ی فتح مکّه است، و تحقق یافته است.

ص(۷۵۴)، دکتر سها ادعا کرده است، که طبق آیه‌ی ۳ سوره‌ی نور"**الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**"، زن زناکار واجب است، فقط با مرد زناکار ازدواج کند و این حکم را نامعقول دانسته است.

مذاهب چهارگانه بر حلال بودن نکاح زن زناکار، برای مرد پاک و بالعکس متفقند. این آیه اقوال و تأویلات متفاوتی از جانب مفسرین و فقها، برایش ارائه شده است. از جمله نسخ حکم این آیه با "**فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ**"[۱] و "**وأنكحوا الأيامى منكم**"[۲]، یا مفسرینی مثل ابن عباس، نکاح را در این آیه به جماع معنی کرده‌اند[۳]. ولی آن چه مسلّم است، حکم این آیه، چیزی نیست که دکتر سها و سایر منتقدین گفته‌اند و خلاف واقع گفته‌اند. ضمن این که پوشاندن خطای مردان و زنان مؤمن، بر سایر مؤمنین واجب است و مطابق حدیث شریف " **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ**"[۴] (توبه کننده از گناه، مانند این است که گناه نکرده باشد.)

فصل ۱۸ (کتاب نقد قرآن) بررسی خطاهای نوشتاری در قرآن:

---

۱ – سوره النساء/۳.

۲ – سوره النور/۳۲.

۳ – تفسر القرطبی،ج۱۲/۱۵۰.

۴ – أخرجه ابن ماجة /۴۲۵۰.

در این فصل دکتر سها، مانند سایر فصول که در همه‌ی ابعاد تبحر! خود را به نمایش گذاشتند، به وارد کردن ایراد به برخی آیات قرآن از نظر نحوی پرداخته است. حماقت این جناب و سایر منتقدین قرآن تا جایی است، که نفهمیده‌اند، اصول ابتدایی علم نحو در زمان حضرت علی ؑ نهاده شد و یک قرن بعد به اوج خود رسیده است. نحویون صاحب مذهب بصری و کوفی، برای رفع اختلافات‌شان، قرآن را به عنوان فصیح‌ترین کلام، حَکَم قرار داده‌اند.

لذا نقد قرآن از نظر نحوی، احمقانه‌ترین کاری است که تاکنون ادعا شده است. امّا صرفا جهت اطلاع خوانندگان این کتاب، با کمک کتب "**التبیان فی إعراب القرآن**" و "**إعراب القرآن و بیانه**" به ردّ نقد این بخش هم می‌پردازیم.

ص(۷۵۸)، "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" دکتر سها گفته: "**وَالصّابِئُونَ**" در این آیه مرفوع آمده، در حالی که عطف به اسم إنّ است و باید مثل آیه‌ی۶۲ سوره‌ی بقره باید منصوب باشد.

واو قبل از "**الصّابِئُونَ**" در این آیه واو استئنافیه است و **وَالصّابِئُونَ** مبتدا و مرفوع است. و تقدیر آیه هم بدین صورت است. **(إن الذين آمنوا والذين هادوا والنصارى حكمهم كذا، والصابئون كذلك).**

"**قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ...**"[۱] دو قرائت از این آیه موجود است. اگر "**إنّ**" مشدد خوانده شود، حرف ایجاب بوده به معنی "**نعم**" و هذان مبتدا است. امّا اگر إن با تخفیف خوانده شود، مخفف از مثقل بوده و الغاء عملش جایز است. پس باز هم "**هذان**" مبتدا و مرفوع است.

سوره‌ی **النساء/۱۶۲ "لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ..."** در نقد این آیه گفته: "**وَالْمُقِيمِينَ**" عطف ماقبل شده و باید مرفوع باشد نه منصوب.

واو قبل از "**المقیمین**" واو معترضه است و "**المقیمین**" منصوب به مدح است به فعل محذوف. نصب علی المدح در کلام بلیغ به جهت نکته‌ایست و نکته در این جا مزیت نماز است. هر چند که در برخی قرائات مرفوع هم خوانده شده است.

"**...إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**"[۲] دکتر سها در نقد این آیه گفته: رحمت که مؤنث است، می‌بایست صفتش هم مؤنث باشد و باید قریبه می‌آمد.

رحم ناشی از رقت قلب است، ولی رحمت خداوند ناشی از ترحم قلبی نیست، لذا رحمت موصوف حقیقی واقع نشده است، و غایت رحمت که احسان است، در حق خدا متصور است. لفظ احسان نیز مذکر است، و صفت مذکر می‌طلبد.

---

۱ - سوره طه/ ۶۳.

۲ - سوره الأعراف/ ۵۶.

مفرد بودن اسم موصول جمع در این آیه مورد نقد سهاخان است. "...**وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا**..."[۱] جمهور نحویون، استعمال اسم موصول مفرد، به جای جمع را جایز دانسته و برخی نیز اسم موصول را این جا اسم جنس تلقی کرده و تقدیر جمله این است. "**خَوْضًا كَخَوْضِ الَّذِينَ خَاضُوا**". مانند این آیه‌ی بقره/۱۷: "**مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ**". اما "**رضی**" از علمای نحو می‌فرماید: "**خاضوه**" بوده که "**ها**" مفرد راجع به **الذی** محذوف است.

ص(۷۶۰)، " ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ"[۲] (به دنبال آن رسولان خود را گسیل داشتیم، و عیسی بن مریم علیه‌السلام را فرستادیم و به او انجیل دادیم، و در دل پیروانش رأفت و رحمت و رهبانیتی(ترک دنیا) قرار دادیم، که خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نکرده بودیم، اما منظور آنان هم(از بدعت نهادن رهبانیت) جز رضای خدا نبود، اما آن‌طور که باید رعایت آن رهبانیت را نکردند، و در نتیجه کسانی که از ایشان ایمان آورده بودند، اجرشان را دادیم و بسیاری از ایشان فاسق شدند).

دکتر سها این آیه را نقد کرده و گفته: کلمه‌ی "**رهبانیه**" در این آیه مبتدا و به جای رفع(مبتدا) نصب گرفته است. و با توجیه مفسرین هم معنی درست را نمی‌دهد. ترجمه‌ی آیه را برای فهم بهتر خوانندگان آوردیم. جالب این جاست، توضیحات نحویون را در این باب، به نقل از تفسیر کبیر امام فخر رازی ; نیز آورده و نظر بنیان گذاران نحو عربی را هم نقد کرده است.**(خداییش دکتر نوبریه!)**

"**رهبانیه**" در این آیه، عطف به مفعول‌های قبلی نیست، و مفعول فعل محذوف "**ابتدعوا**" می‌باشد. از نظر پرفسور سها، حذف این فعل غلط است، امّا اکابر نحو، برخلاف ایشان نظر داده‌اند. استثنا نیز در این آیه، که دکتر سها نتوانسته معمایش را حل کند، و آن را استثنا از موهوم می‌داند، استثنای منقطع است، که قبلا در چند موضع توضیح دادیم. عدم رعایت حق رهبانیتی، که خود راهبان آن را بنیان نهاده بودند، از جانب برخی راهبان نیز برای سهاخان، مانند هر چیز دیگری نامفهموم است.

"فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ"[۳]

---

۱ – سوره التوبه /۶۹.

۲ - سوره الحدید/۲۷.

۳ – سوره الأعراف/۲۲.

دکتر سها در کتابش، ترجمه‌ای اشتهایی از این آیه ارائه داده است و مورد خط کشی شده را، این گونه ترجمه کرده است. آیا شما را از این دو درخت نهی نکردم؟ در حالی که در ابتدای آیه به یک درخت اشاره شده است و چون قرآن را کلام پیامبر ﷺ فرض کرده، این را ناشی از اشتباه پیامبر ﷺ دانسته است و به خیال خامش، او از پیامبر ﷺ و آن همه اصحابِ عالم ﵃ به جزئیات زبان عربی، عالم‌تر است و آن‌ها متوجه این اشتباه نشده‌اند.

در این آیه "**ت**" اشاره به مؤنث(درخت ممنوعه)، "**ل**" برای بُعد و "**کما**" حرف خطاب تثنیه و اشاره به حضرات آدم و حوا ﵉ است، و اصلا ضمیر نیست. مشکلی در این آیه نیست، بلکه عدم فهم دکتر باعث اشکال است.

"...**وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**"[1] دکتر سها در نقد این آیه گفته: "**الجنة**" مفرد است و باید "**تلک**" می‌آمد.

بازهم خطایی تکراری از دکتر سر زده است."**کم**" در"**تلکم**" حرف خطاب است، جناب پرفسور سها! نه ضمیر و ربطی به "**الجنه**" ندارد، تا مفرد بیاید، لذا "**ت**" اشاره به "**الجنة**" و "**کم**" حرف خطاب به جماعت اهل بهشت است و جمع آمده است.

ص(۷۶۲)، استاد سها! عدم تناسب در بکار بردن افعال را، در آیه‌ی۲۶ سوره‌ی احزاب "**وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا**" مورد نقد قرار داده و گفته است: در این آیه و جاهای متعدد دیگر، فعل مضارع، در کنار افعال ماضی در رخدادهای گذشته بکار رفته است.

جناب سها حتی در حد مبتدی نیز، از کلام عربی سررشته ندارند، که این گونه آیات را نقد کرده‌اند. افعال مضارعی که در این آیه به کار برده شده، حال از "**هم**" هستند، مانند: "**جاء زید یضحک**"(زید آمد، در حالی که می‌خندید.)

"**إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**"[2] این آیه هم مثل آیه‌ی پیش، فعل مضارع "**فیکون**" عطف و حکایتِ حال ماضی‌اش است.

"**هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ...**"[3] و "**وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...**"[4] دکتر سها این دو آیه را، از این نظر که "**خصمان**" و "**طائفتان**" مثنی بوده ولی فعل جمع به دنبال‌شان آمده، نقد کرده است.

آمدن فعل جمع در این دو آیه، حمل به معنی دو گروه متخاصم و دو طائفه شده است، وکثرت اشخاص در دو گروه، در نظر گرفته شده است.

---

۱ – سوره الأعراف/۴۳.

۲ – سوره آل‌عمران/۵۹.

۳ – سوره الحج/۱۹.

۴ – سوره الحجرات/۹.

"**وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا...**" در نقد این آیه گفته: می‌بایست معدود را مفرد، یعنی سبطا می‌گفت نه اسباطا و اثنی می‌آمد نه اثنتی.

"**سبط**" به معنی نواده است و برای این که گمان این نرود، دوازده نفر از نوادگان منظور است، لفظ "**اسباط**" آورده شده است، تا دوازده قبیله را برساند و "**أمما**" نیز، وصف قرار داده شده است. سوای این، "**اسباط**" در این موضع اصلا تمییز نیست، تا مورد نقد واقع شود، بلکه بدل از "**اثنتی عشرة**" است. تقدیر کلام "**اثنتی عشرة أمة**" است که "**اثنتی**" به جا مؤنث آمده است و با تمییزش مطابقه دارد.

"**...فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ**" نقد این آیه، از بابت مجـــزوم شدنِ ظاهـرا بی دلیل فعل"**أكن**" است. این فعل در قرائتی "**أكون**" هم آمده است، امّا جزمش به دلیل حمل به معنای شرطی جمله است. "**إِنْ أَخَّرْتَنِي أَكُنْ**".

ص(۷۶۶)، "**هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ**"[1]. دکتر سها این آیه را، از بابت این که در ابتدا از ضمایر مخاطب و سپس غائب استفاده نموده، نقد کرده است. مثالی دیگر داده و گفته: این کار گیج کننده است.

تغییر ضمایر در این گونه آیات، در اصطلاح علم بیان، صنعت نقل و التفات است، و این کار تلذذ و نشاط و گاها، تنبیه سامع را به دنبال دارد و در کلام شعرا و بلغای عرب پیش و بعد از اسلام نیز، مرسوم بوده و هست.

ص(۷۶۷) دکتر گفته: در قرآن، کلمات غریب و بعضا در غیر معنای اصیل بکار برده شده است. مثلا در وصف دین ابراهیم(**آل‌عمران**/۶۷) و دین محمد(**روم**/۳۰) هردو لفظ "**حنیف**" به معنی راست و درست استعمال شده، در حالی که حنیف، به معنی کج شدن و منحرف است. در ادامه گفته: واضح است، محمد معنی درست این واژه را نداسته است.

دکتر سها سنگ پا را هم از رو برده است. معجم الوسیط و دهخدا (به نقل از، ناظم الأطباء، أقرب الموارد، منتهی الأرب و آنندراج)، واژه‌ی حنیف را، مائل از هر دین باطل به سوی اسلام و ثابت بر آن، معنی کرده‌اند.

---

۱ – سوره یونس/۲۲.

"مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ"[۱]. (خداوند دو دل را در درون کسی قرار نداده است (همان گونه که کسی دو پدر و یا مادر ندارد) خداوند هرگز همسرانتان را با ظِهار(تشبیه کردن مرد زنش را، به محارم خود) مادران شما نمی‌سازد، و فرزندخواندگانتان را فرزندان حقیقی شما نمی‌نماید...)

سهاخان سه جمله‌ی پشت سر هم آمده در این آیه را، گنگ و بی ارتباط به هم دانسته است و جمله‌ی اوّل را به نقل از برخی تفاسیر، مربوط به سه آیه پیش از این می‌داند.

در سه آیه قبل از آیه‌ی مذکور، به پیامبر ﷺ و به تبعِ آن مؤمنان، به تقوای الهی و عدم اطاعه و ترس از کافران و منافقان امر شده‌اند. سپس این آیه، سه مثال را که کاملا با هم متناسبند، بیان می‌فرماید. ابتدا به تفسیری می‌فرماید: ایمان و کفر یا ایمان و نفاق (کفر قلبی و ایمان ظاهری)، نقیض هم بوده و جمع‌شان اجتماع نقیضین و غیرممکن است، چون خداوند تعالی برای هیچ کس دو قلب نیافریده تا یکی به ایمان و دیگری به کفر اختصاص یابد. دو مثال بعد نیز، مثال دو اجتماع محالند، مانند مثال اوّل، که حاوی دو حکم شرعی هم هستند. زن کسی که **"ظهار"**[۲] نموده و او را مادر خطاب کرده، نمی‌تواند هم زنش و هم مادرش باشد. هم چنین فرزند خوانده، در حالی که می‌توان زن مطلقه‌اش را نکاح کرد، نمی‌تواند همزمان فرزند حقیقی آن کس باشد و این‌ها همه سخنان باطلند، که از جانب مشرکین مطرح می‌شوند. **نفهمی جناب دکتر، در این نقد هم خودنمایی می‌کند.**

"وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ <u>فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ</u> وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ"[۳] (ما برای موسی کتاب (تورات) را فرو فرستادیم، و شکّ نداشته باش که موسی را ملاقات خواهی کرد، و ما آن را رهنمون و راهنمای بنی اسرائیل گرداندیم). دکتر سها قسمت خط کشیده شده را، از نظر معنایی بی ربط با بقیه‌ی جمله می‌داند.

این جمله معترضه بوده و پیامبر ﷺ را در حین بحث از حضرت موسی علیه السلام، به دیدار ایشان در شب معراج خبر می‌دهد.

"قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا <u>فِي هَذِهِ الدُّنْيَا</u> <u>حَسَنَةٌ</u> <u>وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ</u> <u>إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ</u> أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ"[٤] (بگو ای بندگان من که ایمان آورده و از پروردگارتان می‌ترسید، آن‌هایی که در این دنیا نیکی می‌کنند، پاداشی نیک دارند و زمین خدا هم گشاده است. کسانی که

---

۱ – سوره الأحزاب/۴.

۲ – تشبیه زن، توسط همسرش به یکی از محارمش که عملی حرام و موجب کفاره است.

۳ – سوره السجده/۲۳.

٤ - سوره الزمر/۱۰.

خویشتن‌دار باشند، اجرشان را بدون حساب و به طور کامل درخواهند یافت.) دکتر! مضامینی که زیرشان خط کشی شده را، بی‌ربط به هم می‌داند.

"حَسَنَةٌ" در این آیه به پاداش قیامت اشاره دارد و تنوینش تنکیر است. تنوین تنکیر این جا برای تعظیم است و عظمت پاداش در قیامت را می‌رساند. در ادامه زمین خدا گشاده است، تشویق مسلمین به مهاجرت از مکّه است. یعنی برای عبادت، اگر در سرزمینی به مشکل برخوردید، در هر جای دیگری، می‌توان خدا را پرستید. در آخر هم، به صابرین بر اطاعت اوامر خداوند، بشارت پاداش و عطایی بدون حساب، و بسیار بیشتر از تلاش‌شان داده شده است. حالا کجای این مطالب، بی ارتباط با هم و قابل نقد است، قطعا دکتر خودش هم نمی‌داند.

"جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"[1] دکتر در نقد این آیه گفته: کجای قرار دادن کعبه به عنوان بیت الحرام، به علم خدا در آسمان و زمین ربط دارد؟

تفاسیر از جمله تفسیر خازن، حکمت و علم خداوند را در قرار دادن کعبه به عنوان قبله، به علم ذات حق در آسمان‌ها و زمین تشبیه کرده است. امّا با توجه به توضیحات علمی آشکار شده در مورد کعبه که در همین کتاب و در بخش مربوطه ارائه می‌دهیم، انتخاب کعبه در مکّه به عنوان قبله، صرف نظر از وضع معنوی، از نظر مادّی، امری کاملا مرتبط با جغرافیای این مکان (زمین و آسمان مکه) است و عدم درک مطلق دکتر! در این نقد مشهود است.

ص(۷۷۱)، "وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"[2] (و کسانی که بعدا ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند، ایشان هم از شمایند و در کتاب خدا خویشاوندان (در ارث بردن از یکدیگر) بعضی اَولی و نزدیک‌ترند به بعضی دیگر، به تحقیق خدا به هر چیز داناست). دکتر سها این که قسمت اوّل آیه، از هجرت و جهاد و نیمه‌ی دوّم از نزدیکان مورَّث بحث می‌کند را، بی‌ارتباط به هم می‌داند.

شیخ آلوسی در تفسیرش، ذیل این آیه می‌فرماید: طیالسی، طبرانی و غیر این دو نیز از ابن عباس ﵄ روایت می‌کنند؛ پیمان برادری و اخوّتی که پیامبر ﷺ در بین مهاجرین و انصار ایجاد فرمودند باعث شد، که این دو گروه اهل ایمان از هم ارث ببرند. بعد از نزول این آیه، این گونه ارث بردن منسوخ گردید و وراثت به نسب محدود شد، ضمن این که ابتدای آیه، بر استمرار استوار بودن

---

۱ – سوره المائده/۹۷.

۲ – سوره الأنفال/۷۵.

اخوّت طرفین قضیه، صحّه می‌نهد. برای ارث بردن **"ذوی الأرحامِ"** صاحب فرض نیز، برخی از فقها به این آیه استدلال نموده‌اند.

ص(۷۷۳)، دکتر سها ترجمه‌ای نامفهوم و ناقص از آیه‌ی ذیل ارائه داده و خوانندگان را به قضاوت خوانده که آیا چیزی از مفهوم این آیه را درک می‌کنید؟ سپس سؤال ابتدایی آیه را، ناتمام و بدون جواب و ضمایر آن را نامشخص می‌داند. حال به ترجمه و تفسیر صحیح آیه می‌پردازیم.

"أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ"[1]

(آیا کسی که از ناحیه پروردگارش، برهانی چون نور روشن دارد و به دنبال آن نور، شاهدی هم از سوی او می باشد، و پیش از آن(انجیل)، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (گواهی بر آن می‌دهد، همچون کسی است که چنین نباشد؟)، آن (حق طلبان و حقیقت جویان) به او(قرآن یا محمّد) ایمان می‌آورند و هر کس از گروههای مختلف به او(قرآن یا محمّد) کافر شود، آتش وعده‌گاه اوست، پس تو درباره نور خودت (قرآن) در شک مباش، که آن حق است و از ناحیه پروردگار تو است ، ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.)

مفهوم این آیه در ادامه‌ی آیات قبل آمده، لذا اگر کسی آیه را تنها بخواند و ترجمه کند، با گنگی خاصی، در فهم آن روبرو می‌شود و جناب سهاخان نیز، این را فرجه‌ای برای نقد آیه دانسته است. این آیه و آیات قبل، از برخی احبار یهود، که حقیقت اسلام و پیامبر را در تورات یافته، ولی زندگی دنیا را اختیار کرده و حق را کتمان کردند. در مقابل معدود کسانی هم بودند، که به عکس اینان عمل کردند. این آیه می‌فرماید: آیا کسی از یهود، که وصف پیامبر را در تورات یافته(**بینه**) و شاهد(**محمّد**) هم از جانب خدا(**منه**) به دنبال آن بعثت فرموده است و به او ایمان آورده، با کسانی از همین دست، که تورات موسی را، با بشارتِ آمدنِ احمد داشته، ولی ایمان نیاورده‌اند، یکی هستند؟ **خیر**. گروه اوّل اهل ایمان و بهشتی و گروه‌های دیگر، به دوزخ وعید داده شده‌اند.

"إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا"[2]

دکتر سها در نقد این آیه گفته است: کلمات **"حَلِيمًا غَفُورًا"** به مضمون آیه نمی‌خورد و ربطی به نگهداری آسمان‌ها و زمین ندارد.

آیات پیش از این آیه، از مشرکینی صحبت می‌کند، که ظلم نموده و برای خالق آسمان‌ها و زمین و نگه دارنده‌ی آن‌ها، شریک قرار می‌دهند. آخر این آیه حلم(بردباری) و غفران(درگذشتن) پروردگار، نسبت به تأخیر در عقوبت کفار و مشرکین در دنیا و موکول کردن آن به قیامت را یادآور می‌شود.

---

۱ – سوره هود/۱۷.

۲ – سوره الفاطر/۴۱.

"خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ"[1].

عزیز، به معنی چیره و غالب در خلق آسمان‌ها و زمین و تمامی امور، و در عین حال خدایی با آن همه عزت و اقتدار غفار، بخشنده و پوشاننده‌ی گناهان انسان‌های خاطی است.

"الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا"[2].

در نقد این آیه گفته است: مسلمان و غیر مسلمان می‌تواند بخیل باشد، پس چرا آخر این آیه آمده؛ برای کافران عذاب دردناکی مهیّا است؟

این آیه، در مورد علما و احبار یهودِ عالِم به نبوت پیامبر ﷺ در تورات نازل شده و "**بخل**" به معنی کتمان علم، در بیان صفات احمد ﷺ در تورات است[3]. شیخ قرطبی رحمه الله[4] نیز در تفسیر این آیه، به نقل از واحدی فرموده: "**بخل**" را در لغت عرب، به معنی منع از احسان، ولـی در اصطلاح شـــرع، به منع از انجام واجبات معنی می‌شود، و آخر آیه کاملا با مفهوم کلی مرتبط است.

"وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ"[5]. جناب سها در نقد این آیه هم، قسمت خط کشیده را بی ارتباط به پیش از آن می‌داند، این در حالی است که، خودش ترجمه‌ی این جمله را، به عمد گنگ آورده و گفته: برای هر زمانی کتابی است.

در این آیه، مشرکین درخواست تعجیل در معجزات را از پیامبر ﷺ داشتند، و خداوند تبارک و تعالی نزول آیات و معجزات همه‌ی انبیاء را، نه در توان آن‌ها، بلکه منوط به مشیت الهی دانسته و در آخر آیه فرموده است: هر قضائی(حکم و فرمانی) مرهون به زمانی است، که برای آن نزد خدا کتابت شده و تا زمان(اجل) آن فرا نرسد، انجام نمی‌شود.[6]

"ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ"[7] این آیه را دکتر! از بابت ارجاع غلط(به وهم ایشان) ضمیر "**ها**" به "**من**" نقد کرده است و گفته: تناسبی بین این دو نیست.

ضمیر در "**فَإِنَّهَا**" به "**شعائر**" برمی‌گردد و مضافش حذف شده و در اصل "**فإن تعظیمها**" (پس به حقیقت، بزرگداشت این نشانه‌ها در حج، از پرهیزگاری قلب‌ها است.) است.

---

١ - سوره الزمر/ ۵.

٢ - سوره النساء/٣٧.

٣ - تفسیر الخازن،ج٢/ص٩٠.

۴ - تفسیر القرطبی،ج١٠/٧٨.

۵ - سوره الرعد/٣٨.

۶ - تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج١٩/ ۵٠.

٧ - سوره الحج/٣٢.

ص(۷۷۵)،"إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ"[۱] دکتر سها در نقد این آیه گفته است: شرط در این آیه، با شرط جواب داده شده است و معانی با هم تناسب ندارند.

جواب شرط در این آیه، به دلیل علم به آن محذوف است، و این در ادبیات عرب مرسوم است. جواب شرط، تقدیرا در این جا این است : **"كَانَ خَيْراً لَكُمَا"** (آن(توبه) برای‌تان بهتر است.) امّا بی‌سوادی جناب دکتر! اجازه‌ی درک مطلب را به ایشان نداده است.

ترجمه‌ی آیه: و شما دو زن اگـر به سوی خدا توبه ببرید (این برای شما بهتر است.)، چون دلهای شما منحرف گشته و اگر هم‌چنان علیه پیامبر، دست به دست هم بدهید، بدانید که خداوند مولای او و جبرئیل و مؤمنین صالح و ملائکه هم بعد از خدا پشتیبان اویند.

"ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ "[۲].

تکرار کلمات **"إن ربک"** و **"من بعد"** در این آیه، مورد نقد سهاخان واقع شده و گفته: این تکرار، نابجا است.

تأکید در نحو عربی دو نوع است؛ لفظی و معنوی. در تأکید لفظی، عین لفظ یا مرادف آن تکرار می‌شود. در این آیه این کلمات، به دلیل تأکید تکرار شده‌اند.[۳] پرفسور سها این را هم نداسته است.

ص(۷۷۷)، " **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۸) وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۹)**"

پرفسور سها! در نقد این آیه گفته است: آیه‌ی ۵۹ دقیقا تکرار آیه‌ی قبل است، و این تکرار نابجا است.

تا این‌جا مغز و شعور دکتر سها را معیوب می‌دانستیم، امّا ظاهـرا چشمشان هـم به کلکسیون معایب اضافه شد. چون آیه‌ی ۵۸ به اجازه گرفتن کودکان نابالغ هنگام ورود به اتاق والدین، در سه وقت مشخص برای استراحت فرمان می‌دهد، امّا آیه‌ی بعد، به فرزندان بالغ امر می‌فرماید؛ همیشه برای ورود به اتاق والدین اجازه بگیرند.

"**يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ**" این جا جناب دکتر ضمیر "هم" را تکرار نابجا می‌داند.

---

۱ – سوره التحریم/۴.

۲ – سوره النحل/۱۱۹.

۳ – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۲۰/۲۸۳.

تکرار هم در این آیه در اصطلاح عربی "**فن التعطف**" است. تعطف، تکرار عین لفظی، در کلام یا شعر عربی، برای تأکید است، و این جا تکرار ضمیر، برای تأکید در مبالغه‌ی غفلت مردم، در امر اهتمام به آخرت است.

ص(۷۷۸) به بعد دکتر سها، به نمونه‌هایی از (به قول خودش)، حذف‌های نابجا در قرآن پرداخته است.

"**...وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ...**"[1] دکتر! گفته: حذف "**قالوا**" قبل از "**ما نعبدهم**"، در این آیه نابجا است.

در ابتدای بررسی این فصل از کتاب نقد قرآن اشاره کردیم، که قرآن مرجع فصیحی برای بنیان‌گذاران علم نحو عربی بوده است. نقدهایی که دکتر سها کرده خیلی کودکانه است و تمامی این مسائل، از ریزه‌کاری‌های زبان عربی در حوزه‌ی بلاغت است و ما صرفا جهت اطلاعات عمومی خوانندگان پاسخ می‌دهیم وگرنه، نیازی به شرح نیست. در این آیه، حذف "**قالوا**" بر وجه اضمار است. امّا فهماندن این وجه به دکتر سها، کاری شاق است.

"**إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَّدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ**"[2] (به درستی مردان و زنانی که صدقه می‌دهند و به خدا قرضی نیکو می‌دهند، پاداش‌شان مضاعف خواهد شد، و اجری ارجمند دارند.)

دکتر! در نقد این آیه گفته است: حذف نابجای اسم موصول "**الذی**" قبل از "**وأقرضوا**" باعث شده است، ابهامی در معنی آیه ایجاد شود و خواننده باید چند بار آیه را بخواند، تا متوجه معنی آن شود.

"**أقرضوا**" معطوف به معنی فعل "**المصدقین**" است و "**المصدقین**" اسم فاعل به معنای "**صدقوا**" است.

الف لام "**المصدقین**" به معنی اسم موصول الذین است و تقدیر جمله به این صورت است: "**إِنَّ الَّذِينَ صَدَّقُوا وَأَقْرَضُوا**".

قطعا، ترجمه‌ی این نوع جملات، اگر توسط شخصی خبره انجام نشود، باعث گنگی می‌شود. امّا این به نسبت غیر عرب است، که به زبان عربی و قواعد آن آشنا نیست. بخشی از بلاغت و شیوایی قرآن در همین نکات گنجانده شده است.

"**...وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا...**"[3] (و به اسراف و عجله مال آن‌ها(یتیمان) را حیف و میل نکنید، بدین اندیشه، که مبادا بالغ شوند(و اموالشان را از شما بگیرند)). در این آیه حذف لفظ "**قبل**" (تقدیرا) را، پیش از "**أن یکبروا**" مورد نقد قرار داده است.

---

۱ – سوره الزمر/۳.

۲ – سوره الحدید/۱۸.

۳ – سوره النساء/۶.

دکتر سها در ادامه نیز، چند مثال دیگر از حذف‌هایی این چنینی آورده است. دکتر این مثال‌ها را، ظاهرا از کتاب "**الإتقان**" شیخ سیوطی استخراج کرده، که جواب تک تک آن‌ها نیز، در همین کتاب موجود است. این گونه حذف و تقدیر کردن‌ها، در برخی مواضع در نحو عربی و در اشعار جاهلی نیز بسیار دیده می‌شود. در ادبیات زبان‌های دیگر نیز مثل همین زبان فارسی، در مواضع بسیاری با توجه به قرینه‌های حالّیه و مقالیّه حذف‌هایی صورت می‌گیرد، که کلام را از نظر بلاغتی، مختصر و زیبا می‌کند.

"**وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ...**"[1] (و بر آنان که توان گرفتن روزه را ندارند، کفاره‌ای است، که طعام دادن فقرا است.) دکتر سها در نقد این آیه گفته است: لای نفی بدون دلیل قبل از "**یطیقونه**" حذف شده است.

اولا: لازم نیست، لای نفی قبل از "**یطیقونه**" موجود باشد، چون فعل خودش از باب إفعال است و یکی از معنای این باب برای سلب است. "**أطاقَ فلانٌ؛ أی، زالت طاقته**".[2]

ثانیا: حذف "**لا**" به قرینه‌ی ادامه‌ی کلام، که پرداخت کفاره است معلوم است. این گونه حذف‌ها، در کلام عربی مرسوم است.

"**وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ...**"[3] (و در زمین کوههای ثابت و محکمی افکند، تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد.) در این ایه هم "**لا**" قبل از "**تمید**" به قرینه‌ی کلام، که ترسناک بودن لرزش و زلزله است، حذف شده است.

"**وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ...**"[4] (و تو در کنار طور نبودی، زمانی که ما (موسی را) ندا دادیم، و این رحمتی از سوی پروردگارت بود...) دکتر سها گفته: قسمت دوّم آیه ناقص است، چون معلوم نیست چه چیز رحمت است؟

دکتر*IQ*، رحمت پروردگار در این آیه، برای پیامبر صلی الله علیه و آله خبر از احوال حضرت موسی علیه السلام است، که خبر از غیب بوده است، و خود آیه به صراحت این را می‌فرماید: که تو ای پیامبر، در کوه طور نبوده‌ای و ما تو را از آن باخبر می‌کنیم.

"**أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ...**"[5] (آیا آن که مراقب اعمال همه کسان است، با غیر او یکی است؟ آنان برای خدا شریکانی قرار دادند.) دکتر سها بخش سؤالی آیه را، بدون

---

۱ – سوره البقره/۱۸۴.

۲ – تفسیر روح البیان،ج۱/۲۹۰.

۳ – سوره النحل/۱۵.

۴ – سوره القصص/۴۶.

۵ – سوره الرعد/۳۳.

جواب می‌داند. این در حالی است که، از مفهوم بخش دوّم، جواب سؤال مشخص است و لازم به بیان نیست. این گونه حذف‌ها در هر زبانی مرسوم است و دکتر فقط خود را مضحکه کرده است. برای نمونه کسی در زبان فارسی از دیگری بپرسد: حالت چطور است؟ در جواب گفته می‌شود؛ شکر. یعنی شکر برای خدا حالم خوب است. با وجود حذف تقریبا ۸۰ درصد جمله، جواب کاملا مفهوم است.

در ادامه دکتر سها، چند آیه‌ی دیگر از این نوع را با همین نقد آورده، که لازم به توضیح نیست. **"وَقِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ"**[1] (و گفته‌ی ایشان(پیامبر) که: پروردگارا، این‌ها قومی هستند که ایمان نمی‌آورند.) در نقد این آیه گفته: مفسران در عطف **"قیله"** برای درآوردن جمله از ابهام، سردرگم هستند و عطف‌ها کودکانه است.

هشت آیه قبل از این آیه، خداوند تعالی فرموده: **"أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى..."** (آیا (مشرکان) می‌پندارند که ما اسرار نهانی و سخنان درگوشی آن‌ها را نمی‌شنویم؟ آری...) در بعضی قرائات که **"قیله"** منصوب خوانده شده است، عطف این آیه شده و این را می‌رساند، که خداوند اسرار مشرکین و شکایت پیامبر را هم می‌شنود. در قرائت لفظ **"قیلِه"** با جَر(کسره) عطف به سه آیه قبل است، **"...وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ..."** (و علم به قیامت نزد خداست) یعنی: **"وَعِنْدَهُ عِلْمُ قِيلِهِ"** (و خداوند از گفته‌ی ایشان(پیامبر) آگاه است). این آیات مسلسل بوده و تکرار بدون دلیل(مثل تأکید) کلمات در یک موضوع، از بلاغت و شیوایی کلام می‌کاهد، لذا عطف‌ها کاملا به جاست و هیچ گنگی یا ابهامی، در معانی وجود ندارد. این که دکتر سها گفته، عطف به هشت آیه‌ی قبل کودکانه است، از سر حماقت است، چون ادبیات ایشان و(بلا تشبیه)کودکان نمی‌تواند بلیغ باشد.

"الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ"[2] (همان‌هایی که بخل می‌ورزند، و مردم را هم به بخل وا می‌دارند، و کسی که اعراض کند، باید بداند که خدای تعالی بی نیازی است، که تمامی اعمالش ستوده است.) دکتر سها در نقد این آیه هم گفته است: هر دو بخش جمله، مبتدای بدون خبر هستند، و معلوم نیست، آن‌هایی که بخل می‌ورزند چه؟ و کسی از چه چیزی روگرداند؟

به وهم غلط جناب دکتر! هر آیه باید معنی مستقلّی داشته باشد. در حالی که در محاورات هر زبانی، ممکن است، جمله‌ای مستقل‌المعنی، یا تکمله‌ی جملات پیشین باشد. این آیه، با اسم موصول شروع شده و هر کسی کمی از نحو عربی سر در بیاورد می‌فهمد، که اسم موصول این جا، وصف یا

---

۱ – سوره الزخرف/۸۸.

۲ – سوره الحدید/۲۴.

بدل ماقبلش "وَاللّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ" واقع شده است. هر چند که می‌تواند، جمله مستأنفه بوده و مبتدایی با خبر محذوف باشد، که در این صورت هم فهم معنی آیه، با توجه به مذموم بودن صفت بخل، واضح است.

بخش دوّم آیه هم، به قرینه‌ی بخش اوّل، معنیش قابل فهم است. "وَمَنْ يَتَوَلَّ" (و هر کس رو گردان باشد) یعنی هر کس از فرمان خدا(عدم بخل و غیره) و ایمان رو گردان باشد، بداند، خدا بی‌نیاز از بخشش و ایمان وی است.

"وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ"[1] (و اگر فضل و رحمت خدا، شامل حال شما نبود(فورا شما را عقوبت می‌کرد)، به تحقیق او توبه پذیر و داناست). دکتر گفته: جواب شرطی در این آیه نیست.

آیات پیش از این آیه در مورد لعان(تهمت زنا زدن مردی به زنش بدون شاهد) است و جواب شرط به قرینه‌ی آیات قبل، که بحث از گناه و ادامه‌ی خود آیه، که از توبه پذیر بودن خداوند صحبت کرده، مشخص است.

دکتر سها چند نمونه‌ی دیگر از نقد قبلی و شرط‌های بدون جواب آورده است، که همه‌ی این‌ها چنان که قبلا هم اشاره کردیم، سفیهانه و مسخره است. چون اگر قرار می‌بود، قرآن از نظر صرف و نحو یا بلاغی نقد می‌شد، تاکنون می‌بایست صدها و هزاران کتاب نقد در این باب توسط فحول ادبیات عرب، که با اسلام دشمنی داشتند، نوشته می‌شد و دکتر سها و سایر منتقدین، از این کتاب‌ها نقل می‌کردند و آدرس می‌دادند. در حالی که دکتر! شخصا با مغز پوک و افکار واهی و خبیث خود به این کار اقدام کرده است.

ص(۷۸۹)، دکتر به ذکر ضمایر، با مرجع مبهم در قرآن پرداخته است، که نمونه‌هایی از دست گل‌هایش را، صرفا برای تفرّج خوانندگان می‌آوریم.

"وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ"[2] (و این چنین نازل کردیم کتاب را به تو، پس پاره‌ای از اهل کتاب و بعضی از اینان (مشرکین) بدان ایمان می‌آورند و آیات ما را انکار نمی‌کنند مگر کافران). دکتر مرجعِ ضمیر خط کشیده را مبهم دانسته و گفته: اهل کتاب همه‌شان به قرآن ایمان نیاورده‌اند و در آیات قبل از مشرکین نام برده نشده است.

---

۱ – سوره النور/۱۰.

۲ – سوره العنکبوت/۴۷.

خوب دکتر خانه خراب، آیات قبل، از مشرکین بت‌پرست مکّه صحبت کرده و در ادامه فرموده: آنان که اهل کتابند و به کتاب‌شان، که بشارت احمدﷺ را داده، ایمان دارند(مانند عبدالله بن سلام و یارانش، نه هر اهل کتابی) و آن‌ها، یعنی آن‌هایی از مشرکین مکّه، که در موردشان صحبت کردیم، به قرآن ایمان می‌آورند.[۱] ضمنا **"مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِيَاءَ..."** آیا این آیه، که پیش از آیه‌ی مورد بحث آمده، منظورش بت‌پرست‌ها و مشرکین مکّه نیست؟ کجای این ضمیر مبهم است؟

"وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ"[۲] (آنگاه یوسف، از رفیقی که می‌دانست نجات می‌یابد درخواست کرد، که مرا نزد صاحبت یاد کن، ولی شیطان در آن حال، یاد صاحبش را از نظرش ببرد، پس بدین سبب، در زندان سالی چند بماند.) دکتر! مرجع دو ضمیر خط کشی شده را مبهم می‌داند. و آیه را این گونه نقد کرده است.

مرجع این دو ضمیر از نظر اکثر مفسّرین حضرت یوسفؑ است، که درخواست وی از ساقی پادشاه برای نام بردن از وی نزد پادشاه، استعانه از مخلوق به جای خالق بوده، و این عمل برای مقربین منع است. هر چند استمداد از غیر خدا، مجازا شرعی است، مانند آن چه در دفع ظلم، تداوی و غیر این‌ها صورت می‌گیرد.

برخی مفسرین نیز مرجع ضمیر را، ساقی پادشاه می‌دانند. این صنعت ایهام بوده و ارجاعش به هر کدام از دو موضوع جایز است، که این در ادبیات عربی و فارسی مرسوم است. اگر بنای نقد را بر شیوه‌ای بگذاریم که دکتر سها کرده است، می‌بایست به جای قرآن، کلا زبان عربی را نقد کرد. چون فعل مضارع در زبان عربی، تا زمانی که ادات حال یا استقبال بر آن وارد نشود، به صورت مطلق، معنیش هم برای حال و هم برای استقبال می‌صلحد و این از نظر دکتر سها، دارای ابهام بوده و غلط است.

"قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ..."[۳] دکتر در نقد این آیه گفته: ضمیر مفرد در آخر آیه، با ضمایر جمع پیش از آن تناسب ندارد.

ضمیر مفرد در **"يَأْتِيكُمْ بِهِ"** به معنای فعل برمی‌گردد، نه به ضمایر پیشین و تقدیرش این چنین است. **"يأتيكم بما أخذ الله منكم"**.[۴]

"وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَى وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ"[۱]

---

۱ – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۲۵/ص۶۳.

۲ – سوره یوسف/۴۲.

۳ – سوره الأنعام/۴۶.

۴ – تفسیر الخازن،ج۲/۳۹۰.

(و کسانی که کافر شدند، دسته دسته به سوی جهنم رانده می‌شوند، تا آن‌جا که به کنار جهنم برسند، درها به روی‌شان باز می‌شود و خازنان دوزخ به ایشان می‌گویند: آیا رسولانی از جنس خود شما به سوی شما نیامدند، که آیات پروردگارتان را بر شما بخوانند و شما را از لقای امروزتان بترسانند؟ می‌گویند: بله، آمدند، امّا کلمه عذاب علیه کفار محقق شده بود.). پروفسور! سها، در نقد این آیه گفته: نمی‌بایست کلمه‌ی **"لکن"** در این نتیجه‌گیری بیاید، بلکه **"ف"**(پس) باید می‌آمد.

دکتر سها در ترجمه‌ای که از آیه در کتابش آورده، **"قالوا بلی"** را حذف کرده است، تا ابهامی خود ساخته در جمله ایجاد کند. **"لکن"** در این آیه، برای استدراک ماقبل است. به این معنی که، اعتراف کفار دیگر به درد نمی‌خورد، چون عذاب برای آن‌ها محقق شده است.

"لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ"[۲] (تا اهل کتاب بدانند، که آن‌ها قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند، و فضل (و رحمت) تماما به دست او است. به هر کس بخواهد می بخشد و خداوند دارای فضل عظیم است.)

سها در نقد این آیه گفته است: **"لِئَلَّا"** در این آیه معنی نمی‌دهد، به همین دلیل مفسرین سعی کرده‌اند، **"الا"** را حذف و آن را به **"ل"** (تا) تفسیر کنند که بازهم نتیجه ندارد.

اولا: پرفسور سها باید بداند، **"الا"** نیست و **"أن لا"** است.

ثانیا: اخفش و فراء از امامان مذاهب نحوی، **"لا"** را صله‌ای زائد و اتصال آن را در هر کلامی، که جحد بر آن وارد باشد، جایز می‌دانند.[۳] حالا مذهب نحوی جناب سها، چرا این را نپذیرفته، بماند **!!!**

"لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ" (به خاطر این بود، که قریش الفت گیرند.) دکتر سها این آیه را از بابت آمدن حرف لام در ابتدا، که به گمان وی نه به قبل و نه به بعد ربطی ندارد، نقد کرده و گفته است: مفسران خود را به آب و آتش زده تا خطای محمّد را در این سوره اصلاح کنند.

غالب مفسرین، معنی این آیه را متصل به آیات ماقبل، یعنی سوره‌ی **"الفیل"** می‌دانند. یعنی خداوند تبارک و تعالی، بعد از بیان واقعه‌ی سرآمد سپاه ابرهه، می‌فرماید: از بین بردن آن سپاه، از جانب خداوند در نزدیکی مکّه به این دلیل بود، تا قریش به این سرزمین مقدس الفت گرفته و زمینه‌ی ظهور پیامبر خاتم ﷺ فراهم گردد. امّا کسائی و اخفش، لام را در ابتدای سوره لام تعجب می‌دانند. **قطعا ابزاری برای سنجش درجه‌ی حماقت و سفاهت جناب سها یافت نمی‌شود. آن همه از بُلغا و فُصحای مسلمان عرب در صدر اسلام، نتوانسته‌اند متوجه‌ی این مشکلات نحوی**

---

۱ - سوره الزمر/۷۲.

۲ - سوره الحدید/۲۹.

۳ - تفسیر القرطبی،ج۱۷/ص۲۲۸.

یا بلاغتی در قرآن شوند و آن را رفع کنند، تا جناب سهاخان ۱۴ قرن بعد، در عصر کامپیوتر! و ماهواره! آن را کشف کرده است.

" **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۱۵۲) وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۵۳) ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (۱۵۴)**"[۱] دکتر سها آمدن **"ثم"** را در ابتدای آیه‌ی دوّم نابجا می‌داند.

آمدن "ثم" در این آیه برای تأخیرخبری است، که بعد از اخبار تکالیف نُه‌گانه، شامل محرمات و غیر آن، که در آیات پیشین آمده است و برای تأخیر واقعه، یعنی ظهور شریعت حضرت موسی علیه السلام نیامده است.[۲]

"كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ" (همچنان‌که پروردگارت تو را، به حق از خانه‌ات بیرون فرستاد(به سوی میدان بدر)، در حالی که طایفه ای از مؤمنین کراهت داشتند.) دکتر سها **"کما"** را که برای تشبیه است، اضافی فرض کرده و گفته، تشبیهی در این آیه و ماقبلش نیست.

زمخشری در تفسیر الکشاف[۳] ذیل این آیه آورده است: کاف در محل رفع بوده و خبر مبتدای محذوف است و تقدیر کلام چنین است: **"هذه الحال كحال إخراجك. يعنى أنّ حالهم في كراهة ما رأيت من تنفيل الغزاة، مثل حالهم في كراهة خروجك للحرب".**

"لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ..."[۴] ((این‌ها همه) به خاطر آن است، که خداوند ناپاک را از پاک جدا سازد...) دکتر سها حرف لام را، در ابتدای این آیه بی‌معنی می‌داند.

لام این جا حرف جر و برای تعلیل است و باید همراه مجرورش متعلّقی داشته باشد، و دکتر سها جاهل است به این‌که، جارو مجرور در این آیه، به فعل **"تکون"** در آیه‌ی قبلش تعلّق دارد و بیان علتِ فعل، آیه‌ی پیشین است و به این معنی است که، کفار اموال‌شان را برای بازداشتن مردم، از راه خدا صرف می‌کنند و این کار آن‌ها سببی است، تا خداوند بدین وسیله، انسان‌های ناپاک را از پاک جدا سازد.[۵]

---

۱ – سوره الأنعام.

۲ – تفسیر مفاتیح الغیب امام فخر رازی،ج۱۴/ص۱۸۶.

۳ – ج۲/ص۱۹۷.

۴ – سوره الأنفال/۳۷.

۵ – تفسیر جلالین،ج۳/ص۱۹۶.

"فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ"[۱] (و چون او را بردند و هم سخن شدند، که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم، که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد، و آنها ادراک نمی‌کنند.) **"واو"** خط کشیده شده را، دکتر سها نقد کرده و زائد دانسته است.

دکتر سها در این جا، اشتباها درست گفته است، چون دلیلش را ندانسته است. نحویون کوفی این واو را زائد می‌دانند و این زوائد غالبا برای تناسب کلام است، زیرا در نحو عربی، بسیـاری از قوانین در ضـرورت و تناسب نقض می‌شوند، مثـالی دیگر در این باب: **"فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ"**[۲].

"لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (۱) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲) أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ(۳) بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ (۴)"[۳] (قسم به روز (بزرگ) قیامت (۱) و قسم به نفس بسیار ملامت کننده (۲) آیا آدمی پندارد، که ما دیگر ابدا استخوان‌های (پوسیده) او را باز جمع نمی‌کنیم ؟ (۳) بلی ما قادریم که سرانگشتان او را هم درست گردانیم (۴)). دکتر سها در ترجمه‌ی این آیات، "لا أقسم" را به سوگند نمی‌خورم ترجمه کرده و گفته است: سوگند نمی‌خورم چه معنی می‌دهد و چه ارزشی دارد؟، ضمن این که جواب سوگند هم نیامده است.

اولا: به نقل از زمخشری، دخول حرف لای زائد به لفظ قسم، در کلام عرب شایع است و به وفور در کلام فصحا دیده می‌شود. این **"لا"** برای تأکید قسم و ردّ ادعای خصم و نفی آن است. مانند آن چه که در این بیت از **"امرؤالقیس"** آمده است: **"ولا وأبيك ابنة العامريّ ...لا يدّعي القوم أني أفرّ"**[۴].

ثانیا: خبر خداوند تبارک و تعالی در آیات ۳ و۴، از جمع دوباره‌ی استخوان‌های پوسیده برای بعث، جواب قسم‌ها است، چون کافران منکر معاد بودند. ضمن این که در همین جواب قسم، معجزه‌ای نهفته است و آن متفاوت بودن اثر انگشت انسان‌ها **"بَنَانَهُ"** از هم‌دیگر و عدم تشابه در آن است، چیزی که علم امروزی، در قرن اخیر آن را کشف کرده و قرآن ۱۴ قرن پیش از آن خبر داده است.

ص(۷۹۶)، **"...وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ..."**[۵] در نقد این آیه دکتر گفته است: فعل **"نقدّس"** خود متعدی بوده و نیازی به **"ل"** برای متعدی کردن مجدد نیست.

پرفسور سها !!! **"لام"** در این آیه زائد است و اصلا برای متعدی کردن نیامده است. حرف جر چنان که در نحو عربی مرسوم است، گاه زائد بوده و تعلّق نمی‌گیرد.

---

۱ – سوره یوسف/۱۵.

۲ –سوره الصافات/۱۰۳.

۳ – سوره القیامه.

۴ – إعراب القرآن و بیانه،ج ۱۰/ص۲۹۵.

۵ – سوره البقره/۳۰.

"وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ (۱۹) وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ (۲۰) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ (۲۱)"[۱] در این آیات دکتر به تکرار "لا" در آیات ۲۰ و ۲۱ و ناهمگونی ظلمات و نور معترض است و گفته: می‌بایست ظلمات، به صورت مفرد(ظلمت) می‌آمد.

تکرار "لا" برای تأکید در تضاد بین ظلمت و نور، و بین خنکی و باد گرم است. امّا بین کور و بینا، چون جسم شخص در بین‌شان مشترک است، تضادشان به تندی دو مثال دیگر نیست. ظلمات نیز به معنی تاریکی‌ها و منظور از آن کفر است، چون کفر متعدد و متنوع است. مانند بت‌پرستی، ستاره‌پرستی، ملائکه پرستی و غیره. امّا نور به معنی روشنایی و هدف از آن در این آیه توحید است، که پرستش خدای واحد را می‌رساند[۲] و باز دکتر سها پرت رفته است.

"إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ (۳۸) وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۴۰)"[۳]

دکتر سها، استثنای عباد مخلص را در آیه‌ی آخر، از مستحقین عذاب نامعقول می‌داند. این نقد تکراری است و استثناء در آیه‌ی ۴۰ منقطع است. دکتر فـرق استثنای متصل و منقطع را ندانسته، که این آیه را نقد کرده است. مثال بعد این هم در کتاب نقد قرآن، از همین مایه است.

"لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ"[۴] (هر آینه کافر شدند، کسانی که گفتند: محققا خداوند، سومین اقانیم[۵] سه گانه است. و حال آن که، هیچ معبودی جز خدای واحد نیست، و اگر دست از این گفته‌های‌شان بر ندارند، به‌طور حتم، عذابی دردناک بجان کسانی می‌افتد، که بر این گفته‌ها پافشاری نموده و هم‌چنان آن را ادامه می‌دهند.) دکتر سها **"الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ"** را در این آیه استثنایی غلط می‌داند، چون همه‌ی اهل تثلیث(پدر، پسر و روح القدس) کافرند.

دلیل این استثناء، توبه‌ی بیشتر نصارای معتقد به تثلیث، از اعتقادات کفرآمیزشان بود.[۶] تفسیر جلالین، کفروا را **"ثبتوا على الكفر"** (آن‌ها که بر کفر ثابت ماندند.) تفسیر نموده است.

ص(۸۰۰)، "قُل لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ"[۷] (بگو در آن چه که به من وحی شده، هیچ غذای حرامی نمی‌یابم، مگر آن‌که مردار باشد، یا خون ریخته

---

۱ – سوره فاطر.

۲ – تفسیر روح البیان،ج۷/ص۳۳۸.

۳ – سوره الصافات.

۴ – سوره المائده/۷۳.

۵ – جمع اقنوم بمعنی شخص و اصل. دهخدا

۶ – تفسیر الکشاف للزمخشری،ج۱/ص۶۶۴.

۷ – سوره الأنعام/۱۴۵.

شده، یا گوشت خوک که آن پلید است، یا ذبیحه غیر شرعی، که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد(و بخورد) نه متجاوز و نه افراط‌کارست، پروردگار تو آمرزگار و رحیم است.) دکتر سها حرام‌ها را در این آیه، که منحصر در سه مورد است، با حرام‌هایی که در سوره‌ی مائده/۳ آمده است، **(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)** را متناقض هم می‌داند و چند مثال هم برای تحریم‌های حدیثی، مانند ماهی‌های بدون فلس آورده و این را ناشی از عدم اطلاع کامل پیامبر، بر محرمات می‌داند.

بسیاری از تحریم‌ها(مانند حیوانات درنده و پرندگان شکاری) در قـرآن نیامده و از طـریق حدیث شریف وارد است. برخی از تحریم‌ها نیز(مانند مسکرات) در ابتدای ظهور اسلام حلال بوده و بعدا حرام شده‌اند. آیه‌ی دوّم چنان که از مفهوم اکمال دین در آن، چنین برمی‌آید، متأخر از آیه‌ی قبل بوده و احکام در آن جامع‌تر است. در برخی تفاسیر آیه‌ی اوّل منسوخ اعلام شده است. ضمنا تمام تک زیستان دریایی، از جمله همه‌ی ماهی‌ها حلالند و مثال دکتر سها، مانند نقدش غلط است. علی أی حال، تجزیه و تحلیل این احکام، با توجه به ناسخ و منسوخ، یا عام و خاص و یا مطلق و مقیّد بودن آیات به عهده‌ی مجتهدین مذاهب بوده است و اظهار نظر جناب سهاخان، یا هرکس دیگری در این زمینه، کشک است.

"فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ (۱۶۱) مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ (۱۶۲) إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (۱۶۳)"[1] (این شما و این خدایانتان هر چه می خواهید بکنید (۱۶۱) شما هر کاری بکنید نمی توانید علیه خدا فتنه به پا کنید (۱۶۲) و در آن فتنه افراد را گـمراه سازید مـگـر کسی را که خودش دنبال جهنم می‌گردد (۱۶۳)) در نقد این آیه دکتر سها گفته: استثنای اکثریت از اقلیت شده است و این غلط است. چون اکثریت مردم مطابق آیات دیگر(یاسین/۷) کافر و مستحق جهنمد.

این آیات خطاب به مشرکین مکّه بوده،[2] و اکثر اهل مکّه ایمان آوردند، مگر اقلیّتی که قبل از فتح مکّه در جنگ‌ها کشته شدند.

"ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ"[3] (و این بدان جهت است، که آنها که کافر شدند، باطل را پـیروی کردند و آنان که ایمان

---

۱ – سوره الصافات.

۲ – تفسیر البغوی،ج۶۳/۷ – الخازن،ج۲۷۷/۵.

۳ – سوره محمد/۳.

آوردند، حق را که از ناحیه پروردگارشان است پیروی نمودند. خداوند برای مردم این چنین مثل می‌زند.) دکتر سها گفته: مثلی در این آیه نیست و پیام آیه ناقص است.
در این آیه خود مردم مورد مثال هستند. به این گونه که به دو گروه تقسیم شده و گروهی به دنبال باطل و کافر به پروردگارشان و گروه دیگر به دنبال حق رفته و اهل ایمان شدند.[۱]
"وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ"[۲] (مَثل کسانی که کافر شدند، مانند آن چوپانی است، که بر گوسفندان خود نهیب می‌زند و چیزهائی می‌گوید، که گوسفندان نمی‌فهمند ندائی از او می‌شنوند، کر و گنگ و کورند و در نتیجه راهی برای تعقل ندارند). دکتر سها این تمثیل را غلط فرض کرده و گفته است، بـاید می‌گفت: مَثـل کسی که کفار را دعوت می‌کند، همانند کسی است که... .
بی اطلاعی کامل جناب دکتر سها از بلاغت عربی، این جا هم باعث شده نقدش غلط باشد. در ادبیات عرب تشبیه دو نوع است: تشبیه مفرد به مفرد، و تشبیه جمله به جمله. در تشبیه مفرد به مفرد، لزوما یکی بر دیگری حمل می‌شود. مانند **"زيد كالأسد"**. امّا در تشبیه جمله به جمله، رعایت این اصل لازم نیست، یعنی تشبیه می‌تواند مرکب یا مفرَّق باشد. در صورتی که این تشبیه را مرکب فرض کنیم، در این آیه کفار، از نظر عدم قبول حق و عدم انتفاع از پیام دین به گوسفندانی تشبیه شده‌اند، که از ندای چوپان غیر از مجرّد صوت چیزی را درک نمی‌کنند. امّا اگر تشبیه را مفرّق دانست، معنی ارائه شده ذیل آیه را دربرمی‌گیرد.[۳]
"لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ"[۴] (نیکی آن نیست که روی خود را به‌طرف مشرق کنید(که چون مسیحی هستید) و یا به‌طرف مغرب (که چون یهودی هستید)، بلکه صاحب نیکی کسی است که، به خدا و روز آخرت و ملائکه و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد.). دکتر! در نقد این آیه، با ارائه‌ی ترجمه‌ای غلط از آن گفته: بایستی به جای جمله‌ی، نیکی کسی است، می‌گفت: نیکی چیزی است.
در این آیه مضاف پیش از **"البرّ"** یعنی **"ذا"** (صاحب)حذف شده[۵] و این حذف جائز است، چون قرینه در کلام موجود است، و التباسی پیش نمی‌آید. مانند **"وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ"** (و از (اهل) شهر سؤال کن.) به قرینه‌ی این که سؤال از شهر معنی ندارد، می‌توان فهمید، که لفظ **"اهل"** که مضاف است، حذف

---

۱ – تفسیر الخازن،ج۴۱۷/۵.
۲ – سوره البقره/۱۷۱.
۳ – تفسیر الراغب الاصفهانی،ج۱/ص۳۶۹– محاسن التأویل للقاسمی،ج۴۷۱/۱.
۴ – سوره البقره/۱۷۷.
۵ – تفسیر القرطبی،ج۲/ص۲۳۳.

شده است. **امّا پروفسور!!! قرینه مرینه حالی نمی‌شود و گفته: این آیه نباید این جوری باشد.**

"وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ..."[1] (خدا را آماج سوگندهای خود قرار ندهید، برای این که نیکی نکنید و در میان مردم اصلاح ننمائید...). دکتر سها نقد جالبی از این آیه کرده و گفته: محمّد می‌خواسته بگوید: به خدا سوگند نخورید، تا نیکوکاری و پرهیزگاری نکنید و در بین مردم دشمنی ایجاد کنید. ولی چون بخش خط کشی جمله را منفی نیاورده، آیه‌اش دچار ابهام کلامی شده است.

تقدیر **"لا"** توصیه‌ی سهاخان را لازم ندارد. چون در کلام عرب تقدیر **"لا"** بعد از **"أن"** شایع است. مانند این آیه‌ی شریفه **"يبين الله لكم ان تضلوا"** که جمله : **"أن تضلوا"** معنای **"أن لا تضلوا"** را می‌دهد. شأن نزول این آیه به فرموده‌ی برخی مفسرین، سوگندی بود که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه برای قطع کمکش به مسطح رضی الله عنه بعد از دامن زدن ایشان به شایعه‌ی افک[2] خورد. معنی آیه این است: که سوگند به خدا، مانع از انجام عمل خیرتان و اصلاح بین مردم نشود. در حدیث شریف هم وارد است که، اگر سوگندی مانع خیر شد، ان را شکسته و کفاره‌ی آن را بپردازید.

ص(۸۰۴)، **"هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا (۱) إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيراً (۲)"**[3] (به تحقیق بر انسان روزگارانی بگذشت، که چیزی قابل ذکر نبود (۱) ما او را از آب نطفه مختلط (بی حس و شعور) خلق کردیم و او را می‌آزماییم. (بدین جهت) او را دارای قوای چشم و گوش (و مشاعر و عقل و هوش) گردانیدیم(۲)). دکتر سها آیه‌ی اوّل را سؤالی پنداشته، و گفته: باید جوابش در آیه‌ی دوّم منفی باشد، در صورتی که آیه‌ی دوّم انتظار جواب مثبت از شنونده را دارد.

جناب دکتر سها! هر گردی گردو نیست. دکتر درمانده اصلا متوجه نبوده، که **"هل"** در ابتدای این آیه استفهامی نیست، بلکه خبری بوده و به معنی **"قد"** است، که دخول آن بر فعل ماضی، برای تحقیق و تقریب زمان ماضی به حال است. آیه‌ی اوّل، از مدت زمانی(به قولی ۴۰ سال) یاد می‌کند، که پیکره‌ی آدم از گِل ساخته شده و بدون روح رها شده بوده است و آدم زمانی را سپری کرده، که دارای قدر و منزلت کنونی نبوده است.[4]

۱ – سوره البقره/۲۲۴.

۲ – قضیه‌ی تهمت به حضرت عائشه رضی الله عنها

۳ – سوره الإنسان.

۴ – تفسير القرطبی،ج۱۹/ص۱۰۷.

"قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ"[1] (بگو: به من خبر دهید، اگر عذاب خدا به طور ناگهانی(وپنهانی) یا آشکارا به سراغ شما بیاید، آیا جز جمعیّت ستمکار هلاک می‌شوند.). دکتر سها این جا گفته است: باید در مقابل **"جَهْرَةً"**(آشکارا) به جای **"بَغْتَةً"**(ناگهانی) لغتی معادل **"سرا"**(پنهانی) می‌آمد.

تفسیر **روح البیان** در تفسیر این آیه می‌فرماید:[2] چون غالبا حوادث ناگهانی(**فجأة**) در شب اتفاق می‌افتد و آشکار نیست، حکما سرّی و پنهان است، لذا در مقابل جهر یا آشکار آورده شده است.

ص(۸۰۵)، دکتر سها آیه‌ی **"فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ"** (پس کدامین نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می کنید؟(ای گروه جن وانس)) را در سوره‌ی الرّحمن که مرتب تکرار می‌شود را نقد کرده و گفته است: این آیه پس از آیاتی که نعمت‌های خداوند را بیان می‌کند، آمده است و بعد از آیاتی هم که عذاب‌های جهنم را بیان کرده، تکرار شده است. آیا غذاب نعمت است، که به دنبال این ایات هم این آیه تکرار شده است؟ دست آخر دکتر مطابق روش خبیثه‌اش، بازهم به ساحت اقدس پیامبر ﷺ بی‌حرمتی نموده و گفته: محمد در بیان این جملات شعرگونه، چنان سرگرم بوده که متوجه این خطای گفتاری نشده است.

آمدن این آیه بعد از آیاتِ ذکر نِعَم، برای یادآوری این نعمت‌ها، از باب موعظه و هم چنین تخویف یا ترساندن، از تکذیب و کفران آن‌هاست. امّا تکرار این آیه به دنبال بحث از عذاب‌های جهنم، به اعتبار محقق شدنِ عذاب برای مستحقین آن و برای زجر و تحقیر آن‌ها است.[3] نمونه‌های دیگر این چنینی در قرآن هست، مثل این خطاب به اهل عذاب در جهنم: **"فبشرهم بعذاب أليم"** (پس آن‌ها را به عذابی دردناک بشارت ده.) این روش از زجر و ناراحت کردن در ادبیات غیر عرب هم مرسوم است. زمانی که کودکی مرتکب نافرمانی والدین شده، پدر یا مادر برای زجر بعد از عمل، خوبی‌هایشان را در حق وی، که ناسپاسی کرده یادآور می‌شوند. **ظاهرا به عکس ادعای دکتر سها، ایشان هنگام این نقد چیزی زده و در فضا سیر کرده است.**

فصل ۱۹، منابع قرآن:

ص(۸۰۷)، جناب پرفسور سها ابتدای این فصل را با این جمله‌ی جالب آغاز کرده است: تا این جا اثبات شد، که قرآن کلام خدا نیست و ساخته‌ی محمّد است.

---

۱ – سوره الأنعام/۴۷.

۲ – جلد۳/صفحه۳۲.

۳ – تفسیر الخازن،ج۶/ص۲۹.

جناب پرفسور!!! خودت می‌بُرّی و خودت هم می‌دوزی! تا این جا هر رشته که کردید، پنبه شد. از این بعد هم تصور نمی‌کنم، از مغز فندقی شما چیزی جز خباثت بتراود.

در ادامه، جناب دکتر با تشریح موقعیت جغرافیایی عربستان و بستر مناسب فرهنگی آن، و وضعیت شغلی پیامبر ﷺ،که مدیر کاروان تجاری حضرت خدیجه بوده است، قرآن را حاصل تجارب پیامبر ﷺ و بعضا، برگرفته از اساطیر و کتب تورات و انجیل دانسته و آن را کتابی محصور، در فرهنگ عربی حجاز و خاص آن مقطع تاریخی معرفی کـرده است و سپس به ذکر منابع(به نظر خودش) قرآن پرداخته است.

قرآن کتابیست که در طول ۱۴ قرن، زیر سایه‌ی آن هزاران نابغه و دانشمند در تمامی زمینه‌های علمی بالاخص در ۵ قرن طلایی شکوفایی علمی در خاورمیانه، پرورده شدند و همین نوابغ با استفاده از همین قرآن و سنت نبوی، میلیون‌ها تألیف در علوم معقول و منقول نموده‌اند، که به اقرار خود مستشرقین(نقل آدرس در بخش ایران پس از اسلام) تکنولوژی امروز اروپایی‌ها، نتیجه‌ی ترجمه‌ی به جا مانده، از همین دانشمندان اسلامی در عصر رنسانس بوده است. آخر عقل سلیم چگونه می‌پذیرد، شخصی درس نخوانده چون پیامبر ﷺ، در محیطی چون حجاز، که در آن زمان در کل آن مملکت تنها ۱۷ نفر باسواد بوده‌اند، بتواند چنین کتابی تألیف کند. اگر فرض محال را هم بر باسواد بودن ایشان بگذاریم، بازهم چنین کاری غیر ممکن است، چون تألیفات به جا مانده از اعجوبه‌هایی چون ابن سینا، خوارزمی یا فخر رازی نیز، هرگز در مقابل قرآن حرفی برای گفتن ندارند، چون همه منتج از قرآنند.

نکات مربوط به طبیعت و داستان پیامبران، دو زیر فصل ابتدایی این فصلند، که در ابتدای بحث به تفصیل این دو موضوع را شرح کردیم.

توحید و قیامت مبحث بعدی این فصل است. دکتر سها در این بخش، اسلام را ناقض آرامش و تعاملی می‌داند، که در زمان جاهلیت در بین حنفاء(از جمله ورقه بن نوفل)، بت‌پرستان، مسیحی‌ها و یهودی‌ها بود و ادعا کرده، اسلام این تساهل را با شعار توحید از بین برد.

دکتر سها با این حرفش ثابت کرد، که ادعای خداناباوریش دروغ است، و صرفا برای تخریب اسلام اجیر شده است. چون اسلام با توجه به آن چه که در قرآن آمده، در تکامل و تداوم ادیان الهی پیشین آمده است و شاهد معتبر سخن نیز، بشارت کتب آسمانی همان ادیان الهی به ظهور پیامبر خاتم ﷺ است. شخصی که به عنوان حنیف دکتر سها از او یاد کرده، یعنی ورقه بن نوفل خود از حامیان کلامی پیامبر ﷺ پیش از بعثت ایشان بود. ضمن این که، بسیاری از راهبان مسیحی و معدودی از احبار یهودی نیز، بر مبنای ایمان و باور قبلی‌شان به اسلام گرویدند.

ص(۸۱۲)، دکتر سها احکام اسلام را مورد بررسی و نقد قرار داده و گفته است: برخی از احکام اسلام تصویبی بوده، و این احکام پیش‌تر در محیط عربستان اِعمال می‌شد. بسیاری دیگر از احکام اسلام نیز تأسیسی است.

این که برخی احکام اسلام قبلا در عربستان بوده، مشکلی ایجاد نمی‌کند، چون آن احکام از ادیان الهی پیشین آمده و ممکن است، اسلام نیز بر بعضی از آن‌ها صحه گذاشته باشد و برخی دیگر را منسوخ اعلام کرده باشد. به هر حال احکامی هم در آوان اسلام بوده‌اند، که بعدا با بلوغ اسلام و نزول آیات جدید منسوخ شده‌اند.

ص(۸۱۳)، مفاهیم و کلمات قرآن در اشعار جاهلی: دکتر سها با نقل برخی اشعار و خطابه، از شعرای نامدار عرب جاهلی مانند: **"قُسّ بن ساعدة الأیادیّ"** و **"کعب بن لؤی"** آن را هم وزن سُوَر کوچک قرآن می‌داند، و گفته بسیاری از آیات قرآن، تقلیدی ناقص از این گونه خطابه‌ها و اشعار هستند. برای مثالِ تقلید ناقص، به شعری از قس بن ساعده استناد کرده، که ظاهرا موّحد بوده و در وصف باری تعالی گفته است: **لا بوالد ولا مولود** (نه پدر و نه فرزند است). امّا قرآن این جمله را به صورت فعل مضارع و غلط آورده است، **"لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ"**[1] (هرگز نزاد و زاده نشد).

اولا: قرآن کلامی عربی و در نهایت فصاحت و بلاغت است. بخشی از معجزه بودن قرآن، من باب همین بلاغت و فصاحت است، چون عصر ابتدای ظهور اسلام (عصر جاهلی) بازار شعرا و فصاحت کلامی گرم و پررونق بود. لذا اگر کلام شعرا و خطابه‌هایشان، دارای وزن و آهنگی شبیه به قرآن باشد، اصلا جای تعجب نیست. امّا فرق در بین فصاحت و بلاغت قرآن و اشعار جاهلی را، نه جاهلی مانند دکتر سها، بلکه خُبره‌ی ادبیات عرب باید تشخیص داده و نمره دهد. در ضمن، مواردی هم از پیش بینی در مضمون آیات، ازطرف برخی اصحاب مانند حضرت عمر ﷺ، یا کسی مانند عبدالله بن سعد بن ابی السرح بوده، که برای عبدالله بن سعد گمراهی و ارتداد(**یضل به کثیرا**)،[2] و برای حضرت عمر ﷺ مزید ایمان(**و یهدی به کثیرا**)[3] را به دنبال داشت و این نشان می‌دهد، برخی از آیات، بر اسلوب و شیوه‌ی خاصی از بلاغت نازل شده‌اند و امکان این پیش بینی، از طرف آگاه در این فن وجود داشته است.

ثانیا: تراکیب ریاضی موجود در قرآن و معجزاتی که ایجازا در این کتاب به آن اشاره شد، تفاوت فاحش بین این دو مقوله را، به اوج می‌رساند. **این حَسَن تا آن حَسَن صد گز رَسَن.**

---

۱ – سوره الإخلاص/۳.

۲ – سوره البقره/۲۶.

۳ – همان.

ثالثا: جناب پرفسور سها !!! دخول "لم" بر فعل مضارع، معنی آن را در زمان ماضی منفی و موکّد می‌کند. پس "**لم یلد**" (هرگز نزاد) کاملا صحیح است. حالا اگر هم اخباری صحیح، از برخی چیزها که در قرآن است، در اشعار شعرای جاهلی هم بوده، بازهم این اشعار برگرفته از کلام خدا در متون قدیم، یعنی کتب تورات، انجیل یا زبور بوده چون بیشتر نقل شما، از شعرای حنیف است، و آن اشعار هستند که با کلام خداوند سبحان مشابهت دارند، نه این که قرآن تقلیدی از آن‌هاست.

دکتر سها در پایان این بحث گفته است: بلاشک قرآن هم مانند اشعار جاهلی زیباست، ولی نه در حد معجزه. ضمنا نهج البلاغه، و مثنوی معنوی و اشعار حافظ هم به همین زیبایند. امّا قرآن در زیبایی به پای گلستان سعدی نمی‌رسد.

عقل جناب سهاخان در چشم و گوشش است، نه در سرش، چون فقط از زیبایی و آهنگین بودن قرآن و دیگرکتب نام برد، و این حرف او نشان می‌دهد، که مانند گوسفند، فقط آهنگ این آیات و اشعار را درک می‌کند، و مفاهیم عمیق هیچ یک از این منابع، برایش قابل درک نیست. ضمنا تمام کتب و دواوینی که دکتر سها از آن‌ها نام برد، همه‌ی این نثرها و اشعار دقیقا ترجمه‌ی آیات و احادیث هستند، که به جهت وعظ و نصیحت تألیف و سروده شده‌اند.

ص(۸۲۵)، ادعای آیات شیطانی: "أَفَرَأَيْتُمُ اللاتَ وَالْعُزَّى . وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأخْرَى" (به من خبر دهید، آیا بتهای لات و عزّی... و منات که سوّمین آن‌هاست(دختران خدا هستند.)؟) دکتر سها ادعا کرده است، که به دنبال این آیات، این کلمات از طرف شیطان به محمّد القا شده(**تلك الغرانيق العلى وإن شفاعتهن لترتجى**)، و آن را به جای آیه‌ی قرآن برای مردم بیان کرده است و به دنبال آن مشرکین خوشحال شده، و با محمد به سجده افتادند. سپس محمّد از طرف اصحابش مورد توبیخ قرار گرفت.

در ادامه‌ی این قضیه این آیات از سوره‌ی حج نازل شدند. "**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۵۲) لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۵۳)**" (و پیش از تو رسولی یا پیغمبری نفرستادیم، مگر آن که وقتی هر گاه آرزو می‌کرد، شیطان القائاتی را در آن می‌کرد، امّا خداوند چیزی را که شیطان القاء کرده باطل می‌کند و سپس آیات خویش را استوار می‌سازد، که خدا دانا و حکیم است (۵۲) هدف این بود تا آن‌چه را که شیطان القاء می‌کند، برای کسانی که در دلهای‌شان مرضی هست و برای سنگ‌دلان مایه‌ی امتحان کند، که ستمگران در خلافی بی‌نهایتند(۵۳).)

سپس دکتر سها گفته است: داستان غرانیق از مفسران بزرگی وارد است. از جمله تفسیر طبری، درالمنثور، أضواء البیان و روح المعانی آلوسی. امّا عده‌ای از دیگر مفسرین، علی رغم وجود آیات مذکور از سوره‌ی حج که مؤید این داستان است، آن را انکار کرده‌اند. حال اگر روایت غرانیق را هم

نپذیریم، این دو آیه از سوره‌ی حج، غیر الهی بودن قرآن را می‌رساند. ضمن این که این دو آیه با این آیات در تضادند: "**إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)**"[1] (چرا که او، بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد(۹۹) تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند، و آن‌ها که نسبت به او(خداوند) شرک می‌ورزند(۱۰۰))،

"**إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (۴۲)**"[2](که بر بندگانم تسلط نخواهی یافت، مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند.)،

"**مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى (۲) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (۴)**"[3] (که هرگز دوست شما(محمد) منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است(۲) و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید(۳) آن چه می‌گوید، چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست(۴)).

اولا: امام محمد بن اسحاق رحمه الله (۸۵ – ۱۵۳هجری) مؤلف کتاب معروف و مرجعِ "سیره‌ی ابن هشام"، قصه‌ی غرانیق را مردود و از موضوعات زنادقه[4] دانسته و کتابی در این مورد تألیف نموده است، و امام ابومنصورماتریدی نیز، در کتاب "**حصحص الأتقياء**" همین نظر را داشته و فرموده‌اند: اجماع بر معصوم بودن پیامبران علیهم السلام بالاخص در وحی است و نصوص قرآنی هم، بر همین مسأله دلالت دارند، لذا این داستان کذب است. اکثر محققین، از جمله؛ شیخ بیضاوی، امام بیهقی و قاضی عیاض در کتاب "**الشفا**" این داستان را، از جهت نقل ناقص و غیر ثابت می‌دانند و قاضی عیاض فرموده است: این حدیث را هیچ یک از اهل صحت و روات موثوق روایت نکرده‌اند و تنها مفسرین و مورخینی، که مشتاق صرفا نقل بوده و صحت و سقم روایات را در نظر نگرفته‌اند، این را روایت کرده‌اند.[5]

امام طبری رحمه الله از نظر زمانی، از متقدمین(۲۲۴-۳۱۰ هجری) بوده، و به همین دلیل به نوعی، مرجعی برای بقیه‌ی تواریخ و تفاسیر بوده است. بنا به فرموده‌ی خودشان، هم تفسیر و هم تاریخش، صرفا ناقل اقوالند و به صورت "**موسوعه**"(**دايرة المعارف**) تدوین شده‌اند، و تحقیقی در صحت و سقم منقولات موجود در آن‌ها، صورت نگرفته است. لذا استناد به اقوال این دو مرجع، بدون مراجعه در دیگر منابع معتبر، غلط و مردود است. در تفسیر طبری، ذیل آیات مذکور در

---

۱ – سوره النحل.

۲ – سوره الحجر.

۳ – سوره النجم.

۴ – دروغ‌های مجوسی‌ها.

۵ –تفسیر روح المعنی للآلوسی،ج۱۷/ص۱۷۷.

سوره‌ی حج، در ابتدای قصه‌ی غرانیق آمده: **"قیل"** (گفته شده است) و آمدن این لفظ، در اصطلاح شرع، برای تضعیف است. تفسیر درالمنثور هم، مرجعش همان تفسیر طبری بوده است.

ثانیا: به فرض محال قرآن کلام پیامبر ﷺ باشد، عقل سلیم نمی‌پذیرد چیزی بگوید، که در تضاد آشکار با ادعایش باشد، در حالی که در طول ۲۳ سال، نه خود ایشان و نه جمع کثیر یارانش علیهم‌السلام متوجه این امر نشده باشند.

ثالثا: دکتر سها غیر از تفسیر طبری و درالمنثور، که صرفا به نقل روایت پرداخته‌اند، در مورد بقیه‌ی تفاسیر دروغ گفته‌اند. برای نمونه، تفسیر آلوسی روایت را آورده و به نقد آن پرداخته و آن را دروغ خوانده است.

رابعا: مطلقا در بین آیات مذکور در سوره‌ی حج (**القائات شیطانی**) و آیاتی که از عدم تسلّط شیطان بر بندگان خالص و مخلص(انبیاء و اولیـاء) حکایت دارنـد، تضـادّی وجود ندارد و اساسا دکتر سهای زبون، معنی صحیح آیات را درک نکرده است.

مفهوم آیات ۵۲ و ۵۳ سوره‌ی حج این است: آرزوی هر پیامبری هدایت مردم است(**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى**)، و همیشه این چنین بوده است، که شیطان با القائات شیطانی خویش و ایجاد وسوسه در آن مردم، سر راه آرزوی پیامبران(هدایت مردم) سنگ اندازی نموده، و مانع از ایمان آوردن مردم شده است. (**أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ**). امّا پروردگار به لطف خویش و آیاتش، مردم را به قبول ایمان و دفع وساوس شیطانی(**فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ**) هدایت فرموده است. القائات شیطانی نیز از طرف شیطان، به اجازه‌ی پروردگار، و برای تمییز و تشخیص کسانی است، که ایمان راسخ دارند، از آنانی که ایمانی متزلزل داشته و مریض دل هستند (**لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**)).[1]

ص(۸۳۰)، ادعای کذب بودن وحی از ماجرای کاتب وحی: عبدالله بن سعد بن ابی سرح از کاتبان وحی بود. زمان نزول آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره‌ی مؤمنون وی کاتب آیات بود، و هنگامی که در اتمام چگونگی خلقت انسان در رحم مادر، به **"خلقا آخر"** رسید، از مضمون آیات بسیار متعجب شد، و گفت: **"فتبارک الله احسن الخالقین"**. پیامبر فرمود: **"اكْتُبْ فَهَكَذَا نَزَلَتْ"** (بنویس، که همین طور نازل شد.) سپس عبدالله بن سعد به شک افتاد و نزد خویش گفت: اگر محمّد در آن چه می‌گوید، صادق است، پس برای من هم وحی شده، مانند آن چه برای او وحی شده است، و اگر دروغ می‌گوید، پس خیری در دین او نیست. پس مرتد شد و به مکّه فرار کرد. گفته شده، که او بر کفر مُرد، و کسانی هم گفته‌اند: روز فتح مکّه دوباره ایمان آورد.

---

۱ - تفسیر السراج المنیر،ج۴۴۱/۲.

دکتر سها، این روایت را آورده و گفته است: این ماجرا دلیـل محکمی، بر دروغ بودن رسالت محمد است، و چون محمد می‌دانست عبدالله(کاتب وحی) اسرارش را فاش می‌کند، بعد از فرار وی دستور قتل او را صادر کرد، تا آبروی او را نبرد. امّا عثمان برادر رضاعی عبدلله، در فتح مکّه برای او از محمد امان خواست و او دوباره ایمان آورد.

دکتر سها خیلی احمق است. چون بر اساس ادعای او، برای فاش نشدن سرّ پیامبر، نباید عبدالله بخشیده می‌شد. اصلا این که مفسرین، که به گفته‌ی دکتر سها، همیشه به دنبال توجیه و تأویل اشتباهات قرآنند، چرا باید این داستان را نقل کنند، و درصدد حذف آن برنیامده‌اند؟!

آیات قرآن، بنا به توضیحاتی که در فصل نقدهای بلاغی دادیم، سبک و سیاق خاصی دارند، که ممکن بوده است در مواردی این چنینی، از جانب انسان‌های متخصص در فن بلاغت عربی، پیش گویی‌هایی صورت گیرد. مانند آن چه که در قضیه‌ی عبدالله بن سعد و یا در مورد حضرت عمر ﷺ اتفاق افتاد و شرح آن در ادامه می‌آید. چون این گونه پیش گویی‌ها در حدی نبوده است، که اسم اعجاز به آن اطلاق گردد، لذا جای اشکال نیست. در سنن نبوی نیز، سنت‌های تقریری از همین دست بوده و پیامبر ﷺ آن فعلی انجام نداده است، بلکه انجام فعلی ابداعی، از جانب صحابی را تأیید نموده است.

سعید بن جبیر از عبد الله بن عباس ﷺ، عین همین پیش گویی را در مورد این آیه، توسط حضرت عمر ﷺ نقل می‌کند. حضرت عمر ﷺ فرموده است: در ۴ مورد پروردگارم با تمنای من موافقت نموده است. ۱- در خواندن نماز پشت مقام حضرت ابراهیم. ۲- در آرزوی وجوب حجاب . ۳- در مورد زنان پیامبر با این عبارت (**لَتَنْتَهُنَّ أَوْ لَيُبْدِلَنَّهُ اللهُ خَيْرًا مِنْكُنَّ**) که آیه‌ی ۴ سوره‌ی تحریم هم، تقریبا با همین عبارات نازل شد، (**عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ**). ۴- در همین مورد پیش گویی عبد الله بن سعد. آگاهان به این واقعه گفته‌اند: این گنه پیش گویی‌ها، موجب سعادت عمر ﷺ و شقاوت عبدالله بن سعد شد. به همین دلیل است، خداوند سبحان در قرآن فرموده است: "**يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً**"[1] (خداوند جمع زیادی را با آن(قرآن) گمراه و گروه بسیاری را با آن هدایت می‌کند.[2]

---

۱ - سوره البقره/۲۶.

۲ - تفسیر مفاتیح الغیب(امام فخر رازی) دار الإحیاء التراث العربی،ج۲۳/ص۲۶۶.

فصل ۲۰، ص(۸۳۴)، نتیجه گیری نهایی:

سهاخان در این فصل، تا صفحه‌ی۸۵۲، نتیجه‌گیری‌هایی را که از یاوه‌هایش در پایان هر فصل آورده است، دوباره آورده است، تا بدین وسیله فصل جدیدی ایجاد کرده و به قطر کتابش بیافزاید. در این فصل، شاه لوله‌ی فاضلاب افکارش(گلاب به روی خوانندگان گرامی) کاملا شکسته شده، و هر آن چه در شأن و حد خودش و هم‌فکرانش است، به ساحت مقدس نبوی– **نعوذ بالله** – نسبت داده است.

فصل ۲۱، کدام دین را برگزینیم:

در ابتدا سهاخان، دو معیار را برای انتخاب دین صحیح گذاشته‌اند: ۱– مطالبش صددرصد درست باشد. ۲– دارای معجزه باشد، یعنی خوارقی داشته باشد، که از عهده‌ی بشریت خارج باشد.
در ادامه گفته است: من با بی‌طرفی، کتب اصلی همه‌ی ادیان را دارم و مطالعه نموده‌ام، بقیه‌ی کتب نیز پر از خرافه، خطا و احکام بی‌ارزش و نامعقول است. بنابراین، آن چه که بشر امروز از ادیان در دست دارد، با قاطعیت می‌توان گفت: چیزی از خدا به بشر وحی نشده است.

اولا: جناب سها شرط اوّل برای انتخاب دین را، درستی صددرصد مطالب تعیین کرده است، در حالی که صحت گفتار هر دینی، با عقل سلیم و فکر صحیح مقدور است، که ایشان و هم‌نوعانش، از نعمت این دو ابزار تشخیص محرومند. تمامی آن چه که در این بخش از این کتاب، با نام بخش قرآن، به دفاع از قرآن و نقد کتاب جناب دکتر سها آمده است، همه با ارائه‌ی اسناد از منابع علمی، تاریخی معتبر و نقل نظر متخصصین در فنون مربوطه، چه مسلمان و چه غیر مسلمان است. حال اگر این حجم از مطالب مستند و مستدل، در مقابل مطالب بی‌سند و آدرس و بعضا جاهلانه و عوام‌فریبانه‌ی جناب سهاخان، ملاکی برای تشخیص و تمیزِ صحیح از غیر صحیح و راست از دروغ نباشد، چگونه می‌توان به حقانیّت اسلام پی برد. پس شرط اوّل دکتر سها لغو است، چون ملاکی برای تشخیص درستی مطالب، غیر از اشتهای خودش ارائه نداده است.

ثانیا: شرط دوّم جناب سها نیز، صدور معجزه است. این آقا !!! توقع دارد، در هر دهه پیامبری ظهور کرده و برای منکرین و احمق‌هایی چون او، مرتب معجزه ارائه دهند، تا آن را به چشم خود ببینند، که شاید ایمان بیاورند. در غیر این صورت، معجزه‌هایی که سینه به سینه، یا از طریق آثار و تواریخ نقل می‌شوند، از نظر علم ایشان ثابت نشده و خرافه و افسانه است. قرآن هم که معجزه‌ی جاوید پیامبر خاتم ﷺ است، از نظر ایشان وضعیّتی را دارد، که اکنون مورد نقد او قرار گرفته است. نتیجه این که چون حق تعالی، مطابق پیشنهاد این چنین درازگوشانی عمل نمی‌کند، دینی برای انتخاب، با ملاک آن‌ها وجود ندارد.

ص(۸۵۵)، دکتر سها دین را چیز عجیبی می‌داند، که در مقطعی از تکامل انسان، به ژنتیک انسان وارد شده است، و تمایل به دین را ذاتی می‌داند. ضمن این که گفته: این تمایل ذاتی موجب خطای روانی مغز، در پذیرش ناخودآگاه دین، از طرف اکثریّت انسان‌ها شده است، و این بزرگترین خطای سیستماتیک مغز و به بیان دیگر، دین‌داری بزرگترین حماقت بشری است.

سفاهت و بی‌عقلی داروین باوران، ملحدان و خداناباورانی مانند دکتر سها، در کلام‌شان هویدا است. این درمانده‌ی مفلوک، از طرفی دین را باوری فطری و ژنتیکی می‌داند، و از طرف دیگر سعی در ردّ و رفض باور فطریش دارد. گیرم، نظریه‌ی مسخره‌ی تکامل انسان‌ها را پذیرفتیم. ایجاد خداباوری، میل فطری به پرستش خالق و دین مداری ژنتیکی در انسان‌ها، که جناب سهاخان خود به آن معترف است، چه توجیهی دارد؟

در ادامه دکترِ سفیه، برای خاموش کردن کامل ندای درونی خود، دین را عامل جنگ و ناامنی و بی ثباتی در جهان می‌داند، و توصیه نموده، از نگاه دینی به قضیه پرهیز کرده و بی‌طرفانه به قضاوت مسأله بنشینیم. برای خالی نبودن عریضه نیز، در کنار تخریب علما و شخصیت‌های دینی، با اجازه‌ی اربابانش، نام پاپ و کشیش را هم چاشنی ترّاهتش نموده است.

آقایان منتقد اسلام! بیایید همه خود را در موضع بی‌طرفی بگذاریم و به بررسی ادعای سهاخان بپردازیم. ادیان الهی همیشه کارشان با یک شخصیت به نام پیامبر، در هر مقطع زمانی پر از ظلم و جور و بی‌عدالتی شروع شده است. نمونه‌ی قابل درک این سخن، ظهور اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان بود، که عده‌ای ثروتمند دنیاپرست، با تراشیدن پیکره‌هایی به نام بت، همه‌ی دار و ندار ضعفا را، به عناوین نذر و نیاز به پای بت‌ها ریخته و شب هنگام، خود به چپاول آن نذرها می‌پرداختند، و با زنده به گور کردن دختران بی‌دفاع، نزول خوری و استثمار انسان‌ها، ظلم را به نهایتش رسانده بودند. چرا کسی از این مدعیان دروغین حقوق بشر، یا باصطلاح مدافعان حقوق زنان، هرگز به محکومیّت عمل اعراب جاهلی، در زنده به گور کردن دختران نمی‌پردازند، و همواره نوک پیکان عداوت و کینه‌توزی‌شان به طرف پیامبر و اسلام است!؟

پیامبران علیهم‌السلام که ابتدای بعثت‌شان، با استقبال قشر محروم و ستمدیده‌ی جامعه همراه بوده است، و همواره در معرض حمله و آزار قشر مستکبر و زورمدار جامعه بوده‌اند، چرا خود و دین‌شان جنگ‌افروز و عامل تنش نام برده می‌شوند؟

چرا کسی از دین گریزان ملحد و طرفدار حقوق بشر، از مظلومیّت حضرات ابراهیم در آتش افتاده، موسای در غربت زیسته، زکریای ارّه شده، یحیای قطعه قطعه شده و عیسای تا پای داررفته علیهم‌السلام، هرگز سخنی به میان نمی‌آورند؟

چرا همواره در مقابل ۳ سال محاصره‌ی محمّد، خانواده و یارانش علیهم‌السلام در درّه‌ای و ۱۳ سال زجر، شکنجه، آزار و ۱۰ سال دربدری آن بزگوار، سکوت می‌کنند؟ آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطابق آزادی بیانی که سنگ آن را به سینه می‌زنید، حق بیان رسالتش را هم نداشت؟

ادیان الهی در طول اعصار و قرون و با گذشت زمان، از طرف برخی پیروان خاص، که در کسوت عالم و راهنمای آن ادیان بوده‌اند، مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند. این مشکل به نسبت همه‌ی ادیان یکسان بوده و اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبوده و نیست. نهایت جهل، نادانی و کمال بی‌انصافیست، که ۱۴ قرن بعد از ظهور اسلام، اعمال اشخاص یا گروههایی، که گرگ صفتانه در پوستین برّه به قتل و غارت و کشتار به نام دین و جهاد دست می‌زنند، به حساب اسلام گذاشته شود.

دکتر سها، دین را عامل دور شدن انسان، از واقع گرایی و شناخت حقیقت می‌داند. این حقیقت، که حیوان صفتانی مانند سها و امثاله از آن دم می‌زنند، چیزی نیست، جز آزادی بیان برای گفتن هر غلطی، یا نوشیدن الکل برای مستی، قتل و تجاوز به نوامیس، یا برهنگی و انجام افعال قبیحی مانند؛ بوکاکی و سانچز کثیف، که در بین حیوانات هم مرسوم نیست، و انسان از ترجمه‌ی لغات‌شان هم شرم دارد.

بله؛ دکتر سها، حقیقت شما این است، نه عروج روحانی و طی مدارج عالی انسانی. هم‌آورد شما در دنیای امروز، همان درندگانی هستند، که به نام اسلام و دین به قتل و درنده‌خویی و تجاوز و آشوب در برخی کشورها می‌پردازند. امّا بدان! که می‌دانیم، که شما و آن‌ها هم، که از اربابان مشترک(صهیونیست‌ها و ماسون‌ها) خط و فرمان می‌گیرید، غایت هدف‌تان، تخریب چهره‌ی اسلام است، امّا نقشه‌های‌تان، به لطف پروردگار همواره نقش بر آب است، چون **"إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ"**.[1]

---

۱ – سوره الحجر/۹.

کعبه:

این روزها در برخی وب سایت‌های آنتی اسلام، به نام آزادی بیان(گزینشی)، به کاریکاتورهایی برمی‌خوریم، که بت‌پرستی و به قول خودشان، کعبه پرستی مسلمانان را به تصویر کشیده است. لازم است، بخشی را به این موضوع هم اختصاص دهیم.

دین اسلام، همانند سایر ادیان الهی پیش از خود، برای اتحاد و انسجام هر چه بیشتر امّت در پرستش خالق، به اِقبال عِباد در جهتی واحد، برای عبادت امر فرموده است. **"فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ"**[1] (پس روی به سوی مسجدالحرام آور).

تا قبل از پانزدهم ماه شعبان سال دوّم هجری، مسلمانان ١۶ماه (از زمان وجوب نماز) رو به بیت المقدس(در فلسطین) نماز می‌گذاردند. امّا در این تاریخ با نزول آیه‌ی مذکور، قبله‌ی مسلمانان برای ادای فرائض، به سمت مسجدالحرام یا همان کعبه(در مکّه) تغییر یافت.[2]

این که به تصور غلط برخی منتقدین، تفاوتی در بین پرستش بت و کعبه نیست، نقدهای بسیاری بر این یاوه گویی وارد است.

اولا: کعبه فقط، برای تعیین جهت واحد است و نماد اتحاد ملّتی عظیم است، امّا بت نماد پراکندگی و تفرقه است و هر کس در خانه و محل خویش، با پرستش بتِ خود، کاری به کار دیگری ندارد.

ثانیا: مشرکین بت‌ها یا سایر معبودان کذایی‌شان را حقیقتا می‌پرستند، امّا مسلمانان پرستش و سجده‌شان برای خدای کعبه است و سجده‌ی آگاهانه، برای نفس کعبه نیز شرک است. **چون خداوند امر به سجده برای او را** (فاسجدوا لله و عبدوا)[3] **در جهت کعبه**(فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) **فرموده است.**

ثالثا: بنا به توضیحات مسبوق در باب معجزه بودن قرآن، اگر مُقِرّ به اعجاز قرآن باشیم، سجده در جهت کعبه، به امر خالق بوده و جای هیچ اشکالی نیست.

رابعا: انتخاب کعبه از نظر علمی نیز، انتخابی با حکمت الهی و دارای اسرار شگفت انگیزی است، که اخیرا گوشه‌ای از این مکنونات، در تحقیقات ناسا و بعضی محققین، هر شنونده‌ای را به تحیر می‌اندازد.

---

١ – سوره بقره/١۴۴.

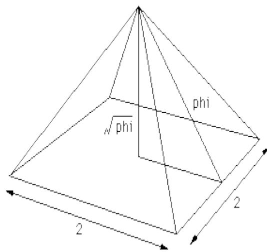
٢ – تفسیر ابن کثیر، طبع العلمیه، جلد١/ص٣٣١.

٣ – سوره نجم/۶٢.

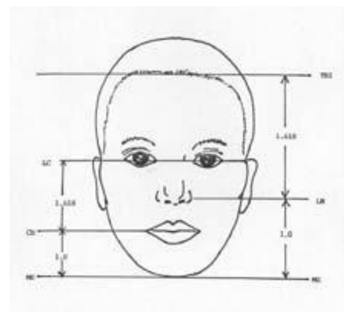
نسبت یا عدد طلایی (عدد گنگ فی phi\φ یا حرف ۲۱ الفبای یونانی)، مقدار دقیق آن از رابطه ۲/(۱+√۵)= ϕ بدست می‌آید، که حدود ۱/۶۱۸۰ می‌شود و اکنون رابطه‌ی خارق العاده‌ی این عدد را، با مرکزیت کعبه در زمین، بررسی می‌کنیم.

قرآن، مکّه را **أمّ القری**[1](مادر شهرها) می‌خواند، و هدفش از به کار بردن این واژه، اعلام مرکزیت مکّه برای کره‌ی زمین است، و این مرکزیت، امروزه با مقیاس عددی و اندازه‌گیری ثابت شده است.

نسبت طلایی یکی از زیبایی‌های دنیای ریاضی است، که رد آن را، در جای‌جای طبیعت می‌توان مشاهده کرد. این نسبت، در طراحی مارپیچی دی ان ای (DNA) و طول اندام‌های انسان گرفته، تا چشم‌نوازترین آثار معماری و هنری و حتی رشد مارپیچ دانه‌های گل آفتابگردان وجود دارد. برای مثال؛ اگر نسبت اندازه‌ی لب پایین تا انتهای چانه، با لب بالا تا زیر بینی، ۱/۶۱۸ و همین نتیجه، در نسبت اندازه‌ی ابتدای جبین از بالا، تا زیر بینی و از زیر بینی تا زیر چانه بدست آید و در سایر نقاط قرینه نیز، همین تناسب وجود داشته باشد، فیزیک زیبایی از چهره‌ی شخص بدست می‌آید. این نسبت در طراحی زیبای هندسی اهرام ثلاثه هم بکار رفته است، یعنی با تقسیم طول ضلع هر هرم،



بر قاعده‌ی آن، عدد ۱/۶۱۹ حاصل می‌شود.



خالق هستی، با تعیین محل کعبه در کره‌ی زمین، به جهت پرستش، ساخت این خانه را با شگفتی‌های زیادی عجین فرموده است. از جمله‌ی این شگفتی‌ها، بدست آمدن نسبت طلایی(فی) در فاصله‌ی کعبه، تا قطب شمال و جنوب است. فاصله‌ی کعبه از قطب شمال، ۶۸/ ۷۶۳۱ و از

---

۱ – سوره الشوری/۷.

قطب جنوب،۳۰/ ۱۲۳۴۸ کیلومتر است. نتیجه‌ی حاصل از تقسیم این فواصل نسبت طلایی ۱/۶۱۸ است.

عجیب این جاست، که همین تناسب ظریف، در عرض جغرافیایی زمین نیز، از شرق تا کعبه و از غرب تا کعبه و حتی از شمال شرق و جنوب غرب حاکم است. به دلایل ذکر شده، کعبه در نقطه‌ی صفر(تعادل) مغناطیسی، بین دو قطب واقع شده و سوزن قطب‌نما در مکّه ثابت است، و بدلیل همین عدم کشش مغناطیسی، مردمان مکه از سلامت و طول عمر بیشتری برخوردارند، چون کمتر تحت تاثیر جاذبه‌اند. ضمن این که با استفاده از نقشه‌ها و خط‌کش‌های گوگل (Google Earth) و محاسبه نمودن طول و عرض‌های جغرافیایی(فقط خشکی‌ها)، از همه طرف زمین تا خود کعبه(نه شهر مکه) و یا با نرم افزار آمریکایی فی‌ماتریکس(PhiMatrix - Golden Ratio Design and Analysis Software)، نقطه‌ی نسبت طلایی در زمین، یعنی کعبه را بدست آورد، و می‌توان درستی این ادعا را ثابت کرد.

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، بدست آمدن این نسبت طلایی در واژه‌ی مکّه است، که فقط یک بار در قرآن (**آل عمران/۹۶**) ذکر شده است. "**إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ.**" (نخستین خانه‌ای که برای(عبادت) مردمان نهاده شد، آن است که درمکه(بنا شده) است و مبارک و راهنمای جهانیان است.). کل این آیه ۴۷ حرف(با احتساب تشدید) دارد، که اتمام کلمه‌ی "**بَكَّةَ**" (مکّه) دقیقا حرف ۲۹ ام جمله است. از تقسیم کل حروف آیه (۴۷) بر عدد فی(۱/۶۱۸) عدد(۲۹) واژه‌ی مکّه بدست می‌آید.

مضاف براین‌ها شهر مکّه، در نقطه‌ی طلایی کشور عربستان و کعبه نیز در نقطه‌ی طلایی شهر مکّه واقع شده است. هیچ عقل سلیمی، تمامی این تناسبات شگفت انگیز را اتفاقی نمی‌پندارد، و همه‌ی این‌ها، حاکی از امر حکیمانه‌ی دانای مطلق، مبنی بر قبله قرار دادن کعبه، برای مسیر واحد سجده و پرستش یکتای یگانه است.

طواف، یا هفت بار گشتن به دور کعبه، از ارکان حج است. اسرار زیادی در این عمل نهفته است، و ما به اظهار نظر یک فیزیک‌دان اکتفا می‌کنیم:

حسین اردکانی، دارای دکترای علم فیزیک و از شاگردان پروفسور حسابی، در گفت وگو با خبرنگار جامعه فارس گفت: هر آن‌چه در شارع مقدس وجود دارد، دارای مبنای علمی است، به طوری که در اعمال حج آمده است، که جهت حرکت برای طواف به سمت چپ و خلاف جهت عقربه‌های ساعت باشد. یا این‌که اکثر مراجع تقلید می‌گویند: بهتر است، طواف در منطقه‌ی بین کعبه تا مقام ابراهیم انجام شود.

وی افزود: تمام این‌ها از نظر علم فیزیک قابل اثبات است. در نیمکره شمالی که خانه خدا واقع شده است، وقتی هر ذره یا جسمی، خلاف جهت عقربه‌های ساعت بچرخد، ۵ نیرو به آن وارد می‌شود، که جمع این نیروها و انرژی ها به سمت داخل است. در بحث طواف هم همین است، ذرات در این‌جا انسان‌ها هستند و مجموع این نیروها نیز به سمت مرکز، که همان خانه خداست هدایت می‌شود.

ایشان در ادامه گفت: اگر در طواف، چرخش به سمت راست انجام می‌شد، در علم فیزیک آمده است که، گریز از مرکز رخ می‌داد و طبق قانون فیزیک ذرات، در این‌جا انسان‌ها هستند، که به سمت بیرون پرتاب می‌شدند و نیروی آن‌ها به سمت مرکز، که همان خانه خداست هدایت نمی‌شد.

اردکانی گفت: حالا اگر خانه خدا در نیمکره جنوبی واقع می‌شد، حتماً در دین ما تأکید بر این می‌شد، که باید در جهت عقربه‌های ساعت، یعنی به سمت راست، طواف خانه خدا انجام شود.

وی درباره تأکید بر طواف، بینِ درِ خانه خدا و مقام ابراهیم نیز اظهار داشت: هر جسم متحرکی که حرکت دورانی دارد، اگر شعاع کم شود، سرعت آن به طور ناخودآگاه زیادتر می‌شود و تمایل و تمرکز آن به سمت داخل و مرکز بیشتر می‌شود، به همین دلیل اکثر مراجع می‌گویند، که در این فاصله طواف خانه خدا انجام شود، چون با این تمرکز، صعود و عروج رخ می‌دهد. این دکترای علم فیزیک معتقد است، که همه چیز در دنیا بر اساس علم فیزیک قابل بررسی است، اما علم انسان در این حد نیست که تمام آن‌ها را دریافت کند.

زمزم:

چشمه‌ی آبی واقع در زیر کعبه، که بنا به نقل صحیح، به امر خدا برای رفع عطش حضرات هاجر و اسماعیل علیهما السلام ، در روزهای ابتدایی اقامت‌شان در مکّه، از زمین حرم جوشید. این چشمه به اعتقاد مسلمانان و روایات وارده، مقدس بوده و برکتش با شگفتی‌های ظاهری زیادی، در درمان امراض صعب العلاج همراه است. مطابق حدیث شریف، زمزم را به هر نیت خیر می‌توان نوشید(**مَاءُ زَمْزَمَ لِمَا شُرِبَ لَهُ**)[1]، و این را در عمل و به سادگی می‌توان ثابت کرد. برای اثبات این ادعا کافی است، آب زمزم را به نیت رفع گرسنگی نوشید و تا هر زمان از آن استفاده شود، گرسنگی حاصل نمی‌شود، در حالی که آب معمولی، تنها برای رفع تشنگی بوده و مدت کمی می‌توان برای سدّجوع از آن استفاده کرد. امّا باور این مسئله برای بی‌باوران، مانند بقیه‌ی باورهای دینی محال، و ممکن است برای کسی که اهل تحقیق باشد، با کشف جنبه‌های علمی قابل هضم باشد.

---

۱ – سنن الکبری للبیهقی،جلد ۵/ص ۱۴۸.

مرکز پژوهشی"هادو"(hado) در توکیـــو، در تحقیقی جامع با استفاده از فن‌آوری نـانو، تأثیر تلاوت آیات الهی بر روی آب(عموما) و آب زمزم(خصوصا) را مورد بررسی قرارداد.[۱]

"ماسارو ایموتو"[۲] (Masaru Emoto) رییس مرکز پژوهشی هادو در توکیو، در این تحقیق به نتایج ارزنده و عجیبی دست یافته‌اند. در مهم ترین بخش تحقیقات دکتر ایموتو، که به دین اسلام مربوط می‌شود. ایشان بعد از نوشتن جمله **"بسم الله الرحمن الرحیم"** بر روی بطری آب گفت: "من اطلاعات زیادی در باره اسلام ندارم، اما از زمانی که این بلور را دیدم، در مورد اسلام کنجکاو شده‌ام." وی گفت: تلاوت آیه **"بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم"** تأثیر عجیبی بر روی بلورهای آب زمزم دارد، به طوری که هنگام تلاوت این آیه، حباب‌های زیبایی بر روی این آب تشکیل می‌شود. این پژوهش‌گر ژاپنی هم‌چنین گفت: از بزرگ‌ترین تجاربی که در نتیجه آزمایش بر روی آب زمزم به دست‌آمده این است، هنگامی که در کنار ظرفی از آب زمزم، آیاتی از قرآن‌کریم تلاوت شود، بلورهایی رمزگونه و زیبا برروی آن شکل می‌گیرد.

هرچند این آزمایش‌ها، منتقدان زیادی مخصوصا در میان گروهای آتئیست(خداناباوران) دارد، ولی از لحاظ علمی رد شده نیست و بسیاری از فیزیکدان‌ها و شیمی‌دان‌ها این موضوع را تایید می‌کنند و کتاب وی به‌عنوان "The Messages from water"[۳]، در بسیاری از کشورهای جهان ترجمه و منتشر شده است. در ایران نیز، کتاب‌های این محقق توسط "خانم نفیسه معتکف" ترجمه و منتشر شده است. در این کتاب تصاویری از کریستال آب، در مقابل سوژه‌های متفاوتی، با واکنش‌های متفاوت آن ارائه شده است. برای مثال در تصویر اول، وقتی یک کریستال آب، در معرض موسیقی سنگین متال قرار می‌گیرد، شکل کریستال به شکل بسیار زشتی در می‌آید.(می‌توان دلیل تحریم موسیقی را از این مطلب درک و این را هم به معجزات علمی احادیث پیامبر ﷺ اضافه کرد.)

پروفسورایموتو معتقد است، آب‌هایی که در طبیعت جاری هستند، ساختار کریستالی زیبایی دارند، امّا آب‌هایی که راکدند، به دلیل راکد بودن زشت می‌شوند، چرا که هستی با رکود مخالف است. در فقه اسلامی نیز، آب راکد بدون نجاست ظاهری، زمانی قابل استعمال است که رنگ، بو و طعم آن تغییر نکرده باشد)، آب‌هایی که جاری هستند، ولی از بین شهرها عبور می‌کنند، به دلیل طیف غالب افکار منفی در شهرها، واکنش منفی از خود نشان می‌دهند

---

۱ - http://www.watersongsonline.com

۲ - (ژاپنی: 江本勝 زادهٔ ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۳ – درگذشته ۱۷ اکتبر ۲۰۱۴).

۳- پیام‌هایی از آب.

رییس مرکز پژوهشی "هادو" با اشاره به این‌که آب زمزم ویژگی‌های خاصی دارد، که تغییر در آن امکان‌پذیر نیست، وی افزود: این آب ویژگی‌های منحصر به فردی دارد، که در سایر آب‌ها یافت نمی‌شود. وی گفت: با توجه به آزمایش‌ها و مطالعات زیادی که بر آب زمزم انجام‌شد، این نتیجه به دست‌آمد، که اگر یک قطره از زمزم، با هزار قطره آب معمولی مخلوط شود، بلورهای تشکیل‌دهنده آن تغییر شکل‌داده و خاصیت زمزم را پیدا می‌کنند.

ماسارو ایموتو، که صاحب نظریه «تأثیرپذیری اشکال ذرات آب از عوامل خارجی» است، تصریح‌کرد: "تا به حال هیچ لابراتوار و یا آزمایشگاهی، نتوانسته‌است ویژگی‌های خاص این آب را تغییردهد".

آقای ماسارو ایموتو، تحقیقاتی نیز بر روی اسلام و تأثیر مفاهیم اسلامی بر روی آب داشته است. وی بر روی پروژه‌ای فعالیت و تحقیق کرد، که بر اساس ۹۹ نام الله، ۹۹ تصویر از آب را جمع‌آوری می‌کند.این هم نقل قول مستقیم مطلبی از سایت آقای ماسارو ایموتو در همین زمینه:

"That project is the 99 names of God in Islam. We are hoping to create a photograph book of crystals showing 99 different names of God. Below is a sample of how it looks like. There are 99 of those and we spend two years going through all of them. We formally asked Masaya to edit the design and hopefully the book will be ready within this year. With this I will debut my work in the Islamic world. I feel the increasing need to keep myself physically healthy for this"

ترجمه:

این پروژه در اسلام "۹۹ نام خدا" نامیده می‌شود. ما امیدواریم که یک کتاب تصویری از کریستال‌ها چاپ کنیم، که ۹۹ تا از اسامی خدا را نشان می‌دهند، شکل زیر نمونه‌ای از این است که این کریستال‌ها چطور به نظر می آیند. از این کریستال ها ۹۹ تا وجود دارند و ما ۲ سال از وقت‌مان را صرف جمع کردن آن‌ها کردیم ، ما به طور رسمی از "ماسایا" درخواست کردیم، که این طرح ها را دوباره تصحیح کند و ما امیدواریم که این کار، تا آخر سال به اتمام برسد. با این امر من اولین کار خود در دنیای اسلام را به انجام خواهم رساند. فکر کنم نیاز دارم، خودم را از لحاظ جسمی سالم نگه دارم، تا بتوانم این کار را به اتمام برسانم.

این دانشمند ژاپنی با این تحقیق مفهوم، "**يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**"[1] (هر آن چه در آسمان‌ها و زمین است، خداوند را به پاکی یاد می‌کنند.) را قابل درک، و ذرات عالم را دارای شعور معرفی می‌کند.

---

۱ – سوره جمعه/۱.

محمد ﷺ پیام آور صلح نه خواهان جنگ :

نقد منتقدین اسلام، شیوه‌ی شکل‌گیری اسلام را در مدینه نیز در برمی‌گیرد. مخالفین، همیشه سعی در جنگ افروز معرفی کردن پیامبر اسلام ﷺ می‌نمایند. در حالی که این قضیّه را غالبا، آگاهانه به عکس جلوه می‌دهند. بعد از سه سال تبلیغ مخفیانه‌ی دین اسلام توسط پیامبر رحمت ﷺ در مکه و ترویج آشکار ده ساله‌ی بعد از آن، مرارت‌ها و شکنجه‌های بی‌شماری را، از طرف صنادید قریش و تجّار بازار بت‌پرستی و برده‌داری، برای پیامبر ﷺ و یاران بی‌دفاعش بدنبال داشت، و همین عاملی برای هجرت به مدینه و ترک اجباری موطن برای آن‌ها شد.

در راستای امر خطیر ترویج اسلام در مدینه، اصحاب و تابعین، ناخواسته متحمّل درگیری‌ها و جنگ‌هایی شده‌اند، ولی تنفیذ امر خداوند متعال در زمین، وظیفه‌ی محوله‌ی هر مخلوق مکلّفیست، و از این تکلیف گریزی نیست، مگر دین گریزان دنیا طلب را. پیامبر و یارانش علیهم‌السلام در اجرای این مهم، به تبلیغ دین حق پرداخته و حیات مبارک خود را وقف این کار نموده‌اند.

تبلیغ دین با دعوت به صلح و آرامش و احترام متقابل و حتی بدون توهین، به بدترین مظاهر عداوت با خالق(بت‌ها) صورت گرفته است. امّا چون این تبلیغ، همواره مانع از ظلم و بیداد مستکبرین وقت و حامی مظلومین بوده و هست، لذا در اکثر سرزمین‌ها با برخورد فیزیکی، از طرف منافع به زیر سؤال رفته‌ها روبرو شده و مبلغین دین نیز، مجبور به دفاع از خود شده‌اند. همین امر موجب شده، تا معارضین دین خدا، تهمت جنگ افروزی را به اسلام و نحوه‌ی ترویجش وارد کنند، در حالی که قرآن می‌فرماید: "**لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**" (هیچ اجباری در پذیرفتن دین نیست.)[۱] و هیچ کافری در صورت عدم تمایل ملزم به پذیرفتن دین اسلام نمی‌شود.

جنگ بدر: هجرت به مدینه، موجب تثبیت بیشتر موقعیت دین اسلام و اقتدار روزافزون مسلمانان در این شهر شد، و این کفار قریش را نگران می‌کرد، لذا درصدد تدارک حمله‌ی نظامی به آن‌ها برآمدند. بالاخره کفار تصمیم‌شان را عملی کرده و درسال ۶۲۳ میلادی روز هفدهم رمضان– سال دوم پس از هجرت– با سپاهی ۹۵۰ نفری متشکل از ۱۰۰ سواره نظام و مابقی سرباز زره پوش و تعداد زیادی شتر در برابر سپاه ۳۱۳ نفری اسلام، با بیست شمشیر و مجموعا هفتاد شتر و اسب، در تقابلی بسیار نابرابر صف‌آرایی کردند. **از تعداد نفرات و تجهیزات جنگی دو طرف واضح و مبرهن است، که آتش جنگ از طرف کفار قریش برافروخته شده، و مزید بر علت مشرکین ۳۱۰ کیلومتر راه را، از مکه به طرف مدینه طی کردند، تا در منطقه‌ی بدر**

---

۱ – سوره بقره/۲۵۶.

نزدیک مدینه با مسلمانان روبرو شدند. و این حاکی از عدم تقصیر و تجاوز از طرف پیامبر اسلام و یارانش علیهم‌السلام بود.

برخی از دشمنان قسم‌خورده‌ی دین اسلام، مسلمانان را عامل شروع این جنگ قلمداد می‌کنند، و به چند حمله‌ی کوچک از طرف مسلمانان به کاروان‌های مشرکین قریش استناد می‌کنند. این در حالی است، که تنها سریه‌ی نخله- قبل از واقعه بدر- مقداری غنیمت از کاروان مشرکین مکه برای مسلمانان، به همراه داشت، که آن هم در مقابل آواره‌گی چند ده خانوار، کشتار، شکنجه، و غارت کلیه‌ی اموال و اراضی و مملوکات آن‌ها قابل قیاس نبود. همین که مسلمانان، تنها کاروان قریش را هدف حمله قرار داده‌اند، در حالی که کاروان تجاری قبایل ضعیف‌تر از قریش هم برای حمله بود، خود دلیل محکمی بر پس گرفتن اموال غارت شده‌ی مسلمانان در مکّه هدف بوده است، نه چپاول و غارت اموال دیگران.

مشرکین مکّه بعد از ضرب شصتی که از مسلمانان در جنگ بدر چشیدند، با تحمل تلفاتی هفتاد نفره، که عمدتا از رؤسا و بزگان قریش بودند، سال بعد عزم بر تلافی این شکست جزم کردند.

جنگ اُحد: این جنگ همانند جنگ بدر، با تجاوز مشرکین مکّه و در ۴ کیلومتری شهر مدینه روی داد. سپاه ۷۰۰ نفری اسلام با تنها دو اسب و صد زره، در مقابل ارتش ۳۰۰۰ نفری کفار با ۲۰۰ اسب و ۱۰۰۰ شتر،[1] که در وحله‌ی اوّل، جنگ به نفع مسلمانان تمام شد و ظاهرا مشرکین شکست خوردند، امّا با نافرمانی امر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب عدّه‌ای ۵۰ نفری از اصحاب- به استثنای ۴ نفر- مبنی بر عدم ترک تپه‌ای مشرف بر محل جنگ، و تاکتیک زیرکانه‌ی خالد بن ولید، کفار با ۲۸ کشته و مسلمانان با تقدیم ۷۴ شهید، نتیجه‌ی جنگ را واگذار کردند.

از نکات برجسته و قابل تامل در این جنگ، مُثله کردن و قطعه قطعه کردن اجساد شهدای مسلمانان، از جانب مشرکین و حتی خوردن بعضی از اعضای آنان بود، که آسیب‌های غیر قابل وصفی را، به روحیه‌ی مسلمانان وارد کردند، به حدی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با دیدن جسد تکه تکه شده‌ی عموی گرامیش حمزه رضی‌الله‌عنه، سوگند خوردند که تلافی کنند، امّا خداوند متعال جل‌جلاله ، ایشان را از این عمل منع، و امر به شکستن سوگند فرمودند.

قرآن کریم نیز می‌فرماید: "... وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا..."[2] ترجمه: دشمنی با عدّه‌ای شما را به ترک عدالت(گناه) نکشاند، عدالت را به جا آورید.

---

۱ -المغازی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹.

۲ - سوره مائده/۸.

همین نهی اسلام از تلافی کردن کاری غیر انسانی، از قراین بارز حقانیت اسلام است.

جنگ احزاب (خندق): مشرکین در سال ۶۲۷ میلادی، یعنی ۵ سال بعد از هجرت، برای بار سوم، به امید یک‌سره کردن کار اسلام، تدارک جنگی تمام عیار را دیدند. استارت این واقعه را بنی قریظه و بنی نضیر از طوایف یهودی هم پیمان با مسلمانان در مدینه زدند. یهودیان این دو طایفه، با وجود عهد و پیمانی که با پیامبر ﷺ و مسلمانان بسته بودند، چندبار عهدشکنی کرده و هربار پیامبر ﷺ مسامحه می‌فرمودند، تا بالاخره وقاحت را به جایی رساندند، که پیامبر ﷺ ناچار به اخراج آن‌ها از مدینه شد، و این ناشی از عدم امنیتی بود، که این یهودیان خود در مدینه ایجاد کردند و راهی برای پیامبر ﷺ نگذاشتند.

پیمان شکنان بعد از اخراج، با سایر قبایل یهودی- که آن‌ها نیز با مسلمانان قرارداد امنیتی داشته و خیانت کردند- دست به دست هم داده و با مذاکره و تحریک مشرکان مکه، سه لشکر مجموعا ۱۰ هزار نفری را برای حمله به مدینه گردآوری کردند، در حالی که مجموع افراد مستعد جنگ در مدینه ۳۰۰۰ نفر بود.

به پیشنهاد سلمان فارسی رضی الله عنه، مسلمانان برای مقابله با کفار متجاوز، تصمیم به حفر خندق به دور شهر و ماندن در مدینه گرفتند.[1] محاصره‌ی مدینه نزدیک به یک ماه طول کشید. نهایتا مشرکین با از دست دادن ۸ تن از هماوردان‌شان و خسارات مالی کلان و مسلمانان با تقدیم ۶ شهید، جنگ را به نفع مسلمانان واگذار کردند.

غزوه بنی قریظه: دلیل اصلی جنگ با بنی‌قریظه، پیمان‌شکنی آنان و همکاری با مشرکان در جنگ احزاب علیه مسلمانان بود. زمانی که مدینه از سوی مشرکان در محاصره بود، بنی‌قریظه تصمیم گرفتند، شبانه به مدینه حمله کنند و برای این مقصود پیام‌هایی به مشرکان فرستادند و از آنان طلب نیرو کردند. به دلیل موقعیت جغرافیایی محل سکونت بنی‌قریظه، آنان می‌توانستند در حالی که مسلمانان مشغول دفاع از خندق بودند، از پشت سر به مدینه حمله کنند. از همین رو خبر پیمان‌شکنی بنی‌قریظه تاثیر مخربی بر روحیه مسلمانان داشت. بعد از خیانت‌های مکرر و شبیخون‌های شبانه به مسلمانان در خیانت بزرگِ واقعه خندق، بلافاصله بعد از اتمام جنگ و پراکنده شدن مشرکین، بنی قریظه به محاصره مسلمانان درآمدند.

پس از فتح قلعه‌ی بنی‌قریظه پیامبر ﷺ به پیشنهاد خودِ بنی‌قریظه حکمیّت بین خود و پیمان شکنان بنی قریظه را به سعد بن معاذ رضی الله عنه، رئیس قبیله بنی عبد الاشهل از اشراف اوس

---

١ -المغازی/ترجمه،متن،ص/٣٣٣.

واگذارکردند. حضرت سعد ﷺ نیز مطابق آن چه که در تورات – کتاب مقدس یهودیان – برای عهد شکنان آمده بود، حکم کرد، و این حکم از نظر خود آنان نیز، کیفری شرعی تلقی می‌شد.

در توراتِ موجود، درباره شهری که به زور وارد آن شده‌اند، چنین گفته شده است: "اگر پروردگارت، آن را به تو واگذار کرد، همه مردان را از دم شمشیر بگذران، اما زنان و کودکان و حیوانات و هر آنچه در شهر است، همه غنیمت می‌باشد، پس همه را به عنوان غنیمت بردارید و غنیمتی که پروردگار نصیب کرده بخورید".[۱]

جنگ مؤته: شرحبیل بن عمرو غسانی در منطقه موته، راه را بر یکی از رسولان پیامبر ﷺ بست. پیک اسلام، حارث بن عُمیرازدی ﷺ بود، که نامه‌ی پیامبر ﷺ را برای حاکم بُصرا می‌برد. شرحبیل دستور داد، تا وی را بند کرده و گردنش را زدند.[۲] همزمان با این حادثه، گروه ۱۵ نفره‌ای، که از سوی پیامبر ﷺ برای تبلیغ به سرزمین ذات الطلوع رفته بودند نیز، مورد تهاجم قرار گرفتند و جز یک نفر که مجروح شد و به مدینه برگشت، همگی آن‌ها به شهادت رسیدند.[۳]

تمهیدات جنگ موته با وقوع این جنایات فراهم شد. با این توضیحات باید درک کرد، که تمامی جنگ‌هایی که در مدت حیات مبارک سرور کائنات ﷺ روی داده، همگی ناشی از تعدی و خیانت‌هاییست، که از جانب کفار و مشرکینی، که بعضا پیمان نامه‌هایی هم با ایشان داشتند بوده، و مطابق فرموده‌ی قرآن، **"وما أرسلناك إلاّرحمة للعالمين"**[۴] وجود ختمی مرتبتش، رحمت عام برای مخلوقـات است. حقـانیّت موضوع مصلـح بودن فخـر عالم ﷺ در واقعه‌ی فتح مکّه، اظهر من الشمس است.

فتح مکّه: در سال ششم هجری، پیامبر اکرم ﷺ با قریش به مدت ده سال صلح (حدیبیه) کرد. ولی در سال هشتم هجری، قریش عملا این پیمان را نقض کرد و به قبیله‌ی خزاعه که با پیامبر ﷺ هم پیمان بودند، حمله برد. عامل این حرکت قریش، **"انس بن زنیم دیلی"** — از بنی بکر که هم پیمان قریش بودند — بود، که رسول خدا ﷺ را هجو کرد. نوجوانی از خزاعه — قبیله هم پیمان مسلمانان – آن را شنید و به انس حمله برد و سرش را شکست. او هم شکایت شکستگی سر خود را پیش خویشان خود برد. با توجه به سوابقی از عداوت، که میان بنی بکر و خزاعه بود، بنی بکر در صدد انتقام و خونخواهی از خزاعه برآمدند، و همین مسأله موجب فتنه گردید و

---

۱ – کتاب مقدس(تورات)، سفر تثنیه، باب ۲۰، فقره ۱۴–۱۳.

۲ –المغازی، ج ۲، ص ۷۵۶– ۷۵۵، طبقات الکبری، ج ۲، ۱۲۸؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۴۵.

۳ –الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۱۵۵ و عن تاریخ الأمم و الملوک ج ۲ ص ۳۱۳ عن الواقدی.

۴ – سره مبارکه الانبیا/ ۱۰۷

مشرکین قریش با تسلیح، تجهیز و تشویق بنی‌بکر، آن‌ها را وادار به حمله‌ی شبانه به خزاعه کردند. پیامبر اکرم ﷺ بر اساس تعهدی که در حمایت از خزاعه داشت، موظف به حمایت از آنان بود. از این رو، تصمیم گرفت برای همیشه به زورگویی و تجاوزات قریش در عربستان پایان دهد. ولی چنان که گذشت، سیره و روش پیامبر رحمت و مهربانی ﷺ این بود، که برای دفاع در مقابل دشمن و برداشتن موانع، از کم زیان ترین راه‌ها، با کمترین آسیب‌های وارده به هر مجتمعی، استفاده کند. از این رو، فخر عالم ﷺ در فتح مکه، تمام تلاش و کوشش خود را به کار گرفت، تا بتواند حتی المقدور بدون خون ریزی، قریش را که بزرگترین مانع پیشرفت اسلام بود، تسلیم خود نماید و برای همیشه به دشمنی‌ها و کارشکنی‌های آنان، علیه اسلام خاتمه دهد، تا دیگر قبایل عرب بتوانند، آزادانه اسلام را بپذیرند .

ماه رمضان – روز دهم – سال هشتم هجرت، پیامبر ﷺ فرمان حرکت به سوی مکه را با سپاهی ده هزار نفری صادر فرمودند.[1] ورود مقتدرانه‌ی سپاه اسلام به شهر مکّه، به توصیه‌ی پیامبر رحمت و مهربانی ﷺ بدون خشونت بی‌مورد صورت گرفت، سپاه اسلام، تنها از ناحیه‌ای که فرماندهی آن را خالد بن ولید رضی الله عنه عهده‌دار بود با مقاومت روبرو شد. حاصل درگیری مسلمانان با مشرکان بیست و چهار کشته از قریش و یک تن از هُذیل بود.[2]

پیامبر رحمت و مهربانی ﷺ، فرماندهان را از جنگ منع فرمودند و دستور دادند، که کسی را آسیب نرسانند. سیرۀ پیامبر ﷺ در فتح مکه، بر پایه‌ی این آیه‌ی قرآن استوار بود که: "**ولا تقاتلوهم عندالمسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان قاتلوکم فاقتلوهم کذلک جزاء الکافرین فان انتهوا فان الله غفور رحیم**".[3] و در مسجدالحرام با آن‌ها نجنگید، مگر آن‌که با شما بجنگند و چون با شما جنگیدند، بکشیدشان، که این است پاداش کافران و اگر– از جنگ – بازایستادند، خدا آمرزنده و مهربان است.

در بدو ورود به شهرمکّه، سرور کائنات ﷺ تمامی خانه‌های اهل مکه را محل امن اعلام فرمودند، تا با عدم خروج هرکس از منزلش، امنیت مالی و جانی وی را تامین کرده باشد. هم‌چنین با حکمی اختصاصی و برای اکرام بزرگِ مردم مکه، منزل ابوسفیان را، که تا آن زمان ایمان نیاورده بود، محل امنی برای هرکس قراردادند، واین نهایت رأفت و رحمت و

---

۱ – سبل الهدی و الرشاد ج ۵ ص ۲۰۰ و ۲۶۵ و ۲۶۶ عن البخاری، و البیهقی، و أحمد، و الواقدی، و ابن إسحاق، و إسحاق بن راهویه، و مسلم، و تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۹۰ و ۷۷ و السیرة الحلبیة ج ۳ ص ۷۶ وعن البخاری ج ۷ ص ۵۹۵. و راجع: السنن الکبری للبیهقی ج ۴ ص ۳۴۱ و ج ۶ ص ۵۵ و مقدمة فتح الباری ص ۳۷۱ و فتح الباری(ط دار المعرفة) ج ۸ ص ۲ تفسیر القرطبی ج ۶ ص ۶۰ و مکاتیب – – الرسول ج ۱ ص ۱۱۹ و سبل السلام ج ۲ ص ۱۶۱ و ج ۳ ص ۵ و الطبقات الکبری(ط دار صادر) ج ۲ ص ۱۳۴ و ۱۳۷ و(ط دار الکتب العلمیة) ج ۱ ص ۳۹۱ و البدایة و النهایة(ط مکتبة المعارف) ج ۲ ص ۳۲۲.

۲ – المغازی، ج ۲، صص/ ۸۲۶– ۸۲۵.

۳ – سوره بقره / ۱۹۱، ۱۹۲

رعایت حقوق انسانی را - برخلاف عرف معمول فتح هر مکانی در جنگ - از جانب آخرین فرستاده‌ی برحق خدا ﷺ در زمین می‌رساند. زیرا طبق روال معمول و به روایت قرآن: "... إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً...".[1] (پادشاهان هنگامی که وارد منطقه‌ی آبادی می‌شوند، آن را به فساد و تباهی می‌کشند و بزرگان آن را خوار و ذلیل می‌کنند...).

آن چه که ما امروزه، شاهد تجاوز و ورود باصطلاح بشردوستانه و منجیانه‌ی کشورهای مدعی حقوق بشر به ممالک ضعیف و قربانی در سراسر کره‌ی زمین هستیم، چیزی غیر از قتل، چپاول و تخریب تأسیسات زیر بنایی آن‌ها نیست، و همین مدعیان کذّاب، منتقدان اسلام و پیامبرش ﷺ هستند.

سپس سرور کائنات ﷺ اهل مکه را، که منتظر عقوبت و انتقام از جانب او بودند، مورد خطاب قرار داد و فرمود: "**مَا تَرَوْنَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكُمْ؟**" به نظر خودتان با شما چه‌کار کنم؟

گفتند: "**قَالُوا: خَيْراً، أَخٌ كَرِيمٌ، وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ.**"، گفتند: نیکویی، برادری بخشنده و برادر زاده‌ی بخشنده‌ای هستی. آنگاه فرمود: "**إذهبوا فانتم الطلقاء**" (بروید، که شما همه آزادید.).[2]

تصور کنید: ملّتی را که ۲۳ سال در پی آزار، قتل و شکنجه‌ی موجود لطیفی هم چون محمّد ﷺ بوده، که پیش از آن، وی را تنها مصلح و امین خود می‌دانستند، و در این حد نیز اکتفا نکرده، و پس از ناچار ساختن وی به ترک موطن و اختیار غربت، تمام توان خود را برای نابودی ایشان و یارانش به کار برده و در این راه، از هیچ ناجوانمردیی دریغ نکردند، آن هم به جرم دعوت به یکتا پرستی، و منع از زنده به گور کردن دختران بی‌گناه ، زنا، قمار، ربا و به سخره گرفتن انسان‌های آزاد، فقط با یک کلمه "**انتم الطلقاء**" آن همه شرارت و مرارت را به فراموشی سپرد.

سبحان الله... از عظمت و علوّ منزلت اخلاق، در ذاتی که پروردگار عالم در قرآن، وی را این گونه می‌ستاید: " **وانّك لَعلي خُلُق عظيم**". ترجمه: و تو (ای محمد) دارای اخلاق عظیم و برجسته‌ای هستی.

فتح ایران: از مسموم‌ترین فرافکنی‌های کفار، برای ایجاد تشویش در افکار عامّه به نسبت اسلام، وارونه جلوه دادن قضیه‌ی درگیری میان سپاه اسلام و ایرانیان، در عصر خلافت خلیفه‌ی دوّم پیامبر ﷺ حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود، که همواره سعی در متجاوز جلوه دادن مسلمانان، در حمله به خاک ایران و اعمال زور، برای پذیرش دین اسلام و تحمیل آن به ضرب شمشیر می‌کنند.

---

۱ - سوره نمل / ۳۴.

۲ - البداية و النهاية چاپ دارالفکر/ ج،۴/ص،۳۰۱ – اکامل فی التاریخ / ج،۲/ص،۱۲۵.

پس از رحلت پیامبر ﷺ ، گروهی از قبایل عرب ساکن حجاز، عراق و یمن به حمایت از چند مدعی دروغین نبوّت به نام‌های؛ سجّاح، طلیحه، مسیلمه و اسود عنسی برآمدند، و با راه انداختن جنگ‌های سختی با مسلمانان، قصد اشغال شهر مدینه را کردند، که با مقاومت جانانه‌ی اصحاب، به فرماندهی حضرت خالد بن ولید رضی الله عنه کارشان به فرار کشید. حضرت خالد رضی الله عنه با تعقیب مرتدین، با بعضی از این قبایل، در طول مسیر تا عراق و حیره صلح کردند و مقاومت برخی دیگر را سرکوب کرد.

دولت ساسانی که از زمان خسرو پرویز، دشمنی با اسلام را در آوان کار آغاز کرده بود، از قبایل آشوب‌گر حمایت می‌نمود، و همین امر باعث بروز درگیری‌هایی مستقیم، بین مسلمانان و امپراطوری ایران، از جمله نبردهای؛ ذات السلاسل، ثنی، بادقلی و... در بین النهرین شد، و ایرانی‌ها چون اقتدارشان توسط سپاه نوپای اسلام، زیر سوال رفته بود، برای حفظ شوکت خود کوتاه نیامدند، تا بالاخره کار بالاگرفت و نبردها به داخل خاک ایران کشیده شد. تاریخ نویس ایرانی معاصر دکتر زرین‌کوب نیز، در کتاب خود به نام"تاریخ ایران بعد از اسلام" صفحه‌ی/۲۹۵، این مطلب را با این عبارت تایید می‌کند.

" سبب آمدن خالد به عراق، چنان که از تأمل در قرائن برمی‌آید، تنبیه اعراب عراق و هم‌پیمانان اهل رده بوده است، لیکن ناچار منتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگ‌ها و فتح‌های اسلام، از آن میان پدید آمده است."

در حقیقت دولت ساسانی، خود مقدمات سرنگونی خویش را فراهم کرد، و نهایت بی انصافی و غرض ورزیست، که اعراب مسلمان را به تجاوز و کشورگشایی متهم کرد. مطلبی که از دکتر زرین کوب نقل شد، با توجه به ایرانی بودن ایشان، می‌بایست برای اثبات مطلب کافی باشد، امّا به این نیز اکتفا نمی‌کنیم و سندی دیگر در این باب، از یکی از مستشرقین تاریخ‌دان به‌نام "پرفسور توماس آرنولد" ارائه می‌دهیم، که در اثر ماندگارش" تاریخ گسترش اسلام" می‌نویسد: **"زجر و شکنجه و تجسس عقاید و دین در تمام مردم (ایران)، یک نوع حسّ تنفر علیه دین رسمی زرتشتی و خاندان پادشاهی، که به تحمیل آن بر مردم کمک می‌نمود، بوجود آورده بود و موجب آن شد، که فتح اعراب، به‌صورت یک نوع نجات و رهایی و آزادی جلوه نماید."**[1]

---

۱ – تاریخ گسترش اسلام. اثر توماس آرنولد، ترجمه دکترعزّتی،چاپ دانگاه تهران، ص/۱۴۹

این شواهد گواه بر این است، که نه تنها تعرضی از طرف اسلام به ایران صورت نگرفته، بلکه جوّ حاکم بر ایران، خود مستعد سرنگونی دولت مستبد حاکم بوده، و عدم همکاری مردم ایران نیز در مقابله با مسلمانان، مبیّن همین امر است، زیرا مردم، شاه(یزگرد) را در برابر سپاه اسلام تنها گذاشتند، و مورخان نیز نقل می‌کنند، که ۴۰۰۰ نفر نیرو، از قوای گارد سلطنتی یا همان"سپاه شاهنشاه"، از ابوموسی اشعری رضی الله عنه فرمانده‌ی مسلمانان امان خواسته و مسلمان شده، ودر محاصره‌ی شوشتر مسلمانان را یاری داده‌اند.[۱]

فتح کُردستان: از دیگر قرائنی که می‌توان، در مورد اسلام پذیری مردم تحتِ حکومت ساسانی به آن اشاره کرد، پذیرش اختیاری دین اسلام توسط کُردهاست[۲].

با وصف این که قرآن کریم، کُردها را ملّتی سرسخت و دارای توان زیاد معرفی می‌کند(قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ)[۳]، ورود سپاهیان اسلام بدون درگیری – به جز موارد معدود درگیری با نیروهای دولتی نه مردم – به خاک کردستان[۴] صورت گرفته است. مورّخین این مسأله را، ناشی از اعزام هیأتی از کردستان برای پذیرش اسلام، به سرپرستی شخصی به‌نام جابان رضی الله عنه [۵] به مدینه، در زمان حیات سرور کائنات صلی الله علیه وسلم می‌دانند. این تمــایل بــه دینی حنیف، حــاکی از فهم و شعور ذاتی، ملّت کُرد است، که تاریخ آن‌ها را، به عنوان تنها ملّت جستجوگر طلای دین معرفی می‌نماید.

دشمنان اسلام در عصر حاضر، با در دست داشتن ابزارهای قدرتمندی مانند پول و رسانه، توان مضاعفی در این رویارویی دارند و با دادن اطلاعات کذب از اسلام و مسلمین به جهانیان و اغوای آن‌ها، باعث غالب شدن تبلیغات سوءشان شده است. کل تلفات جنگ‌های عصر حیات مبارک پیامبر صلی الله علیه وسلم از دو طرف درگیر، در بالاترین گزارش آماری به روایت سیره ابن هشام(معتبرترین مرجع در تاریخ اسلام) ۱۳۲۴ نفر جنکجو نه غیر نظامی، از دو طرف درگیر بوده است، که با توجه به

۱ – فتوح البلدان، اثر بلاذری(بخش مربوط به ایران)، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، ص/۳۰،۴۱.

۲ – تفسیر ابن کثیر،جلد۷/ص۳۱۴.

۳ – تفسیر تفسیرابن کثیر،جلد۷/ص۳۱۴(روی عن ابی هریره رضی الله عنه هم الأکراد)– تفسیر ابن ابی حاتم(روایت ۱۸۵۹۶) نقل از؛ الدر ۷/ ۵۱۹– جعل الغیرة عشرة أجزاء فتسعة منها فی الأکراد وواحد فی سائر الناس(حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهره، ج۲/ص۳۳۷).

۴ – امروزه عمدتا، مناطق غربی ایران و شرقی عراق و جنوبی ترکیه و بخشی از سوریه.

۵ – أسد الغابه،جلد۳/ص ۲۶۹– معرفه الصحابه لأبی نعیم،جلد۶/ص ۳۰۷۳.

جمعیت ۱۲۰ هزار نفری حاضر در حجه الوداع پس از فتح مکه، و تخمین جمعیت کل حجاز آن عصر، این تلفات به نیم درصد جمعیت کشور عربستان، در آن مقطع زمانی هم نمی‌رسد. در حالی که با نگاهی گذرا به آمار تلفات جنگ‌های مدعیان حقوق بشر در دنیای(به قول خودشان) متمدن، تنها جنگ جهانی دوّم به نقل از برخی منابع آماری غربی، ۷۰ میلیون نفر تلفات داشته، که تقریبا نصف جمعیت این تلفات از غیرنظامیان(بمباران مناطق مسکونی) بوده و با احتساب جمعیت کلان کشورهایی مانند؛ چین، هند و آمریکا، این یعنی، ۳.۷۱ درصد کل جمعیت کشورهای درگیر در جهان.[۱] این آمار در جنگ جهانی اوّل نیز ۱۰ میلیون نفر اعلام شده است.
دولت آمریکا در وحشی‌گری آشکار دیگری، در ششم و نهم اوت سال ۱۹۴۵، به ترتیب شهرهای هیروشیما و ناکازاکی را، با بمب‌های اتمی مورد حمله قرار دادند، که در عرض چند لحظه‌ی کوتاه، مجموعا ۲۲۰ هزار نفر را قربانی بربریّت خود کردند،[۲] در جنایت فجیعی دیگر، نیروهای آمریکایی متجاوز به خاک عراق در ۱۲ مارس ۲۰۰۶ در خانه‌ای واقع در روستای یوسفیه در غرب شهر محمودیه در جنوب بغداد، پس از تجاوز به عنف دختری ۱۴ ساله در مقابل دیدگان پدر، مادر وخواهر ۶ ساله، همگی را به قتل رساندند.[۳] این‌ها نمونه‌ای از هزاران جنایاتی است، که واضعین قانون حقوق بشر در جهان مرتکب شده و اکنون نیز در خاورمیانه و آفریقا مرتکب می‌شوند.

ایران پس از اسلام:

ایرانیان(ایران آن زمان، بخش وسیعی از کشورهای همسایه‌ی فعلی و عمدتا عراق را در بر می‌گرفت)، مردمانی دارای تمدنی کهن و زیرک بودند. تاسیس اولین دانشگاه در تاریخ بشر، به نام "جندی شاپور" در زمان ساسانیان گواه این امر است. ورود دین اسلامِ طالب علم به ایران، با توجه به فراهم بودن این بستر علمی و وجود استعدادهای ویژه، با تحولات شگرفی در همه‌ی عرصه‌ها، بالاخص عرصه‌ی علمی همراه بود، و این بدلیل اهتمام ویژه‌ای است، که اسلام به کسب علوم داده و می‌دهد.
ابتدای نزول وحی بر پیامبر اسلامﷺ با واژه‌ی **"اقراء"** (بخوان) بود، و این غایتِ اکمال دین اسلام را، به نسبت سایر ادیان الهی می‌رساند. در سوره "القلم" نیز، حق تعالی با سوگند یاد کردن به قلم و آن چه می‌نویسند، جایگاه رفیع علم و عالم را تبیین می‌فرماید. روایات عدیده‌ی حدیثی نیز، شأن و منزلت والای این مهم را برجسته‌تر می‌نماید، من جمله؛ **"اطلبوا العلم ولو بالصین، فإن**

۱ - Second Source List and Detailed Death Tolls for the Twentieth Century Hemoclysm
۲ - The Manhattan Project: An Interactive History
۳ - CNN.com - Soldier: 'Death walk' drives troops 'nuts' - Aug 8, 2006

طلب العلم فریضة علی کل مسلم"[1] ترجمه: به دنبال علم باشید، اگر(مجبور شوید به دنبال آن) تا کشور چین هم بروید، زیرا طلب علم بر هر مسلمانی(در حد فهم و توانش) واجب است.

نهایتا مسلمانان مطابق این حدیث مجبور شدند، به دنبال علم به چین هم بروند. در سال ۱۳۰ هجری، سپاهیان اسلام در کناره رود "تلاس"، جایی در مرز فعلی تاجیکستان و قرقیزستان امروزی، با سپاه چین روبرو شدند. این نبرد، که برای جلوگیری از نفوذ امپراتوری چین اتفاق افتاده بود، با پیروزی مسلمانان به پایان رسید. بعد از پایان جنگ، مسلمانان سربازان تسلیم شده‌ی چینی را به اسارت گرفتند، اسیرانی که قرار بود نقش مهمی در تاریخ علم جهان بر عهده داشته باشند. آن‌ها در مقابل آزادی‌شان فن کاغذسازی را به مسلمانان آموختند و به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین لحظات تاریخ علم رقم خورد.

مسلمانان دانش کاغذسازی را ارتقاء دادند و با صحافی برگه‌های کاغذ، اولین کتاب‌ها را به شکل امروزی ساختند، ابداعی که هنوز هم در تاریخ، به نام مسلمانان شناخته می‌شود. کمی بعد، این ابداع به یکی از پایه‌های رشد علمی تمدن اسلامی در سال‌های ابتدایی قرن دو هجری (اواسط قرن هشتم میلادی) تبدیل شد و تا پنج قرن بعد ادامه یافت. این قرون، به دوران طلایی اسلام مشهور است. در دوران طلایی، مسلمانان در علوم مختلف پیشرفت‌های بسیاری داشتند. حمایت دولتی، ساخت دانشگاه و رصدخانه و ترجمه آثار و کتب علمی از زبان‌های دیگر مانند یونانی، سریانی و پهلوی، ازجمله مهم‌ترین دلایل پیشرفت علمی مسلمانان در این دوران به شمار می‌آیند. در آغاز دوران طلایی، دانشگاه بغداد مرکز شکل‌گیری نهضت ترجمه در تمدن‌های اسلامی شد.

تلاش دانشمندان مسلمان در زمینه‌های مختلف علمی، ترجمه آثار از زبان‌های دیگر و نوشتن کتاب‌های جدید، باعث شکل‌گیری یک کتاب‌خانه بسیار بزرگ در این دانشگاه، به نام "**بیت الحکمه**" شد. "ثابت بن قرّه" یکی از مهم‌ترین دانشمندان مسلمانی بود، که در سال‌های ابتدایی قرن دو هجری، به تنهایی بیش از صد اثر را، در زمینه‌هایی همچون ریاضیات، نجوم، مکانیک، علوم طبیعی، موسیقی، پزشکی و دامپزشکی به زبان عربی ترجمه کرد. کسب دانش کاغذسازی از اسیران چینی، نقطه عطف این تحول بود و باعث برتری مسلمان در ترویج علم و آموزش آن شد. ترجمه‌ها و مقالات علمی حالا نه تنها بر روی کاغذ نوشته می‌شدند، بلکه برای اولین بار به دست مسلمانان، به شکل کتاب‌های امروزی درآمده و باعث تحول در ترویج علم و آموزش آن شدند. پیشرفت در ساخت کاغذ و صحافی کتاب باعث شد، کتابخانه‌های بزرگ دیگری در گوشه‌کنار تمدن اسلامی، از شیراز و نیشابور گرفته، تا قاهره و قرطبه شکل بگیرند. برای نخستین بار در

---

۱ – أخرجه العقیلی (۲۳۰/۲ ، ترجمة ۷۷۷) ، وابن عدی (۱۱۸/۴ ، ترجمة ۹۶۳)، وابن عدی ، والبیهقی فی شعب الإیمان ، وابن عبد البر عن أنس.

جهان، این کتابخانه‌ها به علاقه‌مندان، کتاب به امانت می‌دادند. گسترش علم و بهبود شیوه‌های آموزش و کتابخانه‌ها، باعث شکل‌گیری دانشگاه‌های بزرگ در سراسر تمدن اسلامی شد. برای مثال؛ دانشگاه قرویین مراکش، در میانه‌های قرن دو هجری (قرن۹میلادی)، به دانشجویانش مدرک تحصیلی در رشته پزشکی اعطا می‌کرد، یا دانشگاه الازهر مصر که یک قرن بعد ساخته شد، هنوز یکی از معتبرترین دانشگاه‌های جهان اسلام است.

این زمینه مساعد باعث شد، مسلمانان در دوران طلایی، دست به پژوهش و تولیدات علمی بسیاری بزنند. نخستین کتاب‌های فن حساب، توسط محمد بن موسی خوارزمی ریاضی‌دان، منجم، مورخ و جغرافی‌دان مسلمان در سال‌های ابتدایی قرن سوم هجری نوشته شد. واژه الگوریتم، به معنای دستورالعمل‌هایی پیاپی برای حل مسئله، به پاس خدمات خوارزمی در حساب و حل مسئله از تغییر شکل نام او (الخوارزمی) ساخته‌شده است.

حکیم عمر خیام نیشابوری، در اوج شکوفایی تمدن اسلامی، دست به محاسبه مدار گردش کره زمین به دور خورشید زد و موفق به حل معادلات درجه سه و ابداع نظریه‌ای درباره نسبت‌های هم‌ارز شد.

محمد بن جابر بتانی، ریاضیدان و منجم برجسته مسلمان بود، که تأثیر زیادی بر منجمین و ریاضی‌دانان پس از خود، از جمله کوپرنیک گذاشت، و کپلر و گالیله توجه زیادی به رصدهای او داشتند.

محمد بن زکریای رازی پزشک، شیمی‌دان و فیلسون نامی قرن ۳ هجری، که با کشف جوهر گوگرد(اسید سولفوریک)، اسید سیتریک و الکل، جهان پزشکی را متحول و بشر را مدیون خود کرد. در قرن چهارم هجری مشهورترین دانشنامه علمی، فلسفی و پزشکی توسط "ابن‌سینا" نوشته شد. کتاب‌های شفا و قانون که توسط ایشان نوشته شدند، هنوز جزء معروف‌ترین آثار تاریخ پزشکی هستند. این پیشرفت‌ها و تألیفات، باعث شکل‌گیری نوعی نگاه علمی دقیق، در میان دانشمندان مسلمان و پدید آمدن افرادی، هم چون **"ابن هیثم"** در اواخر قرن چهارم هجری شد.

ابن هیثم یکی از مهم‌ترین دانشمندان، در ابداع روش‌های علمی، به خصوص در شیوه‌های آزمایش و تحقیق است. شیوه‌های او برای تحقیق و روش برخوردش با مسائل باعث شده، تا بسیاری از مورخان تاریخ علم، او را نخستین دانشمند واقعی جهان بنامند. هم‌چنین ابن هیثم را، به عنوان پدر اپتیک مدرن، فیزیک تجربی و روش علمی می‌شناسند.

این‌ها مشتی از خروارها آثار علمی ارزشمندی هستند، که در این دوران به دست مسلمان تولید شدند. آثار بسیارِ دیگری در این دوران، توسط دانشمندان مسلمان نوشته شدند، که تأثیر بسیاری بر جهانِ علم پس از خود گذاشتند و هنوز هم، جزء مهم‌ترین پیشرفت‌های علمی تاریخ محسوب

می‌شوند. با این‌حال، حمله چنگیزخان مغول به ایران و سرانجام فتح بغداد، پایتخت علمی اسلام به دست مغولان، با کشتار نوابغ و آتش زدن مراکز علمی و کتابخانه‌ها همراه بود و باعث تغییر کلی اوضاع و افول تمدن اسلامی شد، که تداوم این وضع، با فاصله‌گرفتن مسلمانان از عمده‌ی تعالیم و آموزه‌های دینی، میراث شوم عقب ماندگی علمی، فرهنگی و تشطط فکری وسیعی را در سطح جهان اسلام، برای امت اسلام عصر حاضر به جاگذاشت.

اروپائیان که تا این زمان در خفقان اباطیل و جهالت اسقفان کاتولیک قرون وسطی، نای نفس کشیدن نداشتند. از معروف‌ترین قربانیان تفتیش عقاید در دوران قرون وسطی، می‌توان از "گالیله" نام برد، که البته به علت بازگشت وی از عقیده‌اش مبتنی بر زمین مرکزی اعدام نشد.

دیگر قربانی معروف تفتیش عقاید "جردانو برونو" بود، که هم به علت داشتن یکی از آیین‌های ابتدایی و هم به علت عدم اعتقاد به نظریه زمین مرکزی اعدام شد.[۱]

با انقلاب علمی و اصلاحات مذهبی در سال‌های ابتدایی دوران رنسانس، این بار اروپائیان، دست به ترجمه آثار علمی تولید شده در دوران طلایی اسلام زدند و حتی با بسیاری از آثار فلاسفه و دانشمندان یونانی، از طریق ترجمه آثارشان از عربی و فارسی آشنا شدند. کتاب‌های ترجمه شده از عربی و فارسی به زبان‌های اروپایی، بر رشد علمی در این منطقه تأثیر بسیاری گذاشت. آشنایی با علم جدید در کنار عوامل دیگری باعث شد، در چند قرن گذشته اروپا و تمدن غربی پرچم‌دار پیشرفت علمی در جهان شوند.

برتری نژادی در اسلام:

در این کره‌ی خاکی نژادهای متفاوتی ساکنند و این تفاوت نژادی، به بیان صاحب خلقت در قرآن فقط و فقط برای شناسایی اقوام و افراد در جوامع است و هیچ یک از این اقوام بر دیگری برتری نداشته و ملاک برتری در افراد نیز نزد خدا، میزان تقوا و پرهیز از گناهست.

"يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ".[۲] (ای مردم! ما شمارا از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید(این‌ها ملاک برتری نیست) گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست، همانا خداوند دانا و آگاه است.)

---

۱ – گریبین، جان / ۱۳۸۹" دوران تاریک قرون وسطی".

۲ – سوره حجرات/۱۳.

هر نژاد و نسلی در زمین، ویژه‌گی‌ها و توانایی‌های خاص خود را داراست و شرایط جغرافیایی و آب و هوایی، تأثیر چشم‌گیری در این تفاوت‌ها ایجاد می‌کند. رنگ پوست، همواره عاملی برای ایجاد برتری‌های نژادپرستانه و ظالمانه بوده و اکنون نیز در جوامع غربی هست.

اسلام دینی است، که با ظهورش در قدم اوّل، اقدام به رفع این تبعیض‌ها نمود و بلال حبشی سیاه پوست و سلمان فارسی و صهیب رومی و جابان کُردی رضی الله عنهم را در کنار سایر یاران عرب رضی الله عنهم پیامبر صلی الله علیه وآله قرار داد. قرآن نیز به مؤمنان، اعم از مرد و زن امر می‌فرماید، که از مسخره کردن یکدیگر به هر دلیل، از جمله دلایل نژادی بپرهیزند، چون ممکن است، کسی که مورد تمسخر قرار گرفته، نزد خدا گرامی‌تر باشد.[۱]

مساواتی که دین اسلام در بین نژادها ایجاد و توصیه‌ای که به پیروانش، در جهت احترام به یکدیگر می‌کند، هیچ تعارض و منافاتی، با حس ملّی‌گرایی صحیح برای حراست از خاک، فرهنگ، زبان، لباس و آموزه‌های کهن اسلاف هر نژاد، مادامی که با اصول دینی و اخلاقی تباینی نداشته باشند، ندارد. بلکه دین حامی و موصِی آن است و اصل بر حفظ همین تفاوت‌های فرهنگی، در راستای هدف از خلق اوّلیه‌ی آن، یعنی شناخت و تشخیص راحت قبایل و افراد است.[۲]

رسول خدا صلی الله علیه وآله در حدیثی می‌فرماید: **"كن في الدنيا كأنك غريب أو عابر سبيل."**[۳] (در دنیا چنان باش مانند این‌که غریب یا رهگذری هستی.)

این فرموده، به اعتبار عدم دلبستگی به زخارف دنیوی و اهتمام به کار آخرت است. امّا از منظر تداوم حیات در نسل‌ها، که عمران و اِعمار در محیطِ حیات از لوازم آن است، تلاش برای آبادانی در خاک وطن و حفظ و حرز آن از گزند دشمنان، لازم و ملزوم این هدف است. و به تعبیر برخی از علمای دین **"حب الوطن من الإيمان"** که این وطن، هم می‌تواند وطن دنیا، یعنی عامل نیک(مزرعه‌ی آخرت) برای رجعت به موطن اصیل(بهشت موعود) باشد و هم می‌تواند اصل وطن، یعنی بهشت باشد.

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بعد از تحت فشار قرارگرفتن زیاد از جانب مشرکین مکه، مجبور به ترک وطنش شد و هنگام خروج از مکّه برگشتند و فرمودند: به خدا قسم مکّه، عزیزترین خاک نزد منی و اگر مجبور نبودم هرگز ترکت نمی‌کردم.[۴] این فرموده، مشروع بودن حبِ وطن را می‌رساند، امّا این دوست داشتن، نباید منجر به منحرف شدن از راه حق و حقیقت شود، زیرا وطن هم ابزاری برای نیل به

---

۱ – سوره حجرات/۱۱.

۲ – مراجه به تفاسیر گوناگون سوره حجرات/۱۳ برای درک بهتر مطلب.

۳ – اربعیین امام نووی/ حدیث ۴۰.

۴ – إمتاع الأسماع ، جلد۱۰/ص۳۶۳ – الخصائص الكبرى، جلد۲/۳۰۲.

حقیقت است. و نباید ابزار خود هدف غایی شود. فضل و برتری بر مبنای تقوا و تلاش در جهت قرب به خدا، حتی در میان انبیاء نیز تفاوت در مرتبه را ایجاد نموده است، و قرآن در توصیف پیامبران علیهم‌السلام می‌فرماید: برخی از آن‌ها را بر بعضی دیگر برتری دادیم.[۱]

امّا روایاتی که در بیان شرف و بزرگی قوم عرب وارد است، به نسبت اصحاب و یارانی است، که جان خود را در اوّلین التقاط با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در طبق اخلاص گذاشتند، یا مسلمانان عربی، که رهرو آن راهند. امّا بودند اعرابی، که سرسختی و لجاجت‌شان در عدم قبول دین، شأن نزول این آیه بود: **"الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ..."**[۲] (بادیه نشینان عرب، کفر و نفاقشان شدیدتر است، و به ناآگاهی از حدود و احکامی که خدا بر پیامبرش نازل کرده سزاوارترند...)

فتح ایران نیز توسط مسلمانان عرب، نوعی از تعصب غلط و نخوتِ ناشی از این پیروزی را برای اعراب (آنان که از نظر ایمانی ضعیفند)، و شکست نیز سرخوردگی و عقده‌ای نژاد پرستانه را در برخی ایرانیان، نسبت به اعراب و اسلام ایجاد کرده و می‌کند. غافل از این که دین اسلام، دینی جهان شمول و خاص هیچ نژاد و قبیله‌ای نیست و ملاک برتری و فضل در میان بندگان خدا، تنها داشتن ایمانی است، که پرهیزگاری از گناه و رعایت حدود و حقوق را، به تبع آن داشته باشد.

غربی‌ها، براساس اصل انگلیسی تفرقه بنداز و حکومت کن، برای استثمار هر چه بیشتر ملّت‌ها لازم است، هرآن چه را که مانع از رسیدن به اهداف پلیدشان باشد، زایل کنند و مساوات و برابری در حقوق را، که عامل اصلی اتحاد ملل است، با ایجاد حس ملّی گرایی غلط و خود بزرگ‌بینی از بین ببرند، و تبعیض نژادی، اصلی‌ترین حربه در وصول به این هدف است. لذا در جهت دستیابی به اهداف‌شان، همواره به این تعصبات غلط نژادی در بین مسلمانان، به نام ملی گرایی دامن می‌زنند، با ایجاد تشکلاتی مانند؛ پان عربیسم و حمایت تمام قد از آن، سعی در جلوه دادن اسلام به رنگ عربی کرده و با این عمل دیگر اقوام مانند؛ کُرد، فارس و ترک را نیز با اسلام بیگانه می‌کنند.

---

۱ – سوره بقره/۲۵۳.

۲ – سوره توبه/۹۷.

اسلام یعنی حقوق مخلوق نه تنها بشر:

در ابتدای کلام باید این نکته را متذکر شوم که، حساب اسلام و احکامش از حساب مسلمان و اعمالش، مادامی که در خط سیر شرع انور حرکت نکند جداست. زیرا بدخواهان اسلام، همواره عمل خاطیان و فسّاق امت اسلام را، حربه کرده و بدین وسیله اسلام را آماج تیرهای جهالت و حسادت خود قرار می‌دهند، در حالی که عقل و انصاف چنین حکم می‌کند، ابتدا عمل مسلمان را با ترازوی شریعت سنجیده بعد قضاوت کنیم، زیرا صرف مسلمان بودن، ملاک الگو قراردادن کسی نیست، بلکه باید در معیارها و ظروف متفاوت محک زده شود، تا واژه **"عادل"** نیز در کنارمسلمان بودنش، عیار تأثیر دین بر ایمانش را، بر مبنای تلاشش مشخص کند.

با توجه به فراگیر بودن دین اسلام، و تحت الشعاع قرار دادن ریزترین ابعاد حیات بشری، توسط قوانین این برنامه‌ی جامع الهی، رعایت حقوق انسانی، حیوانی و حتی زیست محیطی هم، از اهمّ وصایا در اسلام است. قرآن کریم در چندین آیه به رعایت حق نعمت و عدم اسراف و طغیان و زیاده روی در آن چه از حلال، که خداوند متعال به بشر ارزانی داشته، امر فرموده است. در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱ (**وکلوا و اشربوا ولا تسرفوا**)، به پرهیز از اسراف در خوردن و نوشیدن، و استفاده‌ی درست از طبیعت امر می‌فرماید. پیامبر اکرمﷺ نیز در احادیث کثیر و فرمایشات متعددی، اکیدا به استفاده درست از طبیعت و نعمات الهی و رعایت حق حیوانات، بالاخص حیوانات اهلی، که بیشتر معرض آسیب بشرند توصیه می‌فرماید. برای مثال؛ حضرت جابر بن عبدالله رضی الله عنه می‌فرماید: پیامبر رحمتﷺ درازگوشی را دید، که روی پیشانیش اثر داغ شدن بود، و از بینی‌اش چرک و خون می‌آمد، ایشان ناراحت شده و فرمودند: **"لعن الله من فعل بهذا"** (نفرین خدا بر کسی که این کار را با این حیوان کرده است) و سپس از داغ کردن حیوان و ضربه زدن به صورت حیوانات، منع فرمودند.[1]

پی بردن به کُنه حقانیت فرامین دین اسلام در این موضوع در ابعاد بالاتر، با وضع قوانین جنگی (جهادی) و توصیه‌های پیامبر رحمت و مهربانیﷺ به یارانش در مقابله با دشمنان، به سادگی قابل فهم است. برای مثال می‌توان به این حدیث شریف اشاره کرد: **"رَوَاهُ أَحْمد فِي (مُسْنده) من حَدِيث ثَوْبَان مولى رَسُول الله۹أنه سمع رَسُول اللهﷺ يَقُول: من قتل صَغِيرا أَو كَبِيرا أَو أحرق نخلا أَو قطع شَجِرَ ة مثمرة أَو ذبح شاة لأَهْلهَا لم يرجع كفافاً. وَ رَوَاهُ الطَّبَرَانِيّ من حَدِيث كَعْب: أَن النَّبِي۹نهى عَن قتل النِّسَاء والولدان."**

---

۱ – صحیح ابن حبان، ج ۱۲/ ص۴۴۳/ حدیث۵۶۲۷.

ترجمه: امام احمد عليه السلام در کتابش "مسند" از ثوبان رضي الله عنه غلام آزاد شده‌ی پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند، که از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنید که می‌فرمود: اگر کسی -در جنگ- کم سن یا مسنی را بکشد و یا نخلی را آتش زند و یا درخت ثمرداری را قطع کند و یا گوسفندی را به خاطر پوستش بکشد، هرگز با ثوابی که او را کفایت کند بر نمی‌گردد.... امام طبرانی رضي الله عنه از حضرت کعب رضي الله عنه روایت می‌کند، که پیامبر صلی الله علیه وسلم از قتل اطفال و زنان در جنگ منع فرموده است.

این نیز متن دستور خلیفه‌ی اوّل حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه است، خطاب به مسلمانان عازم به جنگ با مرتدین: " **أَيُّهَا النَّاسُ قِفُوا وَأُوصِيكُمْ بِعَشْرٍ فَاحْفَظُوهَا عَنِّي، لَا تَخُونُوا، وَلَا تَغُلُّوا، وَلَا تَغْدرُوا، وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَقْتُلُوا طِفْلًا صَغِيراً، وَلَا شَيْخًا كَبِيراً، وَلَا امْرَأَةً، وَلَا تَقْطَعُوا نَخْلًا وَلَا شَجَرَةً مُثْمِرَةً، وَلَا تَذْبَحُوا شَاةً وَلَا بَقَرَةً وَلَا بَعِيراً إِلَّا لِمَأْكَلَةٍ وَسَوْفَ تَمُرُّونَ بِأَقْوَامٍ قَدْ فَرَّغُوا أَنْفُسَهُمْ فِي الصَّوَامِعِ فَدَعُوهُمْ... .**"[1]

ترجمه: ای مردم؛ بایستید و(قبل از عزیمت) ده توصیه‌ی مرا به خاطر بسپارید: خیانت نورزید، از حد در نگذرید، بی‌وفایی نکنید، اعضای کسی را نبرّید، اطفال نابالغ و افراد مسن و زنان را نکشید، نخل و درختان مثمر ثمر را قطع نکنید، هیچ گوسفند(بز)، یا گاو و یا شتری را مگر برای مصرف خوراکی ذبح نکنید، و بر کسانی گذر خواهید کرد، که خود را وقف صومعه‌ها (راهبان) نموده‌اند، به آن‌ها کاری نداشته باشید... .

جنگ در هر صورت ناخوشایند و در برخی شرایط اجتناب ناپذیر است، امّا آن چه ما در این دو روایت، از نص دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم و خلیفه‌ی اوّلش رضي الله عنه خطاب به عازمین به جنگ درمی‌یابیم، حقوق بشر جای خود دارد، بلکه به رعایت تام، حقوق حیوان (منع از داغ کردن[2]، جنگ دادن و آزار آن‌ها[3]) ، نبات و حتی محیط زیست در بلاد کفر نیز، توصیه‌ی اکید شده است.

آموزه‌های دین اسلام، مسلمانان را مکلّف به ترویج دین و امر به معروف ونهی از منکر می‌کند، و پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم و اصحابش این مأموریت را با وقف جان و مال خود، برای نجات بشریت، از توحش و بربریّت حاکم در آن مقطع زمانی و ابدی کردن این میراث مبارک به نحو احسن انجام دادند. همان‌گونه از متن دستورات پیامبر صلی الله علیه وسلم و جانشیش و سایر خلفا هویدا است، احترام به راهبان و مبلّغین دیگر ادیان، به مروّجین اسلام توصیه شده است، این خود نشان از تبلیغ و ترویج دین، بدور از هیچ اکراه و اجبار است. "**لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**" (هیچ اجباری در پذیرفتن دین نیست.)[4] و اسلام دینی نیست، که شمشیر عامل گسترش آن بوده یا باشد، بلکه باید با استدلال و براهین قاطع، شخص را بر پذیرش آن تحریض کرد. در غیر این صورت می‌بایست، عدم وجود عامل فیزیکی اسلام در هر

---

۱ - جامع الأحادیث/ ۲۷۶۶۳.

۲ - الجمع بین الصحیحن مسلم و بخاری، حدیث شماره/ ۱۶۶۱.

۳ - الآداب للبیهقی، حدیث شماره/ ۶۲۹.

۴ - سوره بقره/۲۵۶.

جایی، مستلزم رفض دین از طرف سکان آن منطقه باشد، ولی در عمل این طور نیست و این عامل معنوی، یعنی ایمان قلبی به حقیقت منجی بودن راه اسلام است، که آن را بعد از ۱۴۰۰ و اندی سال، بدون تحریف نگه داشته است.

شاهد مثال این ادعا، اسلام آوردن آقای"آرنولد فان دورن" نائب رئیس حزب حاکم سابق هلند(PVV) است، که این حزب از احزاب مخالف اسلام و سرسخت در عداوت با مسلمانان مقیم هلند است. آقای فان دورن، بعد از همکاری در ساخت فیلمی موهن به ساحت پیامبر اکرمﷺ و همسرانش علیهن السلام و دیدن واکنش‌های عدیده‌ای از اطراف و اکناف عالم، دست به تحقیق و مطالعه‌ی منابع غربی و اسلامی، در مورد حیات پیامبر اکرمﷺ زد، و نتیجه‌ی کنکاشش، منجر به پذیرش اسلام از طرف ایشان در سال ۲۰۱۳ و پسرش در سال بعد شد. با سِرچی ساده در اینترنت، دهها و صدها مورد مشابه، آن هم در حد شخصیت‌های مطرح در سطح جهانی، از این دست می‌توان یافت. با این توضیح باید فهمید که:

محمّد ﷺ پیامبر رحمت و مهربانی از قلب‌ها وارد می‌شود، نه از دروازه‌ها.

نکته‌ای که در ادامه‌ی این مقال لازم به ذکر است، این است که، در امتداد زمان از بعثت پیامبر اکرمﷺ تا چند سده‌ی اخیر، یعنی قبل از ظهور اسلام نماها، غیر از محدوده‌ی حرم مکّی، که در فتح مکّه از لوث وجود بت‌ها و اصنام به امر حق جل جلاله پاک شد، در هیچ سرزمینی دیگری، مسلمانان اقدام به تخریب معابد، کلیسا یا کنیسه‌ای نکرده‌اند، زیرا اکنون کلیساها یا معابدی و یا حتی بناهای اسلامی، روی قبور بزرگانی را می‌بینیم، که قدمتی هزار سال به بالا دارند. وجود این اماکن از زمان به قدرت رسیدن اسلام تاکنون، خود گواه خوبی بر این مسأله است، و سند محکمی بر شناعت عمل وهابی‌ها و داعشی‌ها در تخریب قبور و اماکن دینی اسلامی و تاریخی است. باز هم نتیجه این که، اسلام دینی تحمیلی نیست، و احترام متقابل به نسبت سایر ادیان، حتی در محاورات از اصول آن است.

آیه: "**وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ**".[1] (گفتگو نکنید با کافران اهل کتاب، مگر به بهترین شیوه، جز کسانی از آن‌ها که ظلم می‌کنند).

از مصادیق بارز رعایت حقوق بشر در اسلام، که بیان آن هر وجدان خفته‌ای(نه خود به خواب زده‌ای) را بیدار می‌کند، ماوقع بین غلامی ایرانی در مدینه، به‌نام"فیروز" ملقب به "ابولؤلؤ" با خلیفه‌ی دوم پیامبر" عمر بن خطاب" رضی الله عنه بود. این شخص، برای شکایت از صاحب کارش"مغیرة

---

۱ – سوره عنکبوت/۴۶.

بن شبعهٔ ﷺ " نزد خلیفه رفت، و بعد از تحقیق و تفحص در موضوع شکوائیه، خود را مُحِق نیافت و کینه‌ی حضرت عمر ﷺ را به دل گرفت. دست آخر امیرالمؤمنین ﷺ به فیروز فرمود: "شنیده‌ام در درست کردن آسیاب مهارت داری، می‌توانی آسیابی برایمان درست کنی؟" فیروز در جواب گفت: آسیابی درست کنم که در عالم صدا کند و رفت. امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: این آتش پرست ما را به قتل تهدید کرد. بعد از چند روز فیروز ابولؤلؤ، امیرالمؤمنین عمر ﷺ را ناجوانمردانه ترور کرد و ایشان را به شهادت رساند (**إنا لله وإنا إليه راجعون**).[1]

امیر(عرب) اسلام در مرکز خلافتش، از جانب برده‌ای آتش پرست و غیر عرب به قتل تهدید می‌شود، آن هم در حضور پهلوانانی از اصحاب، که اقتدار کسری را کسر کرده و بینی خاقان را به خاک مالیده و شوکت قیصر را قصر نمودند، امّا اسلام(دین احقاق حق)، توان هر عکس العملی را در مقابل این تهدید لفظی، از این شیرمردان سلب کرده است. آیا خلیفه‌ای ﷺ که دین او، دستش را در برابر تعرض به این برده‌ی کافر بسته، چگونه می‌توان تصور غصب خلافت و نقض دستور پیامبر، یا آزار فاطمه ﷺ پاره‌ی تن مهبط وحی ﷺ را برایش نمود؟

برای درک بهتر این مطلب، می‌توان به خطبه‌ی نماز جمعه روز ۱۴ آذرماه سال ۱۳۶۵ تهران، به امامت سید علی خامنه‌ای(رئیس جمهور وقت) که در یوتیوب موجود است اشاره کرد، که با بیان جریان احضار و توبیخ استاندار مصر و پسرش، از جانب حضرت عمر ﷺ، به خاطر ظلمی که از طرف پسر استاندار، به پسری روستایی روا داشته شده، عمق عدالت و رأفت اسلامی را می‌فهماند، و در آخر روایت، این جمله را از حضرت عمر ﷺ خطاب به حضرت عمرو بن عاص ﷺ (استاندار مصر) نقل می‌کند:"**متى استعبدتم الناس وقد ولدتهم أمهاتهم أحراراً.**"[2] (از کی مردم را برده‌ی خود قرار داده‌اید؟ در حالی‌که مادران‌شان آن‌ها را آزاد بدنیا آورده‌اند.).

این جمله که از امیرالمؤمنین عمر ﷺ نقل شد، قطعا این شائبه را در ذهن هر شنونده‌ای ایجاد می‌کند، که چرا اسلام خود در جنگ‌ها، اسرای جنگی را به بردگی گرفته است؟ لذا در ادامه لزوما به این مقوله می‌پردازیم.

---

۱ – مروج الذهب،ج۱/ص۲۹۹. الوافی فی الوفیات،ج۱/ص۳۱۹۲.تاریخ ابن خلون،ج۲/ص۱۱۶.

۲ – الفتوح(ابن أعثم الکوفی)جلد۲/ص۸۲– مناقب عمر بن الخطاب لابن الجوزی،۹۹.

نفی بردگی در اسلام:

پروردگار عالمﷻ خالق ومالک کافه‌ی مخلوقات است، و هیچ مالکیتی به معنی حقیقی، برای غیر او نیست و هر مالکیتی در جهان، که به فرمان اوست حق، ولی در قالب مجاز است و در غیر این صورت، ناحق و مردود است و این حق خالق و مالک حقیقی کائنات است و مُنکِر آن در نهایت ضعف و خفت و در اسفل ورطه‌ی ضلالت و هلاک است. شرح و بسط این امر، در چهارچوب موضوعی کلام ما نیست، که به آن بپردازیم.
بشر نیز بخشی از املاک حق تعالی بوده و به اعتبار مخلوق بودنش، بالفطره عبد خداست و از زمان آغاز تکلیف(بلوغ)، این بار را باید بدوش بکشد. امّا از منظری غیر از این، هر انسانی فردی آزاد است و کسی حق ندارد وی را به سُخره و بردگی بگیرد، مگر به فرمان خالقش، آن هم به دلایلی که در ادامه به آن می‌پردازیم. البته تعبیر افکار غیر اسلامی و جوامع غربی از انسان آزاد، حریّت کامل بمعنی بی قید و بند بودن و حیوانیّت است، زیرا بشر بدون عامل بازدارنده(دین و عقل) از گناه و تجاوز از حدود، حکما با حیوان فرقی ندارد. سعدی رحمه الله می‌فرماید:

خور و خواب و خشم و شهوت شَغَب است و جهل و ظلمت .... حَیَوان خبر ندارد زجهان آدمیّت

نوع تعبیر غربی‌ها از آزادی، در تدوین قوانین حقوق بشر نیز کاملا مشهود است. برای نمونه؛ در همان ابتدای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، همه‌ی انسان‌ها را آزاد متولد شده اعلام می‌کند و از واژه‌ی "born" یعنی متولّد شدن استفاده کرده‌اند، در حالی که می‌بایست، در این تعریف از کلمه‌ی"creation"یا خلق استفاده می‌کردند، زیرا با به کار بردن کلمه‌ی تولد، می‌خواهد نقش آفریننده را حذف کرده، بندگی خداوند را نفی کند و آزادی مطلق بشر، یعنی رهایی از اخلاق و تعهد را برساند.
همین مدعیان دروغین آزادی بشر، بعد از کشف قاره‌ی آمریکا در قرن ١۶ و اشغال کامل این قاره در نیمه‌ی دّوم قرن ١٩ از جانب استعمارگران اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و انگلیسی دست به کشتار و کوچاندن اجباری میلیون‌ها سرخ پوست در خاک‌شان زدند، و در طول قرن‌ها استعمار کشورهای آسیای دور و آفریقا، میلیون‌ها انسان را اسیر و در غل و زنجیر کرده و با کشتی هزاران کیلومتر آن طرف‌تر، به بردگی و کار اجباری در معادن و مزارع‌شان واداشتند و همه‌ی فیلم‌های مستند و سینمایی که کارگردان‌های غربی، بویژه هالیوودی در این زمینه تولید کرده‌اند، سند انکارناپذیری بر جنایات این جنایت‌کاران سابق و مدعیان فعلی است.
بعد از فتح مکّه و تثبیت قدرت اسلام در حجاز، چون مبانی دین اسلام با برده‌داری و به سخره گرفتن انسان آزاد مخالف بود، ولی به این دلیل که، برده‌داری از تجارت‌های رایج و متداول در

اغلب جوامع آن زمان و بخش اعظم سرمایه‌ی مردم بود، برداشتن ناگهانی این کار و تحریم آن، مستلزم خسارت‌های سنگینی به صاحبان این تجارت و سرپیچی‌های احتمالی بود. بر این اساس دین اسلام که منشأی آسمانی و الهی دارد، با تدبیری حکیمانه به تشویق، ترغیب و بعضا کفاره(راهی برای پاک کردن و جبران گناه) قرار دادنِ آزاد کردن عبد(برده) پرداخت، وحتی با تعبدی نمودن آزاد کردن عبد(برده)، مسلمانان را در انجام این عمل، به پیشی گرفتن از هم وادار کرد. برای مثال؛ قرآن یکی از راه‌های جبران نقض سوگند مسلمان مکلف را، آزاد کردن برده قرار داده است.[۱] هم چنین در قبال قتل غیر عمد، علاوه بر پرداخت دیه، قاتل ملزم به آزاد کردن عبد، یا گرفتن دو ماه روزه می‌شود. هر مرد مسلمانی اگر همسرش را به یکی از محارمش تشبیه کند، مرتکب **"ظهار"** شده و این عمل، آزاد کردن یک برده یا دو ماه روزه را بر فرد خاطی لازم می‌گرداند.[۲] در پرداخت زکات نیز یکی از راه‌های هشت‌گانه‌ی مصرف زکات، صرف آن برای آزاد کردن برده است.[۳]

تمامی آن چه از کلام خدا در قرآن کریم ذکر کردیم و علاوه بر آن احادیث بسیاری که پیامبر ﷺ در آن، به خریدن و آزاد کردن انسان‌ها، از بردگی و اجر و ثواب آن توصیه فرموده‌اند، جای شک و شبه‌ای را، برای این که اسلام با برده‌داری مخالف است، باقی نمی‌گذارد. و حتی یک آیه، یا حدیث را نمی‌توان یافت، که به بردگی و اسارت انسانی توصیه کرده باشد و بالعکس، همه‌ی روایات، در تشویق به آزاد سازی انسان‌ها است و آن را عبادتی بزرگ برشمرده‌اند.

امّا جنگ‌های ناخواسته‌ای که به تفصیل به شرح دلایل وقوع آن‌ها پرداختیم و هم چنین هر جنگی، بالطبع عده‌ای را به اسارت می‌کشاند. اسرای جنگی نیز در قدیم الایام به بردگی فروخته شده‌اند. زیرا رها کردن آن‌ها در زمان جنگ، کمک به تجدید قوای طرف مقابل بوده و عقلانی نیست. اسلام و مسلمانان نیز از این قاعده مستثنی نبوده، و قوانین اسلامی، حاکم اسلام را در انجام یکی از دو امر بعد از جنگ مخیّر فرموده: **"فَإِمَّا مَنًّا بَعدُ وَإِمَّا فِداءً حَتَّى تَضعَ الحَربُ أَوْزَارهَا."**[۴] (یا بر(اسیران) منت گذارید(آزادشان کنید) و یا از آن‌ها(در برابر آزادی) غرامت بستانید، تازمانی که جنگ سختی‌هایش را فروگذارد.).

اسیر گرفتن نیز باید از طرف متخاصم باشد، نه از کسانی که در جنگ نبوده‌اند، امّا به نسبت متخاصم مطابق آیه‌ی مذکور، گزینه‌ی سوّم، یعنی اسارت و برده‌گی، برای کسانی است، که توان

---

۱ – سوره مائده/۸۹.

۲ – سوره مجادله/۳،۴.

۳ – سوره توبه/۶۰.

۴ – سوره محمد/۴.

پرداخت فدیه را نداشته باشند و این اسارت در جنگ‌های فراگیر زنان و کودکان را نیز در برمی‌گیرد، و همانند سایر غنایم جنگی از جانب حاکم اسلام، در بین مجاهدین و بیت المال تقسیم می‌شوند.

برده و اسیر در اسلام، صرف نظر از نفس اسارت، از تمامی حقوق ابتدایی انسانی برخوردار است. پیامبر رحمت ﷺ در حق برده‌ها می‌فرماید: " **للملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلّف من العمل ما لا يطيق**".

ترجمه: هر عبدی خوراک و پوشاکش به شیوه‌ی نیکو(بر صاحبش) واجب است، و نباید به کاری که توانش را ندارد مجبور شود.

هم چنین سنت(پیروی از روش پیامبر ﷺ)است، صاحب برده، از نوع خوراک و پوشاکی که خود استفاده می‌کند، به برده‌اش نیز داده و به وی پیشنهاد غذا خوردن سر سفره‌ی خود را بدهد. و این فرموده، کاملا وضعیت معیشتی مناسب برده را در اسلام مشخص می‌کند. در صورت عدم توانایی صاحب برده در تأمین معیشت برده، یا عدم رعایت حقوق شرعی او، از طرف حاکم یا قاضی مجبور به فروش یا آزاد ساختن وی می‌شود.[۱]

از دیگر الزامات دینی در باب حقوق برده، زن گرفتن برای مرد اسیر و شوهر دادن زن اسیر است. اگر برده در کسب و کار و تجارت از طرف صاحبش مأذون باشد، هزینه‌ی ازدواجش به عهده‌ی خود او، و در غیر این صورت وظیفه‌ی صاحبش است.[۲]

در مورد زنانی که به اسارت گرفته شده و در توزیع غنایم سهم کسی شوند، یا بعد از توزیع غنایم خرید و فروش شوند. هم چنان در ازدواج زن آزاد، با گفتن کلمه‌ی انکاح یا تزویج از طرف سرپرست شرعی و قبول آن از طرف خواستگار یا وکیلش عقد صورت می‌گیرد، صرف به ملکیت درآمدن زنی اسیر، حلالیت وی را برای صاحبش (مگر در موارد منع خاص)، به همراه دارد. موارد خاص نیز که مالک حق بهره‌وری جنسی از ملکش(کنیز) را نداشته باشد(مانند به ملکیت درآمدن مادر، مادر زن یا هر محرم دیگر کافر)، باید برای اعفاف و صیانت اخلاق کنیزش، وی را به نکاح کسی دیگر درآورد.[۳]

به کار بردن واژه‌ی "**عتق**" بمعنی آزادی در هر نذر، سوگند یا غیر آن خطاب به عبد یا کنیز نیز، مانند طلاق همسر، احکام خاص خود را دارد، که در کتب شرعی به تفصیل بیان شده است. همین حکم نشان می‌دهد، در هر دو صورت نکاح و تملیک، دین اسلام رعایت حقوق و نیازهای بشری را

---

۱ – مجموع لامام نووی شرح المهذب، جلد۱۸/ص ۳۱۵و۳۱۶و۳۱۷.

۲ – تحفة المحتاج فی شرح المنهاج لابن حجر الهیتمی، جلد۷/ص۳۶۷.

۳ – حاشیة الجمل علی شرح المنهج لسلیمان بن عمر،جلد۴/ص۲۲۷.

در همه حال لحاظ می‌کند. اباحه‌ی استمتاع جنسی در هر دو مورد(نکاح و تملیک)، به حکم شارع بوده و از جانب عقل سلیم رخنه‌ای برهیچ کدام وارد نیست.

تمامی موارد فوق الذکر برای حالاتی است، که جهاد به فتوای علما، و در چهارچوب قوانین شرع اسلام صورت گرفته باشد و غنایم هم به صورت شرعی واگذار شده باشند. امّا آن چه که ما امروزه، از تجاوزات وحشیانه‌ی عوامل سرسپرده‌ی غربی‌ها، در برخی کشورها مانند، عراق و سوریه به نام جهاد و ایجاد امارت اسلامی می‌بینیم، هیچ سنخیتی با دین اسلام ندارد، چون؛

اولا: جنگ در کشوری اسلامی است و طرف کافر متخاصمی وجود ندارد.

ثانیا: اقلیت‌های کافری هم که در کشورهای اسلامی مقیم هستند، مادامی که با مسلمانان سر جنگ نداشته باشند، کافر ذمّی محسوب شده و از نظر حقوق و حرمت اجتماعی، با مسلمان هیچ فرقی ندارند، و زنانی نیز که از آن‌ها به کنیزی بُرده می‌شوند، هر تعرضی به آن‌ها زنا محسوب شده، و مشمول حدّ است.

ثالثا: کنیزی که در ملکیت کسی است و با او همبستری داشته، در صورت به نکاح در آمدن کسی دیگر یا فروخته شدن، برای مشروع بودن هر تماس جنسی با کسی، باید مانند زن مطلّقه وضعیت داشتن یا نداشتن حمل(استبراء رَحِم) با گذراندن عدّه مشخص شود،[1] امّا در میان گروههای باصطلاح جهادی، زنان آزاد خودشان نیز در یک روز، چند بار هم‌خوابگی(اصطلاح مسخره‌ی جهاد نکاح) با اشخاص متفاوت دارند، دیگر کنیز بدبخت غیر مسلمان جای خود دارد.

کارگران زن خارجی نیز، که امروزه در بسیاری از کشورهای اسلامی، بویژه کشورهای عربی در منازل مشغول کارند، نامحرم بوده و نگه داشتن آن‌ها در منزل و محیط کار، بدون حضورشخص ثالث ودر خلوت جایز نبوده و حتی نگاه کردن به آن‌ها مشمول **"نظر حرام"** است.

اخلاق رکن اصلی و اساسی در دین اسلام است و همه‌ی احکام و تکالیف برای به دست آمدن نتایج ایده‌آل اخلاق اسلامی و سهل کردن امور حیات است، نه سخت گرفتن بر مردم. آیه: **"يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ"**[2].

---

۱ – مجموع لامام نووی شرح المهذب، جلد۱۸/ص۲۰۲

۲ – سوره بقره/۱۸۵.

پیامبر رحمت ﷺ در فرموده‌ای، هدف از بعثتش را، اکمال مکارم اخلاقی، در امتداد ارسال ادیان الهی پیشین اعلام می‌فرماید. **"إنما بعثت لأتمم مکارم الأخلاق"**.[۱]

هدف از ظهور دین اسلام در شبه جزیره عربستان، جدای از موضوع بت پرستی و کفر که در آن مقطع زمانی، در همه‌ی ممالک حاکم بود، ظلم و بیدادی را نیز که اعراب در حق دختران و زنان روا می‌داشتند، در بر می‌گرفت. جامعه‌ی آن زمان حجاز، به حدی در جهالت و خرافه پرستی ناشی از کفر و شرک غرق شده بود، که داشتن دختر را مایه‌ی شرمساری و به زنده در گور کردن آن‌ها **(وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ)**[۲] اقدام می‌کردند، و از قبایل دیگری که این رسم غلط را نداشتند، زن می‌گرفتند و حرمت زنان نزدشان، از حیوان هم کمتر بود.

بسی جای تأسف است، که غربی‌ها با وجود کتاب‌های تاریخی زیادی، که از مستشرقین خودشان به جا مانده و شأن و منزلت زنان قبل و بعد از ظهور اسلام در حجاز را شرح کرده‌اند، و هم چنین اهتمامی را که اسلام به زنان می‌دهد ثبت کرده‌اند، با این وجود، باز هم در کمال وقاحت و بی‌انصافی، تهمت وقیحانه‌ی پایمالی حق زنان را در اسلام، در رسانه‌هایشان حربه می‌کنند. در فصل آتی به صورت مشروح به بیان حق زنان در اسلام می‌پردازیم.

حقوق زنان در اسلام:

در دنیای معاصر، مباحث مربوط به زنان در حوزه‌های گوناگون، از حساس‌ترین بحث‌ها محسوب می‌شود. تجزیه و تحلیل نقادانه‌ی جنسیت، دست‌کم از اواخر نیمهٔ اول قرن بیستم به این سو، در عرصه‌های اعتقادی، علمی، فرهنگی، سیاسی، تربیتی، اخلاقی و غیره، جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده است. نگاه نقادانه‌ی مبتنی بر جنسیت کوشیده است، در حوزه‌های گوناگون، به‌خصوص در حوزه‌ی مسایل تربیتی، قرائت‌های جنسیتی جدید ارائه نماید. اندیشه‌های فمینیستی، به‌خصوص از نیمهٔ دوم قرن بیستم به بعد، تأثیرات زیادی بر مباحث تربیتی در سطوح گوناگون مبانی، اصول، روش، اهداف، برنامه‌ریزی درسی و غیره داشته است. علاوه بر این، در سال‌های اخیر مراکز علمی و تحقیقاتی اکثر کشورهای جهان، شاهد پدید آمدن رشته‌ی جدید و پرطرفداری با عنوان "مطالعات زنان" می‌باشد.

واژهٔ فمینیسم"feminism"، از ریشه‌ی"Feminine" گرفته شده است، که در فرانسوی و آلمانی، معادل"Feminin" و به معنای زن یا جنس مؤنث است.[۳] در کتاب‌های لغت، ذیل این

---

۱ – اربعون النووی، جلد۱/ص۴۵.

۲ – سوره تکویر/۸و۹.

۳ – Oxford advanced learner's digtionary.

واژه، معناهایی از قبیل نهضت آزادی زنان، جانب‌داری از تساوی حقوق زنان و مردان، زن‌باوری، عقیده به برابری زن و مرد، طرفداری از زنان، نهضت طرفداری از حقوق زنان، باور به این‌که زن و مرد باید از حقوق و فرصت‌های برابر برخوردار باشند و تلاش برای رسیدن به این هدف بیان شده است.

واژه «فمینیسم» و «فمینیست» برای اولین بار در فرانسه و هلند در سال ۱۸۷۲ ظاهر شد، و اکنون از زیر شاخه‌های حقوق بشر است. جوهره‌ی فمینیسم آن است که، حقوق، مزیت‌ها، مقام و وظایف، نبایستی از روی جنسیت مشخص شوند.

برخی باصطلاح روشن‌فکران اسلامی، که نام و نان شان در دمیدن سُرنای غربی‌ها و رقصیدن با ساز آن‌هاست، اخیرا با ایجاد این گرایش از فمینیسم غربی ادعا دارند،"فمینیسم اسلامی" گرایشی نظری و عملی است، که از درون به یک پارادایم اسلامی متصل است، و سعی در استخراج مفاهیم قرآنی(در واقع به صورت اشتهایی نه اجتهادی)، یعنی؛ اجتهاد با قرائت لیبرالی و امروزین می‌کنند، و با مطرح کردن مسائلی هم‌چون؛ عدم حجیّت خبر واحد، عدم برتری آداب و عرف عرب، تطبیق شریعت با مصالح و تغییرات هر عصر و بدتر از همه، قرار دادن شأن حاکمیّت برای پیامبر ﷺ در مقابل شأن نبوّت، سعی در انطباقی ناشرعی، با خط مشی سیاسی غربی‌ها در دنیای امروز دارند.

مورد اخیر، عملا برای حذف برخی احکام اسلامی است، که احادیث وارد در این گونه احکام، متواتر بوده و قابل رد نیست، و آقایان روشن‌فکرِکوردل، با مطرح کردن مسأله‌ی شآن حاکمیّت و نبوت، احکامی را که به مذاق اربابان‌شان خوش نمی‌آید، با این بند حذف می‌کنند.

از جمله فعالان در این سنت سیئه، فضل الرحمان ملک(۱۹۱۹-۱۹۸۸) از باصطلاح متفکران و روشن فکران پاکستانی بود، که به خاطر اندیشه‌های متجددانه‌اش، در هرمنوتیک (hermeneutics) یا علم تأویل و فهم نو از قرآن، شهرت زیادی پیدا کرد. البته شهرت این گونه افراد به خاطر علمی بودن کلام و شخصیت‌شان نیست، بلکه به دلیل جنجالی است، که رسانه‌های غربی در جهت پیشبرد اهداف‌شان، برای درست کردن شخصیت‌های پوشالی راه می‌اندازند.

واقعیت های موجود در کلام این قبیل افراد، نه برای بیان حقانیت اسلام و علوّ آن، بلکه اجرای سفارش آمران غربی، برای شاخه زنی احکام اسلامی و هم سو نشان دادن دین، با خواسته‌های غربی‌هاست. غافل از این که دین اسلام و احکامش الهی بوده و اندیشه‌های مادی، میلیون‌ها سال نوری از درک حکمت و فلسفه‌ی آن فاصله دارند و شاهد این ادعا کشفیاتی است، که روزانه دانشمندان جهان، با پرده برداشتن از آن و انطباق با کلام وحی، بیش از پیش آن‌ها را شگفت زده کرده و به اسلام روی می‌آورند.

نتیجه‌ی همه‌ی این هیاهوهای نابخردانه‌ی غربی‌ها در حوزه‌ی زنان، علاوه بر فساد اخلاقی ناشی از سوء استفاده از واژه‌ی آزادی زنان، رفع فاصله‌های شخصیتی، روانی، کاری و نهایتا به هم خوردن نظام تربیتی و خانواده را، مانند آن چه که در جوامع غربی می‌بینیم، به دنبال دارد.

زنان در غرب، برخلاف شعارهای رسانه‌ای غربی‌ها و دقیقا نقطه‌ی مقابل اسلام، همواره در حضیض ذلت، به عنوان کالایی تبلیغی، در جهت منافع کارتل‌های تجاری(بعضا جنسی)، و سازمان‌های مافیایی، که سود سرشاری را از این طریق کسب می‌کنند، به کار گرفته می‌شوند. برای نمونه‌ی این سوء استفاده‌ها از زنان، می‌توان در کمترین حالت توهین به مقام زن، به استفاده از آنان در تبلیغ و ترویج مُد(fashion) طراحی لباس و لوازم آرایشی بهداشتی، یا برنامه‌های تلویزیونی و یا ایستادن بی‌حرکت چند ساعته، به عنوان مانکن در ویترین فرشگاهها اشاره کرد و در بدترین حالت، زنان و دختران جوان بعد از اغواء از طریق سایت‌ها و بنگاه‌های ازدواج و ربوده شدن، برای فروش در کشورهایی که اخیرا به تجارت کثیفی به نام "توریسم جنسی" روی آورده‌اند فروخته می‌شوند، که میزان درآمد، از این راه غیر انسانی، سالیانه تا ۱۲ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. **تمامی آن چه غرب به آن، عنوان حقوق و آزادی زنان را می‌دهد، غیر از موارد معدودی از زنان، که پست‌های سیاسی یا اجتماعی را کسب می‌کنند، همه و همه در جهت برهنه کردن و سوء استفاده‌های جنسی، تجاری بوده و ما جز این، شاهد چیز دیگری در این رابطه نبوده و نیستیم.**

امّا دین مبین اسلام، ضمن بیان شأن و منزلت والای زنان بالاخص در مقام مادر، توصیه‌های زیادی را در رابطه با اکرام و احقاق حق‌شان، به مسلمین امر فرموده است، تا جایی که به دلیل تعدد این توصیه‌ها و بیان حقوق‌شان در یکی از سور بزرگ قرآن، این سوره به‌نام زنان"**النساء**" نام گذاری شده است.

۱- "**يا رسول الله من أحق الناس بحسن الصحبة ؟ قال : أمّك ثم أمّك ثم أمّك ثم أباك ثم أدناك أدناك.**"[۱]
مردی گفت: ای فرستاده‌ی خدا، چه کسی احق‌تر است به رفتار نیک با او؟ فرمود: مادرت، سپس مادرت، باز هم مادرت بعدا پدرت، بعد(از این دو) رده‌های پایین‌تر. (اسلام سه برابر پدر برای مادر حق قائل است.)

۲- قال رسول الله ﷺ : "**من عال ثلاث بنات فأدبهن وزوجهن وأحسن إليهن فله الجنة.**"[۲] هرکس سه دختر(در روایتی دو دختر یا دو خواهرش) را سرپرستی و تربیت کند، و آن ها را شوهر دهد

---

۱ – رياض الصالحين، باب بر الوالدين و صله الأرحام.

۲ – أخرجه أبو داود،(۳۳۸/۴ ، رقم ۵۱۴۷) . وأخرجه أيضًا : أحمد (۹۷/۳ ، رقم ۱۱۹۴۳).

و با نیکویی با آن‌ها رفتار کند، پاداش او بهشت است. (کدام قانون مانند اسلام در پی حقوق زنان است.)

۳- "...**عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ**".[۱] به نیکویی باآن‌ها(زنان) زندگی کنید.(مفسرین این توصیه خداوند را به مردان، در برابر رفتار ناپسند زنان تفسیر می‌کنند، زیرا در برابر رفتار نیک، لزوما باید نیک بود.)

۴- "...**وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ**".[۲] مردان زنانی را که طلاق می‌دهند، هدیه مناسبی به آن‌ها عطا کنند، و این حقی است برمردان پرهیزگار.

۵- "**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَلا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ**..."[۳] ای اهل ایمان؛ برای شما حلال نیست که زنان را(بعد از فوت همسر) به زور به ارث ببرید، وآن‌ها را برای پس گرفتن آن چه به آن‌ها داده اید تحت فشار نگذارید.

۶-"**قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ**..."[۴] (ای محمد ﷺ)به مردان باایمان بگو نگاه‌شان را(از زنان نامحرم) برگردانند و پاک دامنی ورزند.(حفظ امنیت اجتماعی زنان)

۷- "**هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ**..."[۵] آنان(زنان) لباس عفاف شما(مردان)، و شما پوشش عفت آن‌ها هستید. (بیان شأن مساوی زنان با مردان در امر نکاح و اعفاف)

پیامبر رحمت ﷺ بعد از اولین نزول وحی در غار حرا، پس از بازگشت به منزل، در ابتدا با همسرش خدیجه علیها السلام مشورت فرمودند و نظر ایشان را جویا شدند و این حاکی از مقام والای زن، در جامعه‌ی اسلامی در کنار مرد است. هم چنین پیامبر رحمت ﷺ بعد از فتح مکّه و هجوم مردم شهر برای ایمان و بیعت با ایشان، زنان مکه نیز با ایشان بیعت کردند بر این که؛ برای خدا شریک قرار ندهند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان‌شان را نکشند و تهمت نزنند.[۶] همه‌ی این‌ها مشارکت حکیمانه‌ی شانه به شانه‌ی زنان در اسلام، پا به پای مردان در امور اجتماعی را می‌رساند، مضاف بر این که، در همه‌ی این مشارکت‌ها، شرط رعایت حدود شرعی و خطوط قرمز ارتباطی با نامحرمان رعایت شده، تا این مشارکت، عاملی برای سوء استفاده‌ی مریض دلان عاری از اخلاق نباشد.

تکالیفی که شرع مقدس اسلام برای زنان تعیین فرموده، همانند مردان، در جهت عبودیت ذات اقدس است، و هیچ تفاوتی در نفس بندگی نیست و مرد و زن هر دو مملوک و عبد خداوند سبحان

---

۱ – سوره نساء/۱۹.
۲ – سوره بقره/۲۴۱.
۳ – سوره نساء/۱۹.
۴ – سوره نور/۳۰.
۵ – سوره بقره/۱۸۷.
۶ – سوره ممتحنه/۱۲.

هستند. قرآن کریم نیز در برخی آیه‌ها، برای عمومیت تکلیف، واژه‌ی مشترک "**عباد**"(بندگان) را به قاعده‌ی تغلیب، برای مرد و زن به کار برده، چون تفاوتی در نفس بندگی برای خالق نیست. ولی در احکام تخصصی هر جنس، از ضمایر خاص آن جنس مذکر یا مؤنث استفاده نموده است.

۱- "...**أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى**".[۱] (همانا من «خداوند»، عمل هیچ عمل کننده‌ای از شما را، مرد یا زن، ضایع نخواهم کرد.)

۲- "**وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيراً**".[۲] (و کسی که چیزی از عمل صالح انجام دهد، مرد باشد یا زن، در حالی که اهل ایمان باشد، چنین کسانی داخل بهشت می‌شوند و کمترین ستمی به آن‌ها نخواهد شد.)

۳- "**مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**".[۳] (هر کس کار شایسته‌ای انجام دهد، مرد باشد یا زن در حالی که اهل ایمان است، اورا به حیاتی پاک زنده می‌داریم، و پاداش آن‌ها را به بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، خواهیم داد.)

امّا آن چه که ما از تفاوت ظاهری در احکام مردانه و زنانه در اسلام می‌بینیم، تفاوت و تبعیض بین دو جنس، و برتری مرد بر زن را نمی‌رساند، بلکه عوامل و شرایط اجتماعی و مصلحت وحکمت ناشی از آن، تفاوت در تشریع احکام را بوجود آورده است. برای نمونه؛ هدف از تشریع برگزاری نماز جمعه، تقویت وحدت مسلمین در عقیده و شعار است، اما فقط بر مردان واجب است، و این عدم وجوب برای زنان، به دلیل موقعیت کاری زنان در منزل، جهت نگهداری از کودکان و سایر امور ضروری روزمرّه داخل منزل است، که مصلحت بقای زن در منزل، با شرکت در نماز جمعه در تضاد است و دلیل اثبات این توجیه، عدم وجوب نماز جمعه بر مردی مسلمان است، که پرستاری مریضی را به عهده دارد و یا به دلیل انس مریض با وی، توان ترک او را جهت شرکت در نماز جمعه ندارد. در هر دو مورد نه مرد بودن ونه زن بودن، نقشی در وجوب یا عدم آن ندارد و حضور زن در نماز جمعه و ادای آن صحیح و به جای نماز ظهر کفایت می‌کند، که این حکم، برای اتمام حجت در این باب کافی است.

---

۱ - سوره آل عمران/۱۹۵.

۲ - سوره نساء/۱۲۴.

۳ - سوره نحل/۹۷.

وجود زنان در صفوف نماز در مساجد پشت سر مردان، از عصر پیامبرﷺ تاکنون در مکه و مدینه نیز، خود حاکی از حضور بدون تبعیض زنان در کنار مردان است، امّا در برخی کشورهای اسلامی، که از جانب حکام دست نشانده‌ی افراطی اداره می‌شوند، با اجرای بعضی احکام صادره از طرف (باصطلاح) مفتی‌هایشان، چهره‌ای خشن و خلاف واقع از اسلام، برای جهانیان ترسیم می‌کنند. برای مثال امروزه در کشور عربستان، که خواستگاه اسلام است، رانندگی برای زنان ممنوعیت دارد. و زنان غالبا مجبورند، ساعت‌ها در کنار راننده‌ای نامحرم به امورشان بپردازند.

اولا: زنان از صدر اسلام تاکنون، مجاز به سواری بوده و هیچ محدودیّتی در هیچ جای شرع، برای این کار اعمال نشده است.

ثانیا: خلوت زن در اتومبیل یا هر مکان دیگری، با مرد بیگانه و نامحرم جایز نبوده و حرام است، و این قانون در عربستان، کاملا با اصول ابتدایی دین اسلام مخالف است، ولی منتقدان غربی که خود این دستور را دیکته کرده‌اند، همواره در بنگاههای خبری و رسانه‌هایشان، این مسأله را، به نام اسلام به باد انتقاد می‌گیرند. عدم مشارکت زنان نیز در انتخابات در برخی کشورهای عربی از همین مقوله است.

حجاب:

حجاب در لغت به معنای مانع، پوشش، حیا و عفاف[1] آمده است. واژه‌ی حجاب در زبان عامه‌ی مردم و متون فقهی، به معنای پوشش شرعیِ زنان به‌کار می‌رود. حجاب یا ستر عورت در اسلام، برای مرد و زن واجب است، امّا با توجه به تفاوت در محدوده‌ی تعیین شده‌ی عورت، در بین مرد و زن و فراگیرتر بودن آن در زن، این واژه عرفا، خاص پوشش زنان به کار می‌رود.

هدف ما در این مقال از حجاب، پوشش اسلامی زن است، و مراد از پوشش اسلامی زن، به عنوان یکی از احکام وجوبی اسلام، این است که زن، هنگام معاشرت با مردان نامحرم، بدن خود را بپوشاند و به جلوه‌گری و خودنمایی نپردازد. حجاب، بیش از آن‌که جنبه فردی داشته باشد، رفتاری اجتماعی است، یعنی انسان عاقل مکلف، در جمع و هنگام مواجهه با دیگران، از حیث پوشش، الزامات و محدودیت‌هایی را می‌پذیرد، که میزان آن در فرهنگ‌ها و ادیان و جوامع، متفاوت است. در باور دین‌داران، علی‌الاصول الزامات و محدودیت‌ها و هنجارهای حضور در اجتماع را، دین تعیین می‌کند.

---

۱ – دهخدا.

پوشش در اسلام، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. امّا تفاوت آن در مردان و زنان، همواره سؤال برانگیز است. تفاوتی که خالق هستی در ساختار جسمی در بین این دو جنس ایجاد فرموده، و به هدف ایجاد رغبت و میل جنس مذکر به جنس مؤنث، زیبایی و لطافت بیشتری را در اندام‌های زنان ایجاد کرده است، که این تفاوت ساختاری، حتی در دو جنس متفاوت حیوانات هم مشهود است. لذا برای جلوگیری از بی‌بندُباری‌های اخلاقی و فحشا در جوامع اسلامی، دین اسلام پوشاندن جمیع اعضا، باستثنای دست و صورت را برای زنان واجب گردانیده، ولی فقط پوشاندن فاصله‌ی میان ناف تا زانو را، بدلیل وجود اعضای مشترک در تحریکات جنسی، برای مردان واجب کرده است، و دلیل تفاوت در پوشش بین مرد و زن در اسلام، تنها بدلیل تفاوت در ساختار جسمی و جلوگیری از به فتنه افتادن مردان، از جانب زنان است.

مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت، بر حرام بودن نگاه (بدون رخصت شرعی) مرد و زن بالغِ نامحرم به یکدیگر و واجب بودن ستر و پوشاندن عورت، در زن و مرد متفقند،[1] و این بنا بر مفاد آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی مبارکه‌ی نور است:

"وَقُل لِلْمُؤْمِنَات يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاء بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاء بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلاَ يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ"

(و به زنان با ایمان بگو؛ چشم از نگاه به مردان اجنبی فرو بندند و فرج‌های خویش را حفظ کنند و زینت خویش را، جز آن چه آشکار است، آشکار نسازند و باید که روپوش‌های‌شان را، به گریبان‌ها کنند و زینت خویش را نمایان نکنند، مگر برای شوهران‌شان، یا پدران و یا پدر شوهران یا پسران و یا پسر شوهران و یا برادران و یا خواهرزادگان و یا برادرزادگان و یا زنان و یا آنچه مالک آن شده‌اند(عبد)، یا افراد سفیه، که تمایلی به زن ندارند و یا کودکانی که از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پای خویش را به زمین بکوبند، تا آنچه از زینت‌شان که پنهان است ظاهر شود. ای گروه مؤمنان همگی به سوی خدا توبه برید، شاید رستگار شوید.)

فقهای مذاهب اهل سنت، در تعیین محدوده‌ی عورت مرد متفقند، و آن را(به اعتبار پوشاندن، نه نگاه کردن) مابین ناف تا زانو می‌دانند.[2] امّا عورت زن(محدوده‌ی واجب برای پوشاندن نه نظر و

---

۱ – حاشية ابن عابدين ۱ / ۲۷۰ ، ۵ / ۲۲۳ ، وجواهر الإكليل شرح مختصر خليل ۱ / ۴۱ ، وحاشية الجمل ۴ / ۵۰۸ ، ونهاية المحتاج إلى شرح المنهاج ۲ / ۵ – ۶ ، والمجموع شرح المهذب ۳ / ۱۶۵ ، والمغنى ۱ / ۶۱۵ .

۲ – المغنى ۶ / ۵۵۴ ، وكشاف القناع ۵ / ۱۱ ، الدسوقى ۱ / ۲۱۴ ، مغنى المحتاج ۱ / ۱۸۵ ، ۳ / ۱۳۱ ، حاشية ابن عابدين ۱ / ۲۷۱ .

نگاه)، تمام بدن وی، به استثای هر دو دست تا مچ و صورت است،[۱] که در مذهب امام اعظمؒ پا تا قوزک نیز، شامل عورت نمی‌شود.[۲]

هدف از تشریع حجاب در اسلام، حفظ و حرز شأن، منزلت و امنیت زن در اجتماع، و هم چنین حفاظت از روان مردان، و ممانعت از تحریک جنسی آنان، به خصوص مردانی که شهوت بر آن‌ها غالب است می‌باشد، تا در ورطه‌ی فساد و تباهیِ ناشی از شکستن حد و مرز ادب واقع نشوند.

مخالفین اسلام و حجاب، عموما برای نقد حجاب، به ارائه‌ی دلایلی پوچ و واهی مانند محصور و محدود کردن زن و عامل عقب ماندگی وی در اجتماع می‌پردازند.

اولا: محدود کردن به خودی خود، عملی ناپسند نیست و وضع قانون خود یعنی ایجاد محدودیت. امّا تضییع حق در محدود کردن، آن را به کاری ناپسند تبدیل می‌کند. حجاب زن با محدود کردن برخی زیبایی‌های زن، ضامن امنیت و سلامت وی در برخورد با مردان بیگانه در جامعه است. حال نگاهی به آمار بالای اذیت و آزار جنسی زنان در جوامع برهنه‌ی غربی و درصد پایین آن در کشورهای اسلامی، مبیّن این امر است.

ثانیا: اگر حجاب عامل عقب ماندگی باشد، می‌بایست زن‌هایی که در جوامع آفریقایی غیر مسلمان هستند، همه تحصیلاتی در سطح عالی داشته و زنان در کشورهای اسلامی در پایین‌ترین سطح فرهنگی، علمی باشند. امّا بر خلاف این ادعا، هیچ منعی در تعلیم و تعلم برای زن مسلمان نیست، و زن می‌تواند با رعایت حدود الهی حضوری پررنگ در جامعه داشته باشد. نمونه‌ی بارز و سند قاطع این مسأله، نقش **"ام‌المؤمنین عائشه"**ؓ به عنوان مجتهد و مرجع عالی دین اسلام در مدینه بود.

ثالثا: حجاب بر خلاف برهنگی حکایت از نجابت، حیا و عفاف دارد، چون راهبه‌های مسیحیت به دلیل کسوت مقدسی که دارند، موظف به رعایت حجاب هستند و هم چنین زنان برهنه‌ی مسیحی نیز، هنگام ورود به کلیسا و ادای عبادت‌شان خود را محجب می‌کنند و برهنگی در هر جامعه‌ای ولو غربی، حاکی از هرزگی و بی‌بند و باری اخلاقی است، مانند وضعیت زنانی که، در دانسینگ‌ها و دیسکوها هستند.

رابعا: در کشورهای اسلامی با حاکمیت قوانین(حتی به ظاهر) اسلامی، به دلیل وجوب حجاب در اسلام، بی‌حجابی ممنوع و جرم است. امّا چرا در کشورهای باصطلاح آزاد غربی و مدافع حقوق بشر و بالاخص زنان، حجاب در بیشتر محافل‌شان ممنوع است؟ و سرکوب و تبلیغات گسترده‌ای علیه آن راه میاندازند؟ که غالبا باعث شعله‌ور شدن فتنه‌ی نژادپرستان و آزار زنان محجب در این

---

۱ - تکملة فتح القدیر مع الهدایة ۸ / ۹۷ ، وتبیین الحقائق ۱ / ۹۶ ، ۹۷ ، والشرح الصغیر ۱ / ۲۸۹ ، ومغنی المحتاج ۳ / ۱۲۵ ، والمجموع ۳ / ۱۷۳ ط الإمام بمصر.

۲ - بدائع الصنائع ۶ / ۲۹۵۶ ، طبع مطبعة الإمام.

کشورها می‌شود. سند عیان این رفتار دوگانه‌ی غربی‌ها و ادعاهای کذب حقوق بشری‌شان، قتل فجیع خانم **"مروه الشربینی"** در سال ۲۰۰۹ است. زنی مصری مقیم شهر درسدن آلمان، که دارای مدرک دکترای داروسازی بود.

شهید حجاب مروه الشربینی، به دلیل اهانت به حجابش، از طرف جوان نژاد پرست ۲۸ ساله به نام "آلکس" به دادگاه شکایت کرد. این جوان در دادگاه و در برابر دیدگان شوهر و فرزند خردسال شهیده مروه الشربینی، وی را که حامله هم بود، با چاقو به شهادت رساند و پلیس فاسد آلمان به جای شلیک به ضارب، به شوهر بی‌دفاع شهیده مروه (الوی علی عکاظ، دکترای مهندسی ژنتیک و از اساتید دانشگاه قاهره) که سعی داشت، با دست خالی ضارب را متوقف کند، وی را مورد هدف قرار داد. عمق این جنایت و هم دستی نژاد پرستانه‌ی پلیس آلمان را می‌توان از این فهمید، که فرصت زدن ۱۸ ضربه‌ی چاقو را به قاتل داده‌اند.[۱]

شهیده مروه الشربینی، نمونه‌ی خوبی برای زن محجب مسلمان، با تحصیلات عالیه در کشوری اروپایی بود. مضاف بر تحصیلات بالا (دکترا)، وی از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۹ عضو تیم ملّی هندبال بانوان مصر بود، و حجاب وی، مانعی برای رسیدن به اهداف مادّی مباح نبوده و برای هیچ کس نیست.

برخی سرسپردگان غربزده، با توسل به حیله‌ی نوین نگاهی نو به آیات و احادیث، سعی در تفسیر خودرأیانه و کفرپسندانه‌ی آیات و روایات حجاب دارند. این در حالی است که، آیات را مفسرین مجتهد و زبده‌ی سده‌های اوّل و روایات را شرّاح و فقهای مذاهب اربعه شرح و بسط داده و کار این عناصر باصطلاح روشن فکر، اوهام کودکانه‌ای بیش نیست. برای مثال احتجاج غلط به این روایت صحیح:

"عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهَا قَالَتْ حِينَ ذُكِرَ الْإِزَارُ فَالْمَرْأَةُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ تُرْخِيهِ شِبْرًا قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ إِذًا يَنْكَشِفُ عَنْهَا قَالَ فَذِرَاعًا لَا تَزِيدُ عَلَيْهِ."[۲] (از ام سلمه رضی الله عنها همسر پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده، که ایشان هنگام بحث از(اندازه‌ی) پاپوش مردان(شلوار) پرسیدند: پس(اندازه‌ی پاپوش) زنان چگونه باشد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یک وجب بلندتر(از اندازه‌ی شلوار مردان). ام سلمه رضی الله عنها فرمود: در این صورت عورت‌شان پدیدار می‌گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: پس یک وجب دیگر بلندتر و نه بیشتر از آن.

---

۱ – EGYPTIAN FURY AT DRESDEN MURDER وبگاه روزنامه اشپیگل آلمان –
http://www.bbc.co.uk/persian/world/2009/07

۲ – موطأ امام مالک، حدیث شماره/ ۳۳۹۲.

آقای روشن‌فکر! به خیال خامش، می‌تواند سر مسلمانان را کلاه بگذارد و دامن زنان را در اسلام، مطابق این حدیث، یک یا دو وجب از کمر به پایین را تفسیر کند. **زهی خیال باطل**.

این حدیث چنان که از متنش هویداست، بحث از اندازه‌ی شلوار مردان بوده، که بلند دوختن آن به هدف تکبر و نخوت گناه است[1]. ام سلمه رضی الله عنها همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله با شنیدن این فرموده، از اندازه‌ی دامن زنان سؤال فرمود و ایشان در پاسخ فرمودند، یک وجب بیشتر و در بار دوّم، اجازه‌ی یک وجب بیشتر دادند، از آن چه در مورد اندازه‌ی شلوار مردان دستور داده بودند. اندازه‌ی شلوار مردان شرعا تا پشت قوزک است، و بلندتر از آن، چنان که گفتیم، اگر برای تکبر نباشد، مشکلی ندارد. و دو وجب بیشتر برای زنان، یعنی تا اصابت دامن به زمین.

ولایت مرد برزن در اسلام:

ولایت و سرپرستی مرد بر زن و بالاخص توان شوهر دادن زن یا دختر، از طرف ولی و سرپرستش در اسلام، همیشه در معرض هجمه‌ی مخالفین اسلام است و به عنوان نمادی از سلب حق از زنان همواره مورد نقد قـرار می گیرد. مانند سایر نقدهـــایی که منتقدین اسلام، کورکورانه و با سطحی‌نگری و بدون تحقیق به اسلام وارد می‌کنند.

برداشت غلط و تفسیر به‌رأی آیات و احادیث، خواه از طرف مخالفین یا از طرف مفتی‌های احزاب باصطلاح اسلامی(**لامذهبان**) و تندروان، عامل اصلی در نقدهای نابجا از احکام اسلام است. پیشتر در ابتدای بحث حقوق زنان در اسلام، به آیات/ ۱۹۵ **"آل عمران"، ۹۷/ "النحل" و۱۲۴/ "النساء"** در رابطه با مساوات جنس مذکر و مؤنث(در پیشگاه خالق) اشاره کردیم.

قرآن‌کریم در سوره‌ی مبارکه‌ی نساء آیه‌ی ۳۴ می‌فرماید: **"الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ..."** (مردان سرپرست زنانند، به خاطر آن چه از برتری(در نظام اجتماعی) که خداوند برای بعضی به نسبت بعضی دیگر قرار داده است و به خاطر انفاقهایی که از اموالشان(در حق زنان) می‌کنند.)

کج فهمی منتقدین این آیه، در ترجمه‌ی لفظی آیه هویدا است، زیرا قیمومّیت و سرپرستی، به معنی به دوش گرفتن بار سنگین مسؤلیت و تأمین مسکن، امنیت و معاش و سایر ملزومات حیات زنان، از طرف مردان است و این غیر از توانی که خالق هستی، از نظر جسمی در جنس مذکر به نسبت جنس مؤنث آفریده است، چیز دیگری را ثابت

---

۱ – موطأ امام مالک، حدیث شماره/ ۳۳۸۹.

نمی‌کند. این نظام حتی در دنیای حیوانات هم - بلا تشبیه بُعد انسانی- حاکم است، و حتی با دیدن یک مستند از حیات وحش و کنترل گله‌ای ماده توسط حیوانی نر، حجت بر مخالفین این قضیه تمام است، ولی ما به این اکتفا نکرده و مسئله را از منظر واقعی‌اش شرح می‌کنیم.

نظم در هر مجتمعی از خانواده گرفته تا کشور، نیازمند ضوابط مسؤلیت و در گرو امارت و فرمانروایی صحیح است و این سرپرستی به معنی حمایت و اداره است نه حکمرانی و سلطه. تا جایی که پیامبر اسلام ﷺ به سه نفر که با هم قصد سفر داشته باشند، امر به تعیین امیر سفر نموده است.

تعیین امیر، نیازمند وجود توانایی‌هایی در فرد منتخب برای امارت است و این نه برتری ذاتی، بلکه صلاحیت وی را می‌رساند. برای مثال در تأمین امنیت خانواده و دفع خطرات محیطی، با وجود مرد و پسر بزرگ در خانواده، دخالت زن عاقلانه و عرفی نیست و این به دلیل توانایی است، که خداوند در ذات مرد آفریده و این را نمی‌توان، نقصی در خلقت زن به حساب آورد، بلکه ویژگی است، که لطافت طبع را، به جای خشونت در جنس مؤنث می‌نمایاند. البته وجود این ویژگی‌ها، در جنس‌های مخالف شایع نبوده و غالبی است، چون در میان مردان نیز مواردی هستند، که متصف به برخی صفات مردانه نیستند، یا به عکس زنانی با شجاعت و جسارت مردانه هم یافت می‌شوند، و این، ناقض نظم موجود نیست. امّا آن چه محرز است، واگذاری این مسؤلیت به مردان، حضور زنان را در محیط خانه کم رنگ می‌کند و این برای زنان، در جهت آرامش روحی خود و داشتن فرصت کافی برای در کنار فرزندان بودن و تربیت صحیح آن‌ها، ضروری است. در مواردی که خانواده از فقدان پدر رنج ببرد، طبعا سرپرستی به مادر انتقال می‌یابد، و در بیشتر مواردی از این دست، فرزندان به دلیل غیبت مکرر مادر در خانه، در معرض آسیب‌های اجتماعی و روانی بیشتری هستند.

در مسئله‌ی صلاحیت مردان در سرپرستی زن و خانواده، مواردی هم پیش می‌آید که مرد در تأمین نفقه و معاش خانواده ناتوان باشد، با احراز عدم این صلاحیت نزد قاضی، از وی سلب صلاحیت سرپرستی شده و به حکم اِعسار، توان فسخ نکاح به زن داده می‌شود.

از دیگر مواردِ مورد انتقاد مخالفین در مبحث ولایت مرد بر زن، مسئله‌ی "ولی مجبر" است. این اصطلاح در شرع اسلام به پدر یا پدربزرگ(در صورت فوت پدر) دختر باکره اطلاق می گردد و اختیاراتی بیش از سایر اولیاء را دارد. امّا برداشت غلط و عوامانه، از ترجمه‌ی لفظی کلمه، بانی نقد آن است، زیرا صِرف ولی مجبر بودن، به معنی داشتن اختیار تامّ در

نکاح دختر بالغ نیست، بلکه رعایت هفت شرط ذیل، برای صحت نکاح از طرف ولی مجبر(در نکاح بدون اذن دختر) لازم است و در صورت تخطی وی، حق فسخ نکاح به دختر داده می‌شود. امّا در صورت رضایت دختر، شرطی لازم نیست.

۱- هم کفؤ بودن دختر با خواستگار(شأن خانوادگی دختر، از پسر کمتر نباشد).

۲- عدم عداوت بین ولی مجبر و دختر.

۳- عدم عدوات بین دختر و خواستگار.

۴- تعیین مهرالمثل(میزان مهر مطابق عرف در خانواده ی دختر).

۵- تعیین مهر از جنس نقد رایج مملکت دختر.

۶- نقد بودن مهر(نسیه نباشد).

۷- خواستگار مبلغ مهر را هنگام عقد، دارا باشد(یعنی قرض نگیرد، یا ضمانت نشود).

ولایت در نکاح زن بیوه، به صورت مطلق بدون اذن و اجازه‌ی خودش امکان ندارد و حتی در مذهب امام اعظم(حنفی) رحمه‌الله اذن ولی شرط نکاح نیست، و با تنها دو شاهد (با شروط شهادت صحیح) نکاح صورت می‌گیرد. و این حکم مذهب حنفی، کلا ردی بر قضاوت نادرست در مسأله‌ی ولایت مطلق مرد (ولی) در نکاح است.

طلاق حکمی در دست مرد:

طلاق، وسیله‌ای برای پایان دادن به زندگی مشترکِ به بن بست رسیده‌ی بین زن و مرد است. خداوند متعال در قرآن کریم، در مراحل ابتدایی اختلاف زناشویی، مرد را به نصیحت کردن زنش توصیه و در صورت جواب نگرفتن، به جداکردن محل خواب، و در مرحله‌ی سوّم، به تنبیه سبک بدنی(در صورت اثر گذاشتن، مستلزم دیه است)، و اگر اختلاف در این مرحله هم رفع نشد، به حکمیّت یک مصلح از جانب مرد و نفری دیگر از طرف زن امر می‌کند. در نهایت اگر از داورها هم کاری برنیامد، طلاق را آخرین مرحله از مراحل رفع اختلاف بین مرد و همسرش قرار داده است.[۱]
با تمام این اوصاف در حدیث شریف، طلاق ناخشنودترین(عمل) حلال نزد خدا اعلام شده است. **"أَبْغَضُ الْحَلَالِ إِلَى اللهِ الطَّلَاقُ"**[۲]

---

۱ - سوره نساء/۳۴.

۲ - سنن ابی داود،جلد۲/ص۲۲۰- سنن ابن ماجه،حدیث/۲۰۹۶.

طلاق از دیگر مسائل بحث برانگیز در حوزه‌ی مساوات بین زن و مرد است. عدم دقت و بعضاً تجاهل، عامل اصلی در قضاوت ناعدلانه و قائل شدن عدم مساوات بین زن و مرد، در مسئله‌ی طلاق است. در ابتدای امر به بررسی فلسفه‌ی نکاح می‌پردازیم، تا با روشن شدن ابعاد آن، به نتیجه‌ای منطقی برای حکم مردانه‌ی طلاق برسیم.
مرد مسلمان با توجه به آن چه که در مقدمه‌ی این کتاب، به عنوان هدف از ارسال دین(کلیّات خمس) بیان شد، برای رعایت دو اصل از اصول پنج‌گانه، یعنی حفظ دین(اخلاق بخش اعظم دین) و حفظ نسل و بقای بشری، در صورت استطاعت مالی و جسمی اقدام به نکاح می‌کند.
دین اسلام هر مرد صاحب همسر را، مکلّف به تعیین مهر برای صحت نکاح و بعد از آن نیز ملزم به تأمین مسکن، نفقه، پوشاک و کلیه‌ی نیازهای معیشتی وی می‌کند. در قبال این، زن موظف به اطاعت امر شوهر(به جز در موارد غیر شرعی) در امور روزمرّه‌ی حیات، از جمله تمکین در مقاربت شرعی با وی است. غیر از آن چه ذکر شد، زن تعهد دیگری در قبال مردش ندارد. برای نمونه زن اگر در خانه‌ی پدری، اَمورش با خدمتکار اداره شده، مرد موظف به استخدام خدمتکار برای وی می‌شود. زن هرچند متموّل و شوهرش نیازمند هم باشد، مجبور به تأمین نفقه و خرج نمی‌شود و همسرش هیچ حقی نسبت به اموال زنش، در زمان حیاتش ندارد(مگر به صورت ارث بعد از مرگ زن). حتی زن می‌تواند زکات مالش را، به همسر مستحقش بدهد. هم چنین در صورت ضرب و شتم و آسیب جسمی، در صورت شکایت در محاکم قضایی، شوهر همانند شخصی بیگانه، محکوم به پرداخت دیه می‌شود.

نتیجه این که، حق طلاق برای مرد، یعنی محروم کردن خودش، از امتیاز هم‌بستری حلال با همسرش و پرداخت مهر و نفقه‌ی احتمالی(در صورت داشتن حمل یا تطویل در دادرسی طلاق) وی، و همه‌ی این‌ها از نظر عقلی و منطقی حق مرد است، زیرا زیان ظاهری را برایش به دنبال دارد.

البته در موارد خاصی هم، مانند عُسر در تأمین معیشت و ناتوانی در اداره‌ی زندگی، یا بروز امراض یا معایبی که شرع اشاره فرموده، حق فسخ نکاح بنا به مورد، به حکم قاضی به زن داده می‌شود. با توجه به توضیحات داده شده، در این جا جنبه‌ی عدم صلاحیت مرد، در تداوم زندگی مشترک محرز می‌شود و حق اختیار طلاق از وی سلب می‌گردد. اگر بُعد روانی مسئله را نیز مد نظر داشته باشیم، بازهم می‌توان گفت، به دلیل غلبه‌ی احساسات و عواطف بر عقل و منطق در اکثر زنان(به صورت ویژگی نه نقص)، در صورت داشتن حق طلاق، درصد بالایی از خانواده‌ها ازهم پاشیده می‌شد، که

عملا هم، در بیشتر کشورهای غربی که این قانون را دارند، یا کسانی که حق طلاق را به زن می‌دهند، آمارها حاکی از صحت این امر است.

تعدد زوجین در اسلام:

مردان مسلمان مطابق دستور قرآن کریم، مُجاز به داشتن ۴ همسر به صورت همزمان هستند و برای نکاح همسر پنجم، الزاما باید یکی از همسران‌شان را پیشتر طلاق داده باشند(پیامبر ﷺ از این حکم مستثنی هستند.)، در غیر این صورت، به نسبت همسر پنجم، مرتکب عمل شنیع زنا می‌شوند. اختیار بیش از یک زن در اسلام، مستلزم تأمین کامل معیشتی و رعایت عدل در روابط جنسی و عاطفی، روانی و هم چنین اقامتی از جانب مرد خانواده است،[1] و در صورت ظلم در هر کدام از این موارد، وعیدها و عقوبت‌هایی را در آخرت، برای مرد به دنبال دارد و نزد بعضی از علمای دین، از گناهان کبیره محسوب می‌شود،[2] ضمن این‌که در محاکم قضایی نیز قابل پیگیری است.

امّا زنان، فقط اجازه‌ی داشتن یک شوهر را دارند و بعد از جدایی با همسر، باید با گذراندن عدّه(طی سه مرحله پریود ماهیانه) و عدم حمل، اجازه دارند مجددا ازدواج کنند. این مسأله نیز برای دین گریزان، ابزاری برای رخنه گرفتن از اسلام است و آن را تبعیضی به نسبت زنان می‌دانند.

تعدد همسر به نسبت زنان، در همه‌ی ادیان و جوامع متمدن، به دلایـل روشن اختلاط در نســل و ارث و بسیاری مسائل دیگر، از جمله سرایت بیماری‌های خطرناک در مقاربت‌های نامحدود، عملی مذموم و منع شده بوده و برای عقل سلیم جای بحث ندارد. شاید بتوان گفت که، در دنیای امروز با آزمایش DNA، می‌توان هویت فرزندان زنی چند شوهر را تعیین نمود. امّا صرف نظر از ممنوعیت دینی آن، از نظر دانشمندان صحت این آزمایشات همواره صددرصد نیست و اقناع روحی و روانی والدین و حتی خود فرزندان چیزی نیست، که با نتایج آزمایشگاهی صورت پذیرد.

مزید بر علل مذکور، در شدت و قدرت نیاز جنسی بین زنان و مردان تفاوت آشکاری وجود دارد، به گونه‌ای که حتی در جوامع غربی، که بیش‌ترین تحریکات و تهییج‌های جنسی وجود دارد، و عدم تمایلات جنسی عامل اجتماعی ندارد، میزان سرد مزاجی جنسی زنان ۳۵ تا حدود ۴۰ درصد جمعیت زنان را تشکیل می‌دهد، در حالی که این امر در مردان، شاید به ۱۰ درصد هم نرسد. البته در برخی جوامع میزان سرد مزاجی زنان، تا ۸۰ درصد هم تخمین زده شده است. نتیجه این که

---

۱ - سوره نساء/۳.

۲ - أخرجه الحاكم (۲۰۳/۲ ، رقم ۲۷۵۹) وقال : صحيح على شرط الشيخين . ووافقه الذهبي .

قدرت جنسی مردان غالبا، چند برابر زنان است، و این هم یکی دیگر از دلایل، چند همسری مردان است.

همچنین نمی‌توان انکار کرد، که بقای غریزه‌ی جنسی مردان از زنان طولانی‌تر است، زیرا غالب زنان در سن معینی، آمادگی جنسی خود را از دست می‌دهند، در حالی که در مردان چنین نیست، هم چنین زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران حاملگی، عملاً هم ممنوعیت آمیزش دارند و هم تمایل هورمونی به این امر ندارند، در حالی که در مردان این ممنوعیت‌ها وجود ندارد، و همواره برای رفع غریزه‌ی جنسی‌اش، به وجود زن نیاز دارد و رفع این مشکل از جنبه‌ی دینی، تنها با تعدد شرعی همسر امکان دارد و در غیر این صورت، احتمال این که غریزه جنسی مردان را وادار به اقدام از طریق نامشروع کند زیاد است، که تبعات منفی فردی و اجتماعی و خانوادگی آن بسیار بیش‌تر و خطرناک‌تر است. همه‌ی این موارد نشان می‌دهد، که نمی‌توان شرایط زن و مرد را، در خصوص نیازهای جنسی یکسان دید و برای هر دو جنس به یک گونه قضاوت کرد.

از جنبه‌ی دیگر، مردان در حوادث گوناگون زندگی، بیش از زنان در خطر مرگ قرار دارند. در جنگ‌ها و حوادث دیگر، قربانیان اصلی را آن‌ها تشکیل می‌دهند. در نتیجه همواره میزان زنان در جامعه بیش از مردان خواهد بود و زنان بسیاری در جامعه بدون همسر و سر پرست باقی می‌مانند.

سؤالی که در این جا، هر ذهن سالمی را به خود مشغول می‌کند، این است که؛ چرا غرب و غرب‌زده و رسانه‌های‌شان، هیچ‌گاه هجماتی را، که متوجه چند همسری - شرعی و قانونی در بسیاری از کشورها- می‌کنند، رو به عمل شنیع زنا و هوسرانی جوامع در لجن فرورفته‌ی خود نمی‌کنند؟

سایت دوست یابی "Ashely madison" در آمریکا توسط شخصی به نام "نوئل بیدرمن" برای خیانت همسران متأهل با ۹ میلیون کاربر، بصورت کاملا قانونی در حال فعالیت است، که اخیرا نیز با هک شدن و لو رفتن اطلاعات کاربران آن، باعث از هم پاشیدن هزاران خانواده و خودکشی تعدادی نیز شده است و غیر از نقل خبر هیچ نقدی در هیچ رسانه‌ای در محکومیت این اعمال شنیع و یا درخواست ممانعت از ادامه‌ی کار، از جانب هیچ یک از مدعیان حقوق بشر مشاهده نمی‌شود.

تعدد همسر برای مردان، در اغلب ادیان چه الهی و چه غیرالهی(مثل بودایی و هندو) جایز است و اگر محدودیتی باشد، ناشی از وضع قوانین جدید توسط حکومت‌ها است. در رژیم مجعول اسراییل، داشتن بیشتر از یک همسر ممنوع است، در حالی‌که آیین یهودیت در تورات، این محدودیت را برای

مردان قایل نشده است. نتیجه این که، محدودیت تک همسری برای مردان اساس دینی نداشته و ناشی از تشخیص غلط قانون گذاران دنیایی است و هیچ رخنه‌ای در این باب بر اسلام وارد نیست.
ولتر[۱] یکی از اندیشمندان بزرگ فرانسوی می‌نویسد: "محمّد، هرگز تعدد زوجات را معمول نکرد، بالعکس تعداد بی حد و حصر زنانی را که در بستر پادشاهان و فرمانروایان کشورهای آسیایی می‌آرمیدند، به چهار زن محدود کرد."
همچنین ویل دورانت[۲] فیلسوف، تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی آمریکایی می‌گوید: "در اجتماعات ابتدایی به واسطه اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد در معرض خطر بود و به همین جهت مردان بیشتر از زنان تلف می‌شدند. فزونی عدد زنان بر مردان سبب می‌شد، یا تعدد زوجات رواج پیدا کند و یا عده‌ای از زنان به حال عزوبت به سر برند."

زنان پیامبر ﷺ:

حکم قرآنی داشتن ۴ همسر همزمان برای هر مرد، که در ابتدای این بحث بیان شد، شامل پیامبر اکرم ﷺ نبوده، و این ذات مبارک ﷺ با توجه به برخی اختصاصات در احکام خطاب به ایشان، مجاز به نکاح همسران متعدد، بدون محدودیت بوده است. همین امر باعث شده، بعضی از جهال کوتاه فکر، هر نظریه‌ی وارداتی غربی را – که نزد آن‌ها مفهوم زندگی، جز ارضای تمایلات جنسی و اشباع غرایز و امیال حیوانی چیز دیگری نیست – و در چهارچوب هیچ عقل و منطقی نمی‌گنجد، پذیرفته و بدون تدبیر، خط قرمز ساحت نبوی را شکسته و فرستاده‌ی خدا در زمین را نقد می‌کنند، که در صورت آگاهی از عواقب خطرناک کارشان، از دایره‌ی ایمان خارج می‌شوند. این دسته از بدنه‌ی جامعه‌ی اسلامی، اگر چنین مسائلی در افکارشان ایجاد سؤال می‌کند، می‌بایست قبل از هر قضاوتی عجولانه، با تحقیق در منابع دینی معتبر، یا مراجعه به مراجعی که اهلیت استفتا دارند، گره از کارشان بگشایند، تا در معرض آسیب جدی ایمانی فرار نگرفته و در دام شیاطین ماسونی گرفتار نشوند.
علّت کلّی ازدواج های پیامبر اکرم ﷺ، بر اساس مصالح و حکمت‌هایی بود، که در انجام مأموریت الهی به آن‌ها نیازمند بود. چرا که اگر هدف هوای نفس و شهوترانی بود، همانند پادشاهان و سلاطین به جای زنان سالخورده و بیوه، دختران زیبا را اختیار می‌کرد و حتی پیش از بعثت و در جوانی نیز، ساحت مقدس وجودش، از نفس و شهوت مبرّا بود، زیرا می‌بایست در ابتدای جوانی و کمال نیرومندی جسمی، در حالی که هیچ چیزی نمی‌توانست بین او و خواسته‌هایش مانع شود،

---

۱ - François Marie Arouet/(۱۶۹۴-۱۷۷۸).
۲ - Will Durant/(۱۹۸۱-۱۸۸۵).

تعدد همسر می‌داشت. بخصوص از این جهت که، مورد رغبت و توجّه شدید مردم بود و هرکس علاقه‌مند بود به وی پیشنهاد ازدواج دهد، اما آن حضرت ﷺ هرگز این کار را نکرد. به رغم این که مردان عرب آن روز بر حسب عادت، زنان زیادی (حتی بیش از ده زن) می‌گرفتند، امّا پیامبر اسلام ﷺ پیش از بعثت در سن ۲۵ سالگی، تنها با حضرت خدیجه که محتمل ۴۰ سال بیشتر داشت ازدواج کرد.

پرفسور آنه ماری شیمل[1] می‌گوید: "اغلب فراموش می‌کنیم، که محمد بیشترین بخش عمر خود را با یک همسر و آن هم با خدیجه‌ای به سر برد، که تقریبا ۲۰ سال از او بزرگتر بود." هم چنین می‌گوید: "ازدواج‌های چندگانه پیامبر ﷺ، نه تنها دلیل بر ضعف او در برابر نفس، که نشانه فطرت سروری اوست. پیامبر قدیسی نیست، که از دنیا کنار گرفته باشد. محمد بدین طریق، زندگی دنیویان را قداست بخشید." برای واضح‌تر شدن موضوع، شمه‌ای از علل تعدد همسران ایشان را ذکر می‌کنیم:

هدف تبلیغی و تاکتیکی در گسترش اسلام: پیامبر اکرم ﷺ بخاطر دستیابی بر موقعیت‌های بهتر اجتماعی، برای تبلیغ دین خدا و استحکام آن، پیوند با قبایل بزرگ عرب و جلوگیری از کارشکنی‌های آنان، حفظ سیاست داخلی و ایجاد زمینه مساعد، برای مسلمان شدن قبایل عرب، به برخی ازدواج‌ها رو آورد. در راستای این اهداف، پیامبر ﷺ با حضرت عایشه رضی الله عنها دختر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از قبیله‌ی بزرگ «**تیم**»، با حضرت حفصه رضی الله عنها دختر حضرت عمر فاروق رضی الله عنه از قبیله‌ی بزرگ «**عدی**» با حضرت ام‌حبیبه رضی الله عنها دختر حضرت ابوسفیان رضی الله عنه از قبیله نامدار بنی‌امیه، حضرت سوده رضی الله عنها از بنی‌اسد، حضرت میمونه رضی الله عنها از بنی‌هلال و حضرت صفیه رضی الله عنها از بنی‌اسرائیل پیوند زناشویی برقرار نمود. در آن محیطی که به تعبیر «**ابن خلدون**» جنگ و خونریزی و غارتگری، جزو خصلت ثانوی آنان شده بود، بهترین عامل بازدارنده از جنگ‌ها و عامل وحدت و الفت، پیوند زناشویی بود به همین جهت پیامبر ﷺ با قبایل بزرگ قریش، به ویژه با قبایلی که بیش از دیگران با پیامبر ﷺ دشمن بودند مانند بنی‌امیه و بنی اسرائیل، ازدواج نمود.

ورژیل گیورگیو، نویسنده مسیحی کتاب "محمد پیامبری که باید از نو شناخت" می‌نویسد: "محمّد، ام‌حبیبه را به ازدواج خود درآورد، تا بدین ترتیب داماد ابوسفیان شود و از دشمنی قریش نسبت به خود بکاهد، در نتیجه پیامبر با خاندان بنی امیه و هند زن ابوسفیان و سایر دشمنان خونین خود خویشاوند شد و ام‌حبیبه، عامل بسیار مؤثری برای تبلیغ اسلام در خانواده های مکه شد."

---

۱ – (Annemarie Schimmel)(۷ آوریل ۱۹۲۲–۲۶ ژانویه ۲۰۰۳) اسلام‌پژوه، خاورشناس و مولوی‌شناس سرشناس آلمانی.

هدف تربیتی: تربیت عملی برای نگهداری و حمایت از یتیمان و ضعیفان، از اهداف دیگر ازدواج‌های پیامبر بوده است. پس از **"جنگ احد"** و حوادثی مانند **"رجیع"** و **"بئرمعونه"**، که عده زیادی از مردان مسلمان به شهادت رسیدند، پیامبر ﷺ با ازدواج با چند زن بیوه، از آنان و یتیمان‌شان حمایت کرد. زنانی همچون ام‌سلمه رضی الله عنها، زینب بنت خزیمه رضی الله عنها از این جمله می‌باشند.

تکریم جایگاه زنان: برخی از زنانی که مسلمان شده بودند و به جهت مرگ، شهادت و یا ارتدادِ شوهر، بی سرپرست می‌شدند، زندگی برای آنان بسیار مشکل بود و در وضع بسیار آشفته‌ای به سر می‌بردند، اینان نه به تنهایی می‌توانستند به زندگی ادامه دهند و نه این که به دامن بستگان مشرک خویش برگردند.

حضرت ام‌حبیبه رضی الله عنها، دخترحضرت ابوسفیان رضی الله عنه، همراه شوهرش به حبشه هجرت کرد و در آن جا بی‌سرپرست شد، نه می‌توانست در آنجا بماند و نه به مکه نزد پدرش که هنوز ایمان نیاورده بود برگردد. لذا پیامبر ﷺ با ازدواج با ایشان، هم وی را از وضعیت بغرنج نجات دادند و هم از دشمنی خانواده‌ی پدریش در برابر اسلام کاستند.

بطلان سنت های جاهلی و نادرست: ازدواج پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش(دختر عمه اش) رضی الله عنها همسر حضرت زید بن حارثه (برده آزاد شده و پسر خوانده پیامبر رضی الله عنه) با هدف از بین بردن دو سنت غلط جاهلی، یعنی سنت پسرخواندگی و احکام مربوط به آن، و عدم ازدواج با همسر مطلقه غلام آزاد شده، تحقق یافت. در جاهلیت پسر خوانده، احکام پسر را داشت، یعنی ارث می‌برد و زنش مَحرم بود، اما اسلام این احکام را باطل کرده و میان پسر و پسرخوانده فرق گذاشته است.

اباطیلی که برخی مستشرقین کینه توز، درباره‌ی دیدن سر برهنه‌ی زینب رضی الله عنها از جانب حضرت ﷺ و اعلام محبت به وی نقل می‌کنند، که نهایتا بعد از این که حضرت زید رضی الله عنه فهمید پیامبر ﷺ مایل به ازدواج با زینب رضی الله عنها است، منجر به طلاق دادن زینب رضی الله عنها از جانب زید رضی الله عنه شد، ، دروغ و افترایی است، که فقط برای ساده لوحان و جاهلان قابل پذیرش است، چون سالها پیش از آن که حضرت زینب رضی الله عنها همسر حضرت زید رضی الله عنه شود، دختر عمه‌ی پیامبر ﷺ بوده و قبل از وجوب حجاب، همیشه پیامبر ﷺ با سر بدون پوشش وی را دیده و علاوه بر این، اصلا چرا پیامبر ﷺ کسی را که دوست داشته و با یک اشاره همسرش می‌شده، برای برده‌اش خواستگاری کرده است؟!

ترغیب آزادی کنیزان و بردگان: رسول خدا ﷺ از شیوه‌های خوب و پسندیده‌ی گوناگونی، برای رهایی و کرامت بخشیدن به اسیران و بردگان استفاده می‌کرد که یکی از آن‌ها، ازدواج بود.

حضرات "جویریه"ﷺ و **"صفیه"**ﷺهر دو کنیز بودند، پیامبرﷺ این دو را آزاد کرد، سپس با آنان ازدواج نمود، تا بدین وسیله به مسلمانان آموزش دهد، که می‌توان با کنیز ازدواج نمود، یعنی اول می‌بایست او را آزاد کرد، سپس شریک زندگی خود قرار داد. با آزاد کردن و ازدواج پیامبر ﷺ با حضرت جویریه از قبیله‌ی بنی مصطلق، این قبیله ۲۰۰ نفر از اسرای اسلام را، بلافاصله آزاد کردند و بعد از مدتی، زمینه‌ی اسلام آوردن‌شان را هم فراهم فرمودند.

وامّا حضرت عائشهﷺ: یکی از همسران پیامبرﷺ و بنا به تعبیر قرآن، از مادران مؤمنین است،[1] امّا ازدواج ایشان با پیامبرﷺ، به دلیل سن کم و اختلاف سنی‌اش با پیامبرﷺ، همواره مورد هجوم سخیفانه‌ی منتقدان واقع می‌شود. در ابتدا برای روشن شدن ابعاد سفیهانه‌ی این انتقاد، باید گفت که، ازدواج — از منظر کلی آن – امری کاملاً سلیقه‌ای است و رغبت و توافق طرفین ازدواج پایه و اساس بنای این امر است، و این که عده‌ای در ۱۴۰۰ سال بعد، در مسأله‌ی شخصی و خانوادگی دو خانواده، در سرزمین حجاز دخالت کنند، حکایت از بی عقلی و سفاهت تام است. حال اگر همین منتقدین بگویند؛"ازدواج شخصی مانند پیامبر اسلام، که داعیه‌ی رهبری عالم اسلام را دارد و پیروانش تا قرن‌ها او را الگو قرار می‌دهند، دیگر مسأله از ابعاد شخصی بودنش در می‌آید." در جواب باید گفت: این، عذر از گناه بدتر است، زیرا وقتی چند میلیارد انسان، بعضا از فیلسوفان و دانشمندان نامدار، در طول قرن‌ها کسی را با اعمالش تأیید کرده و او را الگو قرار داده و می‌دهند، عده‌ای معدود، که خود را عاقل و متمدن دانسته و مدعی آزادی و دموکراسی نیز هستند، انتقادشان حکماً با شعار آزادی عمل و عقیده تباین داشته و عملا انتقاد از خیل بی‌شماریست، و بازهم حاکی از کودنی و غرض ورزی آن‌هاست.

سن تکامل بلوغ جنسی و توانایی تولید مثل در بیشتر جوامع، ملاک بدوّ صلاحیت ازدواج است. امّا بلوغ بنا به شرایط جوّی و منطقه‌ای حاکم در هر منطقه، تغذیه و برخی شرایط روانی، متفاوت است و محدوده‌ی سنی بین ۹ تا ۱۶ برای دختران — بدلیل فعالیت همزمان هیپوفیز و هیپوتالاموس و ترشح استروژن (هورمون رشد جسمی و جنسی) در دختران – و ۱۰تا ۱۶ سالگی برای پسران است. که این محدوده سنی در بلوغ زودرس دختران تا ۸ سالگی نیز کاهش می‌یابد. در مناطق حارّ مانند شبه جزیره عربستان، شروع بلوغ و قاعدگی دختران، غالبا در ۹ سالگی اتفاق می‌افتد، امّا در کشورهای معتدل و سردسیر از ۱۳ سالگی به بالا رخ می‌دهد و شاید این عدم آگاهی از تفاوت سن بلوغ، خود یکی از دلایل نقد بی‌جا، از کمی سن حضرت عائشهﷺ (۹ سالگی) در زمان ازدواجش با پیامبرﷺ باشد.

---

۱ – سوره احزاب/۶.

منتقدین در قضیه‌ی ازدواج پیامبراکرمﷺ با حضرت عائشهؓ، از روزنه‌ی تنگ و بدبینانه‌ی بینش خود، به مسأله نگاه می‌کنند و شیر[1]را با شیر[2] قیاس می‌کنند، در حالی که وجود مبارکی مانند پیامبرﷺ، از نظر جسم بشری نیز بی‌بدیل و دارای ویژگی‌ها و توانایی‌های مافوق بشری بوده است، و همین خصایص منحصر به‌فرد جسمی(در حد معجزه) به نقل از کتب معتبر سِیَر، دلیل ایمان آوردن خیلی از اصحابش بود. پس قیاس ازدواج چنین انسانی با هرتفاوت سنی، با ازدواج غیر ایشان مع الفارق بوده و پشیزی ارزش ندارد.

سوای آن چه ذکر کردیم، حضرت عائشهؓ بر خلاف جو بی‌سوادی و کم فرهنگی حاکم بر مکّه‌ی عصر شرک، در آوان کودکی اهل خواندن و نوشتن و دارای نبوغ و فراستی عجیب بود، در حدی که سرگرمی کودکیش، رفتن به بازار عکاظ و استماع کلام شعرا و فصحای عرب بود. انتخاب الهی این سوژه برای همسری برگزیده‌ی خداوند در زمین و اشرف مخلوقاتﷺ، رتبه‌ی عالی وی نزد خداوند عالمﷻ را رسانده و برگ زرینی دیگر، در کارنامه‌ی پر افتخار پدرش ابوبکر صدیقؓ افزود. حافظه‌ی قوی حضرت عائشهؓ و توان ویژه‌ی وی در ضبط آیات و احادیث، از وی مجتهدی ساخت، که ۳۷ سال بعد از وفات پیامبرﷺ از اَبرز مراجع دینی اسلام بود و همین، برای هویدا نمودن گوشه‌ای از حکمت ازدواج پیامبرﷺ، با حضرت عائشهؓکافی است. چنین شخصیتی، تنها شایان همسری سرور کائناتﷺ است و بس.

شهادت مرد و زن در اسلام:

گواهی و شهادت در اسلام از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا گواهی غلط، سهوی یا عمدی تضییع حقی را به دنبال دارد. چه بسا سر بی‌گناهی را بالای دار می‌برد. به همین دلیل دین اسلام، گناه شهادت دروغ را بعد از شرک، در زمره‌ی بزرگترین گناهان قرار داده است.

شهادت در اسلام، بنا به نوع آن متفاوت است و مثل سایر احکام به نسبت مرد یا زن بودن فرقی ندارد، بلکه شرایط شهادت در ظاهر، تفاوت‌هایی را نمایان می‌کند، و همین امر باعث جار و جنجال مخالفین اسلام و مطرح کردن سناریوی تکراری تفاوت و تبعیض نسبت به زنان، در اسلام شده است.

قبل از بیان برخی از انواع شهادات باید گفت؛ احکامی که بیان می‌شود، در محدوده‌ی چهار مذهب اهل سنت و جماعت نقل می‌شود و صرفا برای روشن‌گری در این مقوله

---

۱ – بیابان.

۲ – خوراکی.

است. برای اثبات ولادت یا رضاع(محرمیت از طریق خوردن شیر با شرایط خاص) در اسلام، شهادت قابله(ماما) یا زن شیر دهنده به تنهایی کافی است.

هم‌چنین در لعان(تهمت زنا زدن مرد به زنش بدون شاهد) چهار بار قسم خوردن زن، مسأله را بر جدایی ابدی با همسرش خاتمه می‌دهد، در حالی که این چهار قسم معادل شهادت چهار مرد عادل و شاهد در قضیه‌ی زنا است،[1] و همین امر نشان می‌دهد که، صرف مرد یا زن بودن شاهد، در مسأله‌ی شهادت در اسلام مطرح نیست، و حربه قرار دادن آن کاملا احمقانه است.

در برخی مواضع دیگر، مانند بیع برای شهادت، نیاز به دو مرد یا یک مرد و دو زن است،[2] که همه‌ی هیاهوی موضوع، ناشی از این امر است. دین اسلام با توجه به حساسیت موضوع احقاق حقوق، با در نظر گرفتن غالبا احساسی بودن بینش و تفکر در زنان، در پاره‌ای امور، مبنای شهادت را دقت و تجربه‌ی کاری قرار داده است. مثل بیع، که مردان بیشتر در آن دخیلند، و یا در باب جنایت، قطعا زن با دیدن صحنه‌ای فجیع، توان دقت در جزئیات چنین وقایعی نداشته و در غالب موارد این چنینی پا به فرار می‌گذارد، و مواردی از این دست، مستلزم دقت و ضبط دقیق حوادث برای ادای شهادت است. در حالی که امور ولادت و نسب و شیر، کاری در حوزه تخصصی زنان است. گواه محکم این مسأله این است، که اگر قاضی درک کند شاهدِ مرد، احساسات و عواطف در شهاهدتش غالب است، شهادت وی را قاعدتا نمی‌پذیرد، و همین، دالِّ بر تفاوت شرایط در شهادت است، نه تفاوت در جنسیت.

ارث در اسلام :

تدلیس در تفسیر و فرافکنی، معمول‌ترین شیوه و بارزترین ابزار به کار گرفته شده، از جانب کفار و مبتدعین، در طول تاریخ رویارویی حق و باطل بوده و هست. قرآن کریم در سوره‌ی مبارکه‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱ امر به سهم الارث دوبرابری فرزندان پسر، در مقابل فرزندان دختر می‌کند و می‌فرماید:

"يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ."

عوام‌فریبی و تزویر که از اصول کار مخالفین اسلام است، در تعمیم حکم این آیه کاملا خودنمایی می‌کند، تا جایی که آن را، به عنوان یک قانون مطلق اجتماعی و به مثابه‌ی نمونه‌ی بارزی از

---

۱ – سوره نور/۸.

۲ – سوره بقره/۲۸۲.

تبعیض جنسیتی در اسلام معرفی می‌کنند، در حالی که حکم این آیه، تنها در مورد نحوه‌ی تقسیم ارث در بین فرزندان پسر و دختر متوفی بوده و شیوع آن جاهلانه، بلکه ظالمانه است.

ارث در دین اسلام، به دلیل آن چه پیشتر در موضوعات قبلی بیان نمودیم، مسئله‌ی احقاق حق و منع از تضییع آن است و اسلام حساسیت ویژه‌ای را، در این مسئله‌ی اساسی نشان می‌دهد. تقسیم ارث(**علم فرائض**) در اسلام، علمی کاملا تخصصی و نیازمند به دقت و ممارست است. کلیات احکام این علم در سوره‌ی "**النساء**" بیان شده و کتب فقهی به بسط و تفصیل آن پرداخته‌اند. ما در این بحث سعی برآن داریم، با بیان کلّی سهم بعضی از اصحاب فروض(صاحبان سهم در ارث)، نشان دهیم، که آن چه دین ستیزان، در مورد تفّوق مرد بر زن در اسلام مطرح می‌کنند، با وجود حکم مذکور حتی در ارث هم، که در ابتدای این کلام آمد، خلاف واقع است.

میزان سهم الارث در اسلام، اصلاً ربطی به مرد یا زن بودن نداشته و اسلام عواملی محیطی هم‌چون، آسیب روانی ناشی از فقدان عزیزی از دست رفته را، با توجه به مراتب و درجات قرب و بُعد وابستگی و غیرآن مد نظر دارد، که فهمش نیاز به فراست و زیرکی خاصی ندارد، اگر مایل به فهم باشیم.

برای نمونه، اگر فرد متوفی علاوه بر داشتن فرزند، پدر و مادرش هم در قید حیات باشند، دین اسلام بدون قایل شدن تفاوت بین مرد و زن، به هر کدام از پدر و مادر، از ماترک فرزند مرده‌شان(دارای اولاد)، سهمی یک ششمی تخصیص می‌دهد.(**وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ.**)[1]

در حالتی دیگر، اگر از میان ورّاث کسی نباشد، که برادر مادری و خواهر مادری متوفی را حجب[2] کند، بدون لحاظ کردن مرد یا زن بودن، به هر کدام سهم مساوی یک ششم تعلق می‌گیرد، و برادر و خواهر سهم برابر دارند. (**لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ.**)[3]

در صورتی که از زنی مرده یک دختر و شوهر به جا مانده باشد، دین اسلام بدون در نظر گرفتن جنسیت، سهم دختر را نصف اموال به جا مانده از مادرش و سهم شوهرش را، با وصف این‌که مرد است، یک چهارم در نظر گرفته است. به عبارت دیگر یک دختر، چهار برابر مردی سهم برده است. در حالتی هم که دو دختر و زن از شوهری مرده به جا ماند، به دو دختر، دو سوم کل ماترک و زن متوفا، یک هشتم و مابقی ماترک به ورّاث صاحب سهم اگر موجود باشد، مانند برادر و خواهر یا عمو تعلق می‌گیرد.

---

۱ – سوره نساء/۱۱.

۲ – منع شدن از ارث، بواسطه‌ی وجود وارثی نزدیک‌تر، که عامل حجب است

۳ – سوره نساء/۱۲.

حال به بررسی منطقی مسأله‌ی سهم دو برابری پسر در برابری پسر در مقابل دختر در خانواده می‌پردازیم. هر دختر برای تشکیل زندگی مشترکش، با دریافت مهریه بعد از نکاح، نفقه‌اش هم الزاماً در ذمّه‌ی شوهرش است، ضمن این‌که، ملزم به صرف ریالی از مهریه و سهم الإرثش نیست. امّا پسر در خانواده برای استقلال زندگیش، نیاز به مبالغی مالی در ابتدای کارش دارد. مهریه و تهیه‌ی لوازم ابتدایی یک زندگی ساده، و هم چنین منبع درآمدی مستمر برای تأمین معیشت روزمرّه‌ی خود، همسرش ، فرزند یا فرزندان و گاه پدر و مادر از کار افتاده‌ای، که شرعا و عرفا باید تحت تکفل وی باشند. همه‌ی این عوامل دست به دست هم داده، تا شرع مقدس و حکیم اسلام، بدون در نظر گرفتن جنسیّت اولاد در خانواده و صرفا با توجه به شرایط حاکم، این‌گونه تخصیص سهم دهد. در حالی که منتقدان کوته‌بین و بی‌انصاف "رجما بالغیب"، **بدون هیچ تجزیه و تحلیل منطقی، با تیشه‌ی جهل‌شان قصد خراشیدن حصار فولادی اسلام را دارند.**

قصاص و دیه‌ی قتل زن در اسلام:

قتل عمدِ غیرشرعی در اسلام، بعد از شریک قرار دادن برای خدا و کفر، بزرگترین گناه محسوب می‌شود. قرآن کریم برای بیان عمق جنایت در قتل انسان بی گناه می‌فرماید: "... **مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا...**"[1] (هر کس انسانی را بکُشد، بدون این که(مقتول) مرتکب قتل کسی به ناحق شده باشد، یا در روی زمین فساد کرده باشد، مانند آن است همه‌ی انسان ها را کشته باشد.) ابن‌کثیر در تفسیرش، حکم این آیه را که نقلی از احکام بنی‌اسرائیل است، به فرموده‌ی مفسرین شامل بر امت محمّدﷺ نیز می‌داند.[2]

قصاص در لغت از "**قص**" به معنی پیگیری نمودن اثر چیزی است و در اصطلاح، پی‌گیری نمودن اثر جنایت و ضرب و جرح است، به گونه‌ای که قصاص کننده، همان جنایتی که جانی بر او وارده ساخته است، بر خود او وارد نماید. قتل عمد به ناحق و ضرب و جرح در دین اسلام، بنا به فرموده‌ی قرآن قصاص را به دنبال دارد. "**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى...**"[3] (ای افرادی که ایمان آورده‌اید، حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما نوشته شده است...)

---

۱ – سوره مائده/۳۲.

۲ – تفسیر ابن کثیر،طبع العلمیه، جلد۳/ص۸۳.

۳ – سوره بقره/۱۷۸.

"وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالأَنْفَ بِالأَنْفِ وَالأُذُنَ بِالأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ ..." (و بر آنها در آن مقرر داشتیم که جان در مقابل جان و چشم در مقابل چشم و بینی در برابر بینی و گوش در مقابل گوش و دندان در برابر دندان می‌باشد و هر زخمی قصاص دارد...)

امروزه قوانین بین المللی ساخته و پرداخته‌ی غربی ها، حکم قصاص در اسلام را از مظاهر خشونت می‌داند، و با تمام قوا در مقابل این حکم و عدم اجرای آن در کشورهای اسلامی ایستاده است و در این راه عنصرهای باصطلاح روشن‌فکر غربزده نیز، از هیچ کمکی دریغ نمی‌ورزند و جاهلند به این که، احکام حق تعالی سراسر حکمت و دانایی است. امّا گمان می‌رود، صرف‌نظر از عده ای صاحب نفوذ در رأس امور بین المللی که وابستگی فراماسونی، صهیونیستی و ضد اسلام در مخالفت با قصاص دارند، بیشترین عامل در مخالفت با اعدام در سراسر جهان، اعدام‌های سیاسی از جانب حکومت‌هاست، که در قرون گذشته نیز این امر متداول بوده و به نام فساد در زمین، حکومت ها مخالفین خود را از سر راه برداشته‌اند، که این نوع اعدام ها (جز در مورد ارتداد)غیرشرعی بوده و با احکام واقعی اسلام در تضاد است، زیرا تعیین چهارچوب مفسد فی الأرض بودن، در اختیار شرع است نه در اختیار قوانین سلطه.

حذف کامل مجازات اعدام ، نظریه و پیشنهاد "بکاریا" نخستین بانی حقوق جزا در قرن هجدهم بود (جرم شناسان فرانسوی اورا دیوانه می‌دانند)، که با انتشار کتاب "بررسی جرایم و مجازاتها"در سال ۱۷۶۴ فصلی از آن را، به بحث درباره‌ی این مجازات و لزوم حذف آن اختصاص داد. به عقیده بکاریا، مجازات اعدام باید لغو شود، زیرا تاثیر مجازات حبس ابد از لحاظ جلوگیری از ارتکاب جرم به مراتب بیشتر از مجازات اعدام است. به علاوه این مجازات قابل جبران نیست و در صورتی که اشتباهی در محاکمه روی داده باشد و تعدیلی در مجازات لازم آید، با اجرای مجازات اعدام این امر غیر ممکن می‌گردد.

دراوایل قرن نوزدهم نیز جنبش دیگری علیه مجازات مرگ، با گزارشی از"لیوینگستون" در ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۲۲ پدید آمد و دانشمندان و جرم شناسان با هیجان بیشتری به مسأله مجازات اعدام پرداختند و از آن زمان تا به امروز مجازات اعدام، بیش از پیش تحت تاثیر آثار و نوشته‌ها و عقاید دانشمندان به عنوان یکی از مسائل مهم حقوق کیفری مورد بحث و تبادل افکار قرار گرفته است. از جمله تمامی بحث کنفرانس بین المللی ماه مه ۱۹۸۸ که با شرکت بیش از یکصد تن از متخصصان و دانشمندان علوم کیفری جهان در شهر سیراکیز ایتالیا تشکیل گردید، به این موضوع اختصاص داشته است. دلایل ارائه شده از طرف مخالفین مجازات اعدام، کاملا پوچ و

واهی بوده و برای تصمیم‌گیری در امر خطیری این چنینی قابل قبول نیست. برای نمونه در این خصوص گفته‌اند: جامعه‌ای که ارتکاب جنایت و صدمه‌ی جان افراد را منع می‌کند، حق ندارد برای حفظ و صیانت خود، جان فرد دیگری را بگیرد.

البته در بین تئوریسین های غربی نیز هستند کسانی که، با تجزیه و تحلیل‌های منطقی و عاقلانه با مجازات اعدام موافق بوده، و دلایل‌شان نیز برخلاف مخالفین اعدام کاملا واقع گرایانه است. "سن توماس" استاد الهیات معتقد است: "اگر جامعه برای زندگی نوع بشر ضرورت باشد، باید از تمام حقوق لازمه برای حفظ و صیانت آن از گزند اشخاص برخوردار باشد. استدلال مخالفین مجازات اعدام صحیح به نظر نمی‌آید و نتیجه آن لغو تمام مجازاتهای سالب آزادی است، زیرا جامعه به انسان آزادی عطا نکرده، بلکه ذاتاً و فطرتاً انسان آزاد خلق شده است. البته انسان حق حیات و تمتع از آزادی که یک نعمت خدادادی است، ولی این دو حق، محدود است به حق حیات سایرین و رعایت آزادی آنان و چنان‌چه از حد تجاوز نماید، سلب می‌شود و متجاوز باید به کیفر خود برسد."

از دیگر نظرات منطقی براساس نظریه سودمند مجازات ـ که "جِرمی بنتام"[1] از طرفداران جدی آن است ـ این است که؛ "مجازات اعدام با ایجاد وحشت و ترس در افراد دیگر این فایده را خواهد داشت، که آن‌ها دست خود را با ارتکاب جرایم، بویژه جنایت، آلوده نسازند. این که ادعا شده است، حبس ابد جانشین اعدام شود، باید گفت که؛ **حبس ابد امکان دارد در پیشگیری فردی موثر باشد، ولی در پیشگیری عمومی و عبرت دیگران تاثیری نخواهد داشت."**

"مونتین"[2] هم در فرمول عنوان شده‌ی خود می‌گوید: **"کسی را که اعدام می‌کنند، اصلاح نمی‌کنند، بلکه افراد دیگر را با اعدام جنایت‌کار اصلاح می‌نمایند."**

به عقیده بعضی از کیفرشناسان ، مجازات اعدام به علت ترسی که در روحیه افراد ایجاد می‌کند، تاثیر روانی عمیقی در جامعه دارد که حتی اگر هم اجرا نشود، تضمینی برای آرامش افکار عمومی خواهد بود و از این نقطه نظر اهمیت فوق العاده در سیاست کیفری خواهد داشت. کشورهایی که مجازات اعدام را در قوانین خود لغو کرده‌اند، حسب تجربیات، به علت افزایش جرایم بزرگ ناگزیر به برقراری مجدد آن بوده‌اند. مجازات اعدام در اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۴۷ لغو شده بود، دوباره در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۴ نسبت به بعضی از جرایم برقرار می‌گردد. در کشور رومانی مجازات اعدام در ۱۸۶۴ لغو می‌شود و در ۱۹۳۸ از نو مورد تصویب قانونگذار قرار می‌گیرد. زلاند نو

۱- Jeremy Bentham–۱۸۳۲،۱۷۴۸– فیلسوف، حقوقدان و اصلاح طلب اجتماعی انگلیسی.

۲- Michel de Montaigne– (۲۸ فوریه ۱۵۳۳–۱۳ سپتامبر ۱۵۹۲) فیلسوف و حکیم اخلاقی فرانسوی دوره رنسانس.

در ۱۹۴۱ این مجازات را از قوانین خود حذف می‌کند، ولی در سال ۱۹۵۰ ناگزیر به برقراری مجدد آن می‌گردد.

به موجب آمار موجود، تعداد زیادی از کشورها جهان، در قوانین خود نسبت به مجازات اعدام، اعم از لغو یا برقراری مجدد آن، تجدید نظر کرده‌اند. حقوق دانان و متخصصان امور کیفری قاطعانه اعلام می‌دارند: " در دنیای عرب، مجازات اعدام نقشی بس موثر در مبارزه علیه اعمال جنایتکارانه ایفا می‌نماید."[1]

حال به بررسی گوشه‌ای از حکمت قصاص، که مفسرین و فقهای اسلام بیان فرموده‌اند می‌پردازیم. در ابتدا باید گفت که، قصاص چه در قتل عمد و چه در جرح تنها گزینه در اسلام نیست، بلکه آخرین راهکار است. دین اسلام چون بر پایه‌ی اخلاق بنا شده است، همواره به خوش خلقی، عفو و تسامح توصیه می‌فرماید و این صفات را، از ویژگی‌های مؤمنین واقعی برمی‌شمارد. "..**وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**..."[2] (آنان که خشم خود را فرو می برند و از خطای دیگران در می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد.),

قصاص در اسلام، بر خلاف ادیان الهی پیشین که توبه از گناه فقط با اجرای حد آن قابل قبول بود، عفو از قصاص و اخذ دیه نیز به عنوان کاری اخلاقی و عبادی به اولیای دم توصیه شده است. "...**فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ**..."[3] (پس اگر کسی از سوی برادر(دینی) خودچیزی به او بخشیده شود(وحکم قصاص او تبدیل به خون‌بها گردد) باید راهی نیکو در برگیرد(واولیای دم رعایت حال دیه دهنده را بکنند) و او(قاتل)نیز، به نحو احسن دیه را بپردازد) این تخفیف و رحمتی است برای شما از جانب پروردگار.

امّا در مواردی که اولیای دم از قصاص نگذرند، قصاص نیز به توصیف قرآن، باعث تداوم حیات است و می‌فرماید: درک این مسئله برای اهل عقل و خرد ممکن است. "**وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**.."[4] (و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است، ای صاحبان خِرد.)

حیات در قصاص به معنی جلوگیری از قتل های بعدی و خونریزی بیشتر است، زیرا در بیشتر موارد، عِرق و غیرت ناشی از قرابت و وابستگی در بستگان مقتول، اگر دست‌شان را به قاتل نرساند، قطعا به بی‌گناهی از اقربای وی آسیب خواهند رساند و این باعث تداوم خونریزی و بغرنج شدن موضوع قتل می‌شود. لذا دین اسلام با در نظر گرفتن آسیب های روانی مسئله و واکنش‌های متفاوت از جانب آسیب دیده‌ها هم عفو و هم قصاص را پیش پای مظلوم می‌گذارد و همزمان با

---

۱ – برای اطلاعات دقیق تر در این زمینه رجوع شود به سایت http://www.ghavanin.ir .

۲ – سوره آل عمران/۱۳۴.

۳ – سوره بقره/۱۷۸.

۴ – سوره بقره/۱۷۹.

ذکر عمل عبادی عفو و گذشت، سعی در آرام کردن اولیام دم می‌کند. زیرا هستند انسان‌هایی که، تا خون قاتل عزیزشان را نریزند آرام نمی‌شوند و ممانعت ازاین کار با حبس و تعزیر امکان پذیر نیست.

صرف نظر از جزئیات مسأله‌ی قصاص و تفاوت آن در برخی موارد در مذاهب چهارگانه، مرد(عاقل و بالغ) برای قتل عمدِ غیرشرعی زن، قصاص می‌شود و هیچ تفاوتی در مذکر و مؤنث بودن مقتول، برای قصاص قاتل در اسلام نیست. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:"**وَأَنَّ الرَّجُلَ يُقْتَلُ بِالْمَرْأَةِ**"[1] (همانا مرد در برابر(قتل عمد به ناحق) زن کشته می‌شود.

چنان که می‌بینیم، دین اسلام تفاوتی در مرد یا زن بودن مقتول یا قاتل، برای تأثیر در اجرای حد قائل نشده و ملاک تنها انسان بودن و احقاق حق انسانی است. امّا در مسأله‌ی دیه قضیه فرق دارد، چون در وجوب پرداخت دیه، که مکلّف و غیر مکلّف را شامل می‌شود، ارزش حیاتی انسان ارزیابی نشده، بلکه به لحاظ حقوقی و با توجه به خسارت مادّی وارد شده ناشی از فقدان مقتول، دین اسلام میزان خون بهای مرد را که منبع اصلی درآمد خانواده است، دو برابر خون بهای زن قرار داده است. حتی در دیه‌ی قتل عمدی، که اولیای دم از قصاص قاتل می‌گذرند، دین اسلام با توجه به عمدی بودن قتل و شدت آسیب های روحی به نسبت قتل غیرعمد، دیه‌ی قتل عمد را تغلیظ نموده و مبلغ دریافتی از دیه قتل خطأ بیشتر است و این هم باز، دالّ بر ملاک بودن جبران خسارات های مادی و روحی ناشی از قتل است، و به معنی تفاوت در جنسیت مقتول نیست.

ختنه:

ادای تکالیف دینی به صورت صحیح در پرتو صحت جسمی امکان‌پذیر است، به همین دلیل دین اسلام توجه ویژه‌ای به مسائل بهداشت فردی و اجتماعی، در راستای این هدف عالی دارد. در حدیث شریف وارد است: "**إِنَّ اللهَ طَيِّبٌ يُحِبُّ الطَّيِّبَ نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَةَ...**"[2] (خداوند پاک(از نقائص) است و پاکی(بوی خوش) را دوست دارد و نظیف است و نظافت(ظاهر و باطن) را دوست دارد...)

---

۱ – رواه اصحاب السنن و صححه الحاکم و ابن حبان.

۲ – سنن الترمذی، جلد۱۰/ص۴۱۱. باب ما جاء فی النظافه.

در میان توصیه های بهداشتی، دین اسلام در روایتی پنج [۱] و در برخی دیگر روایات ده مورد [۲] را به عنوان اصل و پایه‌ی بهداشت فردی و از اصول فطری و ضروری در نظافت هر انسانی اعلام فرموده است: ۱- کوتاه‌کردن موی سبیل(در حدی که از لب بالا پایین نیاید) ۲- تراشیدن موی شرمگاه ۳- کندن موی زیر بغل ۴- ناخن گرفتن ۵- شتن دهان با آب(مضمضه) ۶- تمیزکردن بینی با آب (استنشاق) ۷- مسواک زدن(ترجیحا با چوب سواک) ۸- شستن بین انگشتان(دست و پا) ۹- ازاله‌ی نجاست ادرار و مدفوع با آب ۱۰- ختنه (بریدن پوست زائد سر آلت تناسلی).

کلّیت ضرورت رعایت این اصول در حیات بشری از هر عقل سلیم، و فلسفه پزشکی و حکمت آن از هر دانشمندی پوشیده نیست. امّا معارضین دین خدا، در راستای اهداف پلیدشان، که منحرف کردن انسان از مسیر صراط مستقیم و کشاندن وی به بیراهه‌ی فساد و تباهی برای استثمار راحت اوست، در این جا نیز مانند سایر مواضع سابق الذکر، ساز مخالفت با برخی از این اعمال فطری، بالاخص ختنه‌ی زنان را می‌زنند و آن را عملی شنیع و نوعی ناقص سازی جنسی در زنان می‌دانند، در حالی که در سایر ادیان الهی پیش از اسلام نیز، خصوصا در قوم یهود، ختنه واجب بوده و در یافته‌های کاوشگران در اهرام مصر، تصاویری از انجام عمل جراحی ختنه مربوط به ۲۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح و حتی در اجساد مومیایی شده به دست آورده‌اند. همه‌ی این شواهد بر بی‌اساس بودن ادعاهای مخالفین ختنه صحه می‌گذارد.

اولا: دین اسلام مشتمل بر چهار مذهب است و اقوال مذاهب در باب ختنه متفاوت است. ختنه‌ی مردان و زنان نزد مذاهب حنفی[۳] و مالکی[۴] سنت است و واجب نیست. امّا ختنه‌ی مردان و زنان در مذهب شافعی[۵] و حنبلی[۶] واجب است و استنادشان به حدیث **"إِذَا الْتَقَى الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ"** [۷](هرگاه محل ختنه‌ی مرد و زن به هم رسیدند، غسل واجب می‌شود.) از مفهوم این حدیث چنین برمی‌آید، ختنه‌ی زنان در زمان پیامبر در مدینه رسم بوده‌است، و در وجه ضعیفی در مذهب شافعی[۸] و حنبلی[۹] سنت است.

---

۱ – اللؤلؤ و المرجان فی ما اتفق الشیخان، جلد۱/ص ۹۲.

۲ – السنن الكبرى للبيهقي، جلد۱/ص۵۳.

۳ – حاشية ابن عابدين،جلد ۵ /ص ۴۷۹ ، والاختيار،جلد۴/ص ۱۶۷ .

۴ – الشرح الصغير،جلد۲/ص،۱۵۱ .

۵ – المجموع ،جلد۱ /ص ۲۹۸ / ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، قليوبى وعميرة،جلد ۴ /ص ۱۱ ، طرح التثريب،جلد ۱/ص ۷۵ ، فتح البارى،جلد۱۰/ص ۳۴۱.

۶ – كشاف القناع ۱ / ۸۰ ، والإنصاف ۱ / ۱۲۳ .

۷ – أخرجه الشافعى فى الأم (جلد۱/ص۳۷) من حديث عائشة ، وأصله فى مسلم (جلد۱/ص۲۷۲ – طبع الحلبى) .

۸ – المجموع ،جلد۱ /ص ۳۰۰ .

۹ – الإنصاف،جلد۱/ص ۱۲۴ .

بی انصافی منتقدین ختنه در این است، که برای رسیدن به هدف پلیدشان، ختنه را در کنار ناقص‌سازی زنان، که در برخی قبایل آفریقایی مرسوم است نام می‌برند. این در حالی است، که ناقص سازی برخی از دیگر اعضاها، مانند جراحی زیبایی بینی، عوارض و پیامدهای زیادی را به همراه دارد، امّا چون منافع مادّی سرشاری برای پزشکان دارد، کسی به محکومیّت آن نمی‌پردازد. اکنون به بررسی دقیق‌تر ختنه، از جنبه‌های گوناگون آن می‌پردازیم.

اولا : مقدار پوست زائد روی عضـو تناسلی زنانه، مانع از تمـاس آب در غسـل و طهارت و ازاله‌ی کامل نجاست می‌شود و با نظافت در تضاد بوده و موجب ابطال نماز است. امّا دلیل سنیّت آن(در زنان) در برخی مذاهب، قیاس با کوتاه کردن ناخن است.[1]

ثانیا؛ ختنه باید مطابق دستور شرعی آن انجام شود و مقدار کمی در حد آشکار شدن عضو قطع شود و مبالغه‌ای صورت نگیرد، تا در حق مختون یا مختونه اجحاف نشود[2]. در ختنه‌ی زنان به صورت اسلامی، باید مقدار کمی خون از غشای کلیتوریس(Clitoral Hood) خارج شود، یا این‌که بخش‌هایی از روکش کلیتوریس را برمی‌دارند، که از نظر بهداشت جسمی و روانی لازم و ضروریست. از بُعد روانی نیز ختنه‌ی زنان، باعث تماس مستقیم کلیتوریس(Clitora Glans) با بدن مرد در مقاربت جنسی، یا امکان تحریک آن با انگشت است، که موجب تسریع در ارضای زن می‌شود. زیرا این عضو با دارا بودن رگ و اعصاب فراوان، بخشی از آلت زنانه برای برانگیختگی جنسی است. این گونه از برش دستگاه تناسلی زنان، همانند ختنه در مردان است.

از بُعد بهداشت جسمی نیز، برداشتن این قسمت کم از پوست امکان شستشوی صحیح آن را فراهم می‌کند و باعث می‌شود، که از تجمّع میکروب و باکتری‌ها، در اطراف کلیتوریس جلوگیری شود. در صورت عدم ختنه، عفونت و التهاب مجاری و نهایتا سرطان رحم را به دنبال دارد.

ثالثا: آن چه که ما امروزه از تبلیغات مسموم رسانه‌های غربی و وابسته در این مورد می‌بینیم، کلا گزارش‌های سازمان بهداشت جهانی از کشورهای غیر مسلمان و قبایل آفریقایی بدوی است، که مطابق رسوم و عرف غلط خود، اقدام به ختنه‌ی دختران به صورت ناقص کردن عضو می‌کنند، یعنی بخشی از دستگاه تناسلی زنان را قطع می‌کنند، که می‌تواند از قطع کلیتوریس(Shaft Clitoral)، تا قطع کلیتوریس به‌همراه شفتین صغرا و کبرای فرج را شامل شود و این عمل، برای کاهش شدید میل جنسی است، نه ارضای صحیح آن، و این هیچ شباهتی به دستور ختنه‌ی

---

۱ – المجموع،جلد۱/ص ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، المنتقی،جلد۷ /ص ۲۳۲.

۲ – المجموع،جلد۱/ ص۳۰۲ – الخرشی،جلد،۳/ص ۴۸ – البنایة،جلد۱/ص۲۷۳ – کشاف القناع،جلد۱ /ص ۸۵ .

زنان در اسلام ندارد. **همین نوع ناقص‌سازی زنان در قبایل آفریقایی که ناقض حقوق بشر است، در آمریکا و اروپا توسط پزشکان متخصص زیبایی و به نام جراحی زیبایی زنان، انجام می‌گیرد و کاری مدرن و باکلاس معرفی می‌شود.**

سنگسار (رجم زانی محصن):

بوق و کرنای تبلیغات کذایی غربی‌ها در دفاع از باصطلاح حقوق بشر در قضیه‌ی سنگسار، که از حدود اقامه شونده در عمل زنا است، گوش فلک را کَر کرده است و این نه از سر دلسوزی برای بنی بشر، بلکه برای رفع مانعی ستبر، در برابر تجارت کلانی است، که شیاطین ماسونی برای پر کردن جیب خود و دیگر صاحبان سرمایه، از راه تجارت کثیف جنسی به هم زده‌اند.

زنا: عمل مقاربتی (غایب شدن ختنه‌گاه مرد در فرج زن) نامشروع است. عمل زنا در همه‌ی ادیان و شرائع الهی و حتی در بسیاری از جوامع غیر دینی نیز، قبیح بوده و جرم محسوب می‌شود.

دین مبین اسلام برای پیشگیری از بی‌بند و باری و فساد اخلاقی در جامعه‌ی اسلامی، توصیه‌ها و تدابیری را اتخاذ فرموده است. برای نمونه قرآن‌کریم در سوره‌ی مبارکه‌ی اسرا، آیه‌ی ۳۲ می‌فرماید: **"وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلاً"** (و نزدیک زنا نشوید، که عملی زشت و راهی بسیار بد است.)

در این آیه از واژه‌ی **"لا تفعلوا"**(انجام ندهید) استفاده نشده، بلکه **"لا تقربوا"**(نزدیک نشوید) را به کار برده، و این همه‌ی اعمالی را که تمهیدات لازم و ابتدایی برای عمل زنا محسوب می‌شود، نهی فرموده است. از جمله‌ی این اعمال، نگاه حرام مرد به زن نامحرم(**قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ**)[1] و بالعکس(**وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ**)[2]، صحبت کردن غیر ضروری با وی، خلوت با نامحرم بدون حضور محرم و یا هر ارتباطی(**لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ**)[3] که طرفین را در معرض این گناه عظیم قرار دهد. تا جایی که اسلام از حرف زدن

---

۱ – سوره نور/۳۰.

۲ – سوره نور/۳۱.

۳– سوره نور/۳۱.

دختران و زنان، با لحن جذاب و کش‌دار با مردان نامحرم منع فرموده، زیرا باعث جلب مریض دلان و کسانی که سادیسم جنسی دارند می‌شود.

دین اسلام در ابتدا به بیان اخلاق نیک، امر به عمل به آن، بیان محسّنات آن و اجور دنیوی و اخروی آن پرداخته، سپس به مذمومات رفتاری، امر به پرهیز از آن، عواقب و وعیدها، و راههای پیشگیری از آن می‌پردازد. زنا نیز از گناهان کبیره بوده و در مرتبه‌ای پایین تر از کفر، شهادت دروغ، قتل و عقوق والدین قرار دارد. حد و عقوبت عمل زنا در اسلام به نسبت وضعیت تأهل مرتکب آن متفاوت است. یعنی اگر مرتکب زنا(**زانی یا زانیه**) عاقل، بالغ، آزاد، و یک بار سابقه‌ی وطء در نکاح صحیح داشته باشد، "**محصن**" بوده عقوبت و حد وی مرگ با سنگسار است. مضاف بر این‌ها، باید عالم به تحریم زنا، بدون شبهه و مختار باشد، و اگر فاقد هر کدام از شروط مذکور باشد، رجم نمی‌شود. در صورت عدم سابقه‌ی تأهل(غیر محصن) و آزاد نبودن، به تحمل صد ضربه شلاق محکوم می‌شود.

ناگفته نماند، دین اسلام مسلمانان را به پوشاندن گناه خود و دیگران توصیه فرموده و سعی در آشکار کردن آن گناه است. "**مَنْ سَتَرَ عَوْرَةَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ كَشَفَ عَوْرَةَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ كَشَفَ اللهُ عَوْرَتَهُ حَتَّى يَفْضَحَهُ بِهَا فِي بَيْتِهِ.**"[1] (هرکس آبروی برادر مسلمانش را حفظ کند، خداوند آبرویش را روز قیامت محفوظ نگه می‌دارد و کسی که برادر مسلمانش را مفتضح کند، حق تعالی وی را به دلیل کارش، بی‌آبرو می‌کند، و لو در منزل خودش باشد.)

اجرای حد به نسبت کسی که از عملش توبه کند، پاک شدن از گناه نزد خداوند و جامعه است. امّا حد بدون توبه، از بار سنگین قیامت مجرم کم نمی‌کند. البته حد سنگسار تنها در دین اسلام نبوده و در ادیان پیشین الهی نیز مثل یهودیت حد زنا سنگسار است، زیرا در مدینه در زمان پیامبر ﷺ، زن و مرد یهودیی را که زنا کرده بودند، کسان‌شان آن‌ها را همراه چهار شاهد، برای اجرای حد زنا نزد ایشان آوردند و پیامبر ﷺ از حد زنا در آیین یهودیت از آن‌ها سؤال فرمودند، که در جواب گفتند: سنگسار. ایشان نیز امر به سنگسارشان فرمودند.[2]

شروط لازم برای اثبات زنا و اجرای حد آن عبارتند از:

۱- اعتراف شخص مرتکب زنا و عدم رجعت از اعتراف، چون در صورت پس گرفتن اعتراف حد اجرا نمی‌شود.

---

۱ - سنن ابن ماجة /حدیث شماره، ۲۵۴۶.

۲ - سنن ابی داود/۴۴۵۲ - سنن ابن ماجه/۲۳۲۸.

۲- شهادت چهار شاهدِ مسلمان، آزاد، مکلّف (بالغ)، دارای قدرت تکلم، عاقل، عادل(مرتکب گناه کبیره و مصرّ بر انجام صغیره نباشد)، دارای مروت(عدم ارتکاب اعمالی که شخصیت را سبک کند؛ مانند، رقص و بازی با تخته نرد و...) و در مظان اتهام گناهی هم نباشد. شهود در ادای شهادت می‌بایست بر دیدن عین عمل زنا، یعنی دخول آلت تناسلی مرد در فرج زن نامحرم سوگند یاد کنند، و دیدنِ در آغوش کشیدن، با بدن لخت کفایت نمی‌کند. هم چنین باید شهادت‌های هر چهار شاهد، برای مکان و زمان و شناسایی طرفین زناکار یکسان بوده و در صورت مغایرت پذیرفته نیست. علاوه بر تمام این‌ها، اگر چهار زن بر بکارت متهمه به زنا شهادت دهند، شهادت شهود مرد رد می‌شود، ولی شهادت‌شان قذف(تهمت) محسوب نشده و حد ندارد.

تمای شرایط فوق حاکی از بی میلی شرع مقدس اسلام بر اثبات زنا و اجرای حد آن است. امّا در صورت تحقق زنا اجرای حد آن برای تنبیه مجرمین، پاک شدن از گناه و عبرت عموم لازم و ضروری است. ضمن این که شرع انور اسلام اعتراف به زنا را توصیه نکرده و سنت است، معترف از اعتراف رجوع کند و برای قضّات نیز سنت است، تلویحا این مسئله را به مجرم تفهیم کند، زیرا پیامبر ﷺ می‌فرماید: **"ادْفَعُوا الْحُدُودَ مَا وَجَدْتُمْ لَهُ مَدْفَعًا"**[1] (مانع از اجرای حدود شوید، با آن چه که از موانع می‌یابید.)

در مواردی هم که مرد به همسرش تهمت زنا(**لعان**) وارد کند، چون غیرت وی و عواملی دیگر امکان حضور شهود را سلب می‌کند، مطابق دستور قرآن باید چهار بار سوگند یاد کند، که(در شهادتش) راست‌گو است و بار پنجم لعنت خدا را نثار خودش کند، اگر دروغگو باشد. **"وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ * وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ."** همسرش اگر بخواهد حد زنا را از خود ساقط کند و سنگسار نشود، باید چهار بار سوگند یاد کند، که مردش دروغگو بوده و به وی تهمت می‌زند و بار پنجم سوگند یاد کند، که خشم خدا بر او باد اگر شوهرش راست‌گو باشد. **"وَيَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ * وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ."**

برخلاف تصور کج اندیشان و معارضین قوانین خدایی که فکر می‌کنند، اسلام همواره به دنبال عقوبت افراد است، دین اسلام اصل را بر حفظ و صیانت آبرو و پوشاندن موارد غیر اخلاقی قرار داده و از گناه سوء ظن و تجسس در احوال و اوضاع دیگران نهی فرموده است: **"اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا"**[2]، تا بدین وسیله فرصت توبه و پشیمانی از جرم به مجرم داده شود، ضمن این که آبرو و شخصیت اجتماعیش خرق نشود و هم از شیوع مفسده و زوال قبح آن، در جامعه‌ی اسلامی جلوگیری شود.

بر همین اساس اسلام، شرایط دشواری را برای اثبات زنا و جاری شدن حدِ آن وضع

---

۱ - سنن ابن ماجه،جلد۷/ص۴۳۷.

۲ - سوره حجرات/۱۲.

فرموده، تا هرکسی جرأت تهمت خودسرانه به دیگران را به خود ندهد، زیرا در صورت عدم اثبات زنا، شهود مرتکب گناه کبیره‌ی قذف شده و می‌بایست، متحمل ۸۰ ضربه شلاق باشند و دیگر هرگز شهادتش پذیرفته نیست. "وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا"[1]. همین عقوبت خود مانع از تهمت، ترور شخصیت و شیوع اخبار ناخوشایند در مجتمع می‌شود.

نتیجه این که، آن چه از توضیحات مذکور در باب زنا و حد سنگسار و شرایط اثبات آن بیان شد، نه تنها این حکم جنبه‌ی افراط گرایانه نداشته، بلکه عاملی مهم در هدایت افراد جامعه به سوی هنجارهای صحیح است و ابزاری برای پیشگیری از شیوع مفسده و هم چنین وسیله‌ای در جهت ممانعت از تهمت و پیامدهای شوم آن، که جنگ و دعوا و بعضا قتل و خونریزی است. بررسی وضعیت کنونی اخلاق در کشورهای اسلامی و غربی، مُهر تأییدی است بر همه‌ی آن چه که گفتیم. آمار بالای تجاوزات به عنف و هتک حرمت زنان و دختران در کشورهای غیر اسلامی، با وصف آزاد بودن فحشا و روسپی‌گری، کمترین اعتراف از جانب رسانه‌های غربی است. زیرا فساد و بی بند و باری نتیجه‌ی تلاش بی وقفه‌ی شیاطین اعم از جن و انس است و امری اجتناب ناپذیرست، ولی مهم این است که حاکمیت دین حق(اسلام)، توان کم رنگ کردن نتیجه‌ی خباثت نفس و شیطان را در جوامع دارد.

حد سارق در اسلام:

سرقت، یا ربودن اموال دیگران به صورت پنهانی، در همه‌ی جوامع بشری جرم بوده و اسلام نیز این عمل را ظالمانه، و از گناهان کبیره به شمار می‌آورد. هر انسانی تقریبا نصف حیات خود را، صرف گردآوری مال، جهت گذران معیشتش می‌کند و در این راه، متحمل زحمات فراوان و از دست رفتن عمر برگشت ناپذیرش می‌شود و جوانیش را، که فرصتیست برای بهره‌وری بهینه از کل حیاتش، در این راه صرف می‌کند. حال کسی دیگر که به هر دلیل، همه‌ی قوانین دینی و دنیایی را نقض کرده، و به جای کسب مال و ثروت از راه مشروع، به چپاول و تاراج زحمات یک عمر دیگران متوسل می‌شود، می‌بایست مجازاتی را برایش در نظر گرفت، که تا حدی متناسب با ظلم وی و

---

۱ – سوره نور/۴.

شناعت عملش باشد. ضمن این‌که نوع مجازات باید عاملی بازدارنده، برای تکرار جرم از جانب مجرم و عبرتی برای سایرین باشد.

دین اسلام بر اساس امر وجوبی خدا در قرآن کریم، **"وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ"**[1] (دستان مرد وزن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید، که عقوبتی الهی است). حد سرقتی که چهارچوب آن مشخص شده را، قطع دست راست سارق از مچ[2] اعلام فرموده است. چهارچوب لازم برای اجرای این حد عبارتند از:

۱- رسیدن مال دزدی به نصاب لازم برای قطع دست، که قیمت ربع یک دینار طلای مضروب[3] (معادل ۱/۲۵۰ گرم) به بالا است(اگر قیمت ربع دینار طلا، توسط دو نفر سرقت شد، یا جنس مسروقه نجس بود، قطع دست صورت نمی‌گیرد).

۲- کالای مسروقه ملک غیر باشد و سارق نتواند مدعی مالکیت آن باشد.

۳-شبهه‌ای در داشتن حق سارق در مال مسروقه نباشد. مانند بیت المال یا وجود نسبت نسبی وسببی در بین سارق و مال باخته.

۴-کالای مسروقه در جایی محروز یا محروس باشد. یعنی، در محلی محصور نگهداری شود یا نگهبان داشته باشد. در غیر این صورت سرقت مال در مکان عمومی مانند مسجد، یا حیاط خانه با درب باز، مستوجب قطع دست نیست.

۵-هم‌چنین حضرت عمر بن خطاب ﷺ در سال‌های قحطی، دست سارقین مواد خوراکی را قطع نمی‌فرمود. در سرقت آشکار(زورگیری در ملأ عام) و کیف قاپی، چون امکان دفاع و مقاومت وجود دارد، بازهم قطع دست اجرا نمی‌شود.

سرقت به نسبت سایر جرم‌های بزرگ در هر اجتماعی، از آمار بالایی برخوردار است و این گاه به سبب طمع در قشر دارا و بعضا به دلیل فقر، در طبقه‌ی مستمند جوامع و در دسترس بودن بسیاری از اموال است. حال اگر قرار بر حبس سارق باشد، در ممالکی که سارق زیاد است، ممکن است فقدان هزینه یا کمبود نیروی امنیتی باعث عدم امکان حبس باشد، تکلیف چیست؟

حال؛ اگر عقوبتی مانند آن چه دین اسلام تعیین فرموده نباشد، سلب کلی امنیت مالی و روانی ناشی از ترس غارت اموال، عرصه را بر مردم تنگ می‌کند. علاوه بر این، هیچ‌گاه حبس مانع از تکرار جرم سارقین نشده، بلکه سارقین همواره در محیط زندان با تبادل تجارب و همدستی بعد از حبس، اقدام

---

۱ - سوره مائده/۳۸.

۲ - مجموع امام نووی،جلد ۲۰/ ص۹۷.

۳ - سکه.

به سرقت‌های مهم‌تری کرده‌اند. امّا همین حد قطع دست سارق و ترس از دامن گیری این عقوبت، عامل خوبی برای پیشگیری از چنین جرمی است.

معترضین کوتاه فکر حکم شرعی سارق، تا خود در جایگاه مال باخته قرار نگیرند، نه قادر به درک موضوع و نه قانع به توضیحات مذکور می‌شوند و بهتر است، به جای هجمه‌های ناروا و توحش خواندن قطع دست سارق، کمی هم جانب حق تضییع شده‌ی مظلوم قضیه را بگیرند.

کلام آخر:

دین اسلام برنامه‌ای جامع و مانع و موهبتی الهی از طرف خداوند سبحان، برای نجات بشر و ممانعت از تنزل وی به درکات حیوانی و رشد و تعالی وی به درجات و مقامات عالی انسانی است. تدوین برنامه‌ی دین اسلام به صورتی است، که تخطی و انحراف از آن(واجب و سنّت) حتی در کمترین میزان، مانند خطا در دادن گراه[1] بوده و عدم اصابت دقیق به هدف، یعنی عدم جلب رضایت کامل حق جل و علا را به دنبال دارد و موجب خسارات معنوی و مادّی به سالک می‌شود. انحطاط عمومی کنونی در عالم اسلام، نتیجه‌ی بی‌توجهی و سهل انگاری در اجرای فرامین دینی است، و اعمال مسلمانان عصر حاضر، فتح البابی برای منتقدین اسلام و قرآن است.

شیرازه‌ی اصلی دین اسلام مبتنی بر ایجاد فاصله در بین انسان و صفات حیوانی و لذائذ شهوانیش است، که نتیجه و هدف غائی آن، متحلّی و متصف شدن به مکارم اخلاقی و قرب و رضایت الهی است. در این مسیر دشمنان قهار و موانع ستبری هم چون نفس امّاره، شیطان و کفار، سعی در سوق دادن بشر در جهت عکس دارند.

روایات دینی، نفس اماره‌ی هر مسلمان،[2] شیطان[3] و کافر را، دشمن ابدی برای وی اعلام فرموده است و مطابق این فرموده، اعتماد و اتکال مسلمانان، به هرکدام از این‌ها، خسران ابدی را برایش به دنبال دارد. این سه دشمن قسم خورده و هم پیمان، برای تقابل و رویارویی با امر خداوند در

---

۱ – میل کردن. دراصطلاح نظامی تخمین مسافت برای زدن هدف.

۲ – أخرجه الديلمي، ۴۰۸/۳ ، شماره حدیث /۵۲۴۸.

۳ – تفسير الكشاف لزمخشري، ۱۲۸/۱.

زمین به اذن و اراده‌ی واحد قهار، وسیله‌ای برای ابتلاء و افتتان جن و بشر، در مدت اقامت کوتاه‌شان، در حیات دنیوی هستند. دنباله روی هر یک از این اعداء، انحراف از مسیر هدف اصلی در خلقت - اقرار به وحدانیت ذات حق و تمکین اوامرش — و غرق شدن در باتلاق جهل و تباهی، و عقوبت سخت اخروی را به دنبال دارد.

سوای از نفس و شیطان، که دیوار بی‌اعتمادی، همیشه باید حائل بین مسلمان و این دو باشد، این تحذیر به معنی عدم رابطه با کفار نیست. بلکه پیامبر اکرمﷺ خود با یهودی‌ها و مسیحی‌ها در مدینه و اطراف، تعامل و مماشاتی مدبّرانه داشته، و با اکرام و احترام با آن‌ها برخورد کرده‌اند و امر به برخورد صحیح و انسانی با کافرانی که در جنگ با مسلمانان نیستند نموده، بالاخص اگر قرابت[۱] یا هم‌جواری[۲] با وی داشته باشند.

تلاش بی‌وقفه‌ی دشمنان بشریت، برای بی اعتبار کردن وی نزد خالقش، در این برهه‌ی حساس از زمان، در بُعد نظامی با پیشرفته‌ترین تجهیزات نظامی بلوک شرق و غرب، هر چند رویارویی مستقیم نیست، امّا به صورت جنگ نیابتی و تجهیز عمّال‌شان، در قالب گروههای افراطی اسلامی، در بیشتر کشورهای مسلمان خاورمیانه و آفریقا است.

در بُعد عقیدتی نیز، با گسترش لحظه به لحظه‌ی تکنولوژی در عرصه‌ی مخابرات، قادر به رسوخ در اعماق قلب، روح و فکر مسلمانی هستند، که غرق در امور دنیوی و غافل از مهمات اخروی است. تا جایی که از نظر دینی و عقیدتی، بخش چشم‌گیری از مسلمانان را، به رسانه‌ها وابسته کرده و اهداف مسموم خود را در قالب شعار توحید، به آنان تزریق کرده و دین و اعتقادی ماهواره‌ای را، در سراسر کره‌ی زمین برای اغفال مسلمانان ایجاد کرده‌اند.

در بُعد اخلاقی نیز، صدها کانال با دهها گویش گوناگون در طول روز، با پخش انواع برنامه‌های مستهجن و غیر اخلاقی، سعی در تجرید مخاطبان‌شان، از اخلاق و انسانیت می‌کنند. رابرت کیت مرداک یهودی، از صاحبان کارتل بزرگ رسانه‌ای کورپریشن، در مصاحبه‌ای هدف از ایجاد شبکه‌های ماهوره‌ای مانند: (GEM) و (Farsi1) را، تولید و پخش فیلم‌هایی با مضون خیانت اخلاقی بین محارم در خانواده، و بی غیرت کردن مردان و بی‌ناموس کردن زنانِ فارس زبان آسیای میانه اعلام کرده است.

تکاپوی کفار برای انحطاط مسلمانان به این‌ها ختم نمی‌شود و اکنون در تلاشند، با انتقال ماهواره‌های مخابراتی به نزدیک زمین و امکان دریافت شبکه‌های تلویزیونی بر روی گیرنده‌های موبایل، پروژه‌ی اسلام ستیزی و اخلاق زدایی را عملیاتی‌تر نمایند.

---

۱ - سوره لقمان/ ۱۵.

۲ - اللؤلؤ و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان، ۱۷/۱.

با این همه موانع بر سر راه برای رسیدن به سر منزل مقصود، مسلمان عصر حاضر به جای جهاد با نفس و شیطان و خودسازی، وقت و عمر گرانبهای غیر قابل تجربه‌اش را، پای تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی و بازی‌های موبایل صرف می‌کند و زمانی به خود می‌آید، که زیر خروارها خاک "گیم آور"(game over) شده و باید پاسخ‌گوی لحظه‌ها و ثانیه‌های عمر تلف شده‌اش، به مَلَکین(نکیرو منکر) باشد.

آیه: **"أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ"**[1] (آیا پنداشته‌اید که ما شما را بیهوده و بازیچه آفریده‌ایم، و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟)

هر دم از عمر می‌رود نفسی، چون نگه می‌کنم نماند بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی، مگر این پنج روز دریابی[2]

در پایان از کلیه‌ی برادران اهل سنت و جماعت در کرمانشاه، روانسر و جوانرود، که با کمک مالی خود در چاپ و نشر این اثر، دین خدا را یاری دادند، نهایت تشکر و سپاس را داریم، و به دلیل علم خدا جل‌جلاله و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اولیاء الله علیهم‌السلام، از عملِ نیک ایشان، از نام بردن تک تک آن‌ها حذر نمودیم. **وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...(توبه/۱۰۵)** ترجمه: بگو؛ کارتان را بکنید، که خدا و پیامبر و مؤمنان ناظر اعمال‌تان هستند.

و صلی الله علی سیّدنا محمّد و علی آله و صحبه وسلّم. و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.

محمد صدیق حسامی ،حجره‌ی علوم دینی دار الاحسان جوانرود، پنجم اسفند ماه ۱۳۹۴.

۱ – سوره مؤمنون/ ۱۱۵.

۲ – گلستان شیخ اجل سعدی.